«نامهٔ ماهانهٔ ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی»

ارمغان

سال پنجاه و پنجم
دورهٔ ـ چهل ودوم
شمارهٔ ـ ۱

شمارهٔ ـ اول
فروردین ماه
۱۳۵۲

تأسیس بهمن ماه ـ ۱۲۹۸ شمسی

(مؤسس : استاد سخن مرحوم وحید دستگردی)

(صاحب امتیاز ونگارنده : محمود وحیدزاده دستگردی ـ نسیم)

(دبیراول : محمد وحید دستگردی)

نویسندگان وگویندگان

وحیدزاده ، جمـالزاده ، رفیع ، وحید دستگردی ، یمینی ، اورنگ، جناب زاده ، مدرسی ، دکترصبا ، موسوی ، مهندس فروغی، پیمان یغمائی، ادیب طوسی،گلچین معانی ، رجوی، کامگارپارسی، آزاده، ناعم،ساجدی، بینش زنجانی،فولادوند، ثامنی ، اوژن ، ساکت .

بهای سالیانه

ایران	۴۰۰ ریال
کشورهای دیگر	۳/۵ لیره یا ۳۵ مارك
تکشماره	۴۰ ریال

جای اداره

خیابان کوروش کبیر ـ باغ صبا ـ خیابان سلیم

مجلهٔ ارمغان ـ تلفن (۷۵۰۶۹۸)

چاپخانه شرق

فهرست مندرجات

«نامهٔ ماهانهٔ ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی»

ارمغان

سال پنجاه و پنجم
دورهٔ ـ چهل ودوم
شمارهٔ ـ ۱

شمارهٔ ـ یکم
فروردین ماه
۱۳۵۲

تأسیس بهمن ماه ـ ۱۲۹۸ شمسی

(مؤسس : استاد سخن مرحوم وحید دستگردی)
(صاحب امتیاز ونگارنده : محمود وحیدزاده دستگردی ـ نسیم)
(دبیراول : محمد وحید دستگردی)

آغاز دورهٔ چهل و دوم ـ ترجیع بند

با سپری شدن سالی و آغاز سال دگر ارمغان نیز مفتخر است که با افزون ساختن دوره‌ای بر دوره‌های چهل ساله این نامهٔ ادبی و تاریخی سال جدید خود را آغاز میکند هرچندکه ادامهٔ آن جانفرسا و رنج‌آور و مشقت‌زا باشد .

اکنون خرسند از آنیم که درضمن کوششها و تلاشهای مداوم که فرسایندهٔ جسم و جان بوده این میراث گرانبهای استاد سخن و ادب معاصر ایران وحید دستگردی که در دوران حیات نسبت بدان سخت علاقمند میبود ازسوانح دوران برکنار مانده وبا انتشار سال نو بیاری پروردگار بیهمتا بیست دوره بر

بیست و دو دورهٔ پیشین علاوه و زینت بخش عالم سخن و ادب و فرهنگ و دانش فارسی میگردد .

با توجه و دقتی که در تهیه و تنظیم مقالات تحقیقی ادبی و تاریخی و درج اشعارکه نویسندگان وگویندگان آنها را بزرگترین محققان و مورخان و ادیبان و سخنوران معاصر تشکیل میدهند بکار رفته اگرچه توأم باسختیهای طاقت فرسا بوده ولی استقبال روزافزونی که در داخل و خارج کشور از آن بعمل آمده و دوستداران‌زبان و ادب فارسی را بطور بی‌سابقه‌ای بدان‌علاقمند گردانیده در حقیقت مشوق ما در تحمل و بردباری اینهمه رنج و مشقت بوده است .

در ده دوازده سال قبل بمناسبت آغاز سی‌امین دورهٔ ارمغان به پیروی از سنت دیرین ترجیع‌بندی ساخته شد و از درگاه یزدان پاك تمنا گردید آنقدر عمر اعطا فرماید تا موفق بادامهٔ این خدمت ادبی که در حقیقت خدمتی بزرگ بمیهن وکشور است گردیم و اینك پس از گذشت چندین سال چون مشاهده می‌کنیم که این درخواست مورد اجابت ذات پروردگارقرارگرفته بعنوان‌تیمن و تبرك مجدداً بچاپ آن اقدام می‌نمائیم باشد که چون گذشته مشمول عنایات بیدریغش قرارگیریم و اینك ترجیع بند :

ای نامهٔ مرد دانش انباز — وی سازسخن زنغمه‌ات‌ساز
بر شاخ هنر هزار دستان — درگلشن فضل نکته پرداز
بر اوج سپهر لفظ و معنی — با بال سخن همی بپرواز
نام سخن از تو گشت نامی — چونانکه غزل بشیخ شیراز
در دفتر سالکان دانش — یاد تو هماره بد سر آغاز
نظمت‌بفصاحت‌است‌موصوف — نثرت ببلاغت است ممتاز

بر نقش خطوط دلفریبت — چشم‌خرد است هرزمان‌باز
صیت سخنت گذشته‌ازچرخ — بر رغم حسود وکید غماز
هرجاکه ادیب‌نکته‌سنجی‌است — مفتون تواست وباتودمساز
دوش از سرشوق این ترانه — میخواند نواگری بآواز

تا از سخن و ادب نشان است
پاینده بدهر ارمغان است

نوروزجم است ونوبهاران — آفاق نموده رشك رضوان
نرمك‌نرمك نسیم‌جان‌بخش — بردشت و دمن بودخرامان
سیمین گل مشکبوی نسرین — زد خیمه میان باغ وبستان
قمری برسر و بن نواگر — بلبل بر شاخ‌گل غزلخوان
وزشوق‌وصال‌عیدبوده‌است — گرغنچه بتن درید دامان
بر گرد چمن فروغ لاله — دربرزن وکوی بوی‌ریحان
فریاد سرور خلق هردم — از سوی زمین شده بکیوان
در سایه بید و بر لب کشت — کز خرمی است کعبهٔ جان
بنگرکه چه لعبتان زیبا — از بطن زمین شده نمایان
خوش کرده‌عیان‌طبیعت‌ازمهر — اسرار درون و راز پنهان
هر جا نگری نوای شادی — هرجا گذری غریو مستان
وین‌چامه سرودخلق گشته‌است — ازعارف وعامی وسخندان

تا از سخن و ادب نشان است
پاینده بدهر ارمغان است

ای نامهٔ نامی هنرمند — وی عالم فضل از توخرسند
منظور سخنورادب دوست — مطلوب هنرور خردمند

عشاق عروس بکر معنی — با مهر تو کرده‌اند پیوند
افکار بلند نکته دانان — صیت سخنت بدهر افکند
در باغ هنرچو بود خاری — تیغ ادبت ز ریشه برکند
گر مام سخن بشاد کامی — خوانده است‌ترا مهینه‌فرزند
زانروست که شهدخوش بیانت — بر قند و شکر زند شکرخند
چل سال دم هنر نمایت — برگرد جهان سخن پراکند
واندیشهٔ بخردان دوران — بس گنج‌خرد که در تو آکند
هرچند بپاس نکته سنجی — بودی بغم و شکنجه در بند
این فخرتراست کاهل‌دانش — گویند ز راه عبرت و پند

تا از ادب و سخن نشان است
پاینده بدهر ارمغان است

ای بلبل باغ هوشیاری — زیبا سخنت ز عیب عاری
دوران شکوه باستان را — در ملك سخن تو یادگاری
در دیدهٔ دوست گلشن ذوق — در چشم عدو خلیده خاری
درکشت زار فضل و دانش — فرخنده سیر چو نوبهاری
در عالم عقل و درك معنی — اندیشهٔ نغز روزگاری
در مرتبهٔ کمال دانش — هر سال ستوده‌تر ز پاری
هررنج وتعب رسیدت‌ازدهر — از دست مده تو پایداری
تا خرد وکلان‌بپاس فضلت — گویند بروزگار باری

تا از سخن و ادب نشان است
پاینده بدهر ارمغان است

وحید زاده (نسیم)

سید محمد علی جمال زاده

ژنو ـ سوئیس

رواج بازار شعر و شاعری

(دنبالهٔ قسمت هشتم)

هجر و فراق وجدائی

سعدی نیز مانند بسیاری از شعرای دیگر ما (برخلاف شعرای فرنگ که عموماً از وصل و کامکاری سخن میرانند) از هجر و فراق بسیار مینالد وازدست سبکروحی که با او سرگران دار شکوه ها می‌آمیزد و شب فراق دواج دیبا نمیخواهد و چنان بنظر میرسد که رفته رفته رنج هجر زیر دندانش مزه میکند یعنی بزعم روانشناسان مبتلای نوعی از مرض « مازوشیسم » میشود که از درد و رنج و عذاب لذت میبرد چنانکه خود او میفرماید :

« درد عشق از تندرستی بهتر است »

افسوس که در بیان علت این هجرانها و مفارقتها کوتاه آمده است و عموماً از بیوفائی و سنگدلی دلبر « هرجائی » سخن میرود و او را « فتنهٔ خانه و بازار و بلای در و بام » میخواند و تمام تقصیرها را بگردن او می‌اندازد و خود را مخلص و پاکباز ومعصوم نشان میدهد و غصه میخورد که دل گواهی نمیدهد که یار عذار را بخدا بسپارد و خود را از غم و غصه رهائی بخشد و میگوید :

« ترك من گفت و بترکش نتوانم که بگویم
چکنم چون‌دل او نیست دلی ز آهن ورویم»

و یا باز :

«سهل باشد بترك جان گفتن
ترك جانان نمیتوان گفتن»

(در این دو بیت شیخ بزرگوار شیراز « بترك گفتن » و « ترك گفتن » هر دو مصدر را آورده است - بتقدیر آنکه تصرف نساخ را در این کار دخالتی نباشد .)

و خلاصه آنکه سعدی عزیز هم مانند بسیاری از شعرای دیگر (واکثریت اولاد آدم) درکار عشق‌مدام باقهر وآشتی دل‌گرم است و غم این‌کار رانشاط دل غمگین قرار میدهد و مکرر از زبانش میشنویم که :

« بخشم رفتم وباز آمدم به مسکینی»

سعدی را باید ازکسانی دانست که همهٔ عمر و همیشه عاشقند (خوشا بحالشان) . وی خود مکرر بدین معنی اشاره فرموده است . مثلاً در آنجا که میگوید :

« نظرکردن بخوبان دین سعدی است»

و معتقد است‌که :

« زنده آنست‌که با دوست وصالی دارد »

ویا آنکه :

« جز سرعشق هرچه بگوئی بطالت است »

وحتی‌شاعری خود را ازپرتو عشق و عاشقی میدانسته و خطاب بمعشوقه بصراحت فرموده است :

«مرا معلم عشق توشاعری آموخت»

وظاهراً چنانکه خود اقرارفرموده به: «همسایه یکی ، خدا یکی ، یار

یکی » هم زیاد معتقد نیست و رسماً میفرماید :

« یار گرفته‌ام بسی »

وبا تقویم پارینه زیاد سروکار ندارد یعنی همان راهی را می‌پیماید که اکثر پسران حضرت آدم می‌پیمایند و اگر داستان آن جوانی راکه در آخر دیوان شیخ در فصل « مطایبات و هزلیات» میخوانیم(که بعضی ازمعتقدان‌پاك نیت نخواسته‌اند ازسعدی بدانند ولی الطاف‌حسین حالی محقق هندی‌درکتاب سودمندی‌که دربارهٔ شیخ شیراز نوشته(۱) دربارهٔ این مطایبات وهزلیات‌معتقد است‌که ازآن خودشیخ است واظهارنظر نموده‌که «شکی‌نیست‌که حس ظرافت و مزاح در نهاد شیخ غالب بود ») از شیخ باشد درآنجائی‌که میگوید « تیغ‌ـ یا بوق ـ « قبیله نهاد » طبیعت مردان را تا حدی روشن میسازد .

معاملات و چانه زدنها

شیخ بزرگوارگاهی در مقام شماتت و توبیخ بمعشوق ها و معشوقه ها کار را بجائی‌میرساندکه بوی تلافی‌بیرحمانه و انتقامجوئی ازآن بدماغ‌میرسد چنانکه فی‌المثل بدخترکی‌که او را « لعبت خندان » خطاب فرموده وباحتمال قوی روزی مطمح نظرخاص او بوده است و درآغازکار باو فرموده بود :

«در وهم نیایدکه چه مطبوع درختی

پیداست‌که هرگزکس ازآن میوه نچیداست »

حرفهائی میزندکه یکدنیا معنی واشاره درآن خفته است . دخترك‌کم‌سن و سالی است چهارده پانزده ساله‌که غایت آمال هموطنان ما بوده و هست .

۱ـ « حیات سعدی » بترجمهٔ سیدنصرالله سروش ، نشریهٔ « بنگاه دانش » ۱۳۱۶ هجری شمسی (محل طبع معلوم نگردیده است) .

جز آب و رنگی و جوانی ونورسی و دست نخوردگی دربساط عمر متاع و سرمایهٔ دیگری ندارد . خدا میداند که با شیخ بزرگوار از چه راهی و بچه وسیله‌ای آشنائی پیداکرده است . دخترکی است شیرین و خوش صحبت و خندان و بهمین ملاحظه شاعر اورا «لعبت خندان » میخواند و رغبتی داردکه گل روی چنین دخترکی را ازباغ لطافت بچیند. دخترك شیرازی وزیرك‌است و بهای متاع خود را میداند و زیربار نمیرود وازکجاکه بهای متاع‌راپیشکی نطلبیده باشد . دخترك تهیدست و مانند هر دخترجوانی محتاج لباس و کفش و چادر ابریشمین است و بگوشواره و دستبند و گوشواره علاقهٔ مخصوصی دارد و به تنخواه نقد و زر و سیم سخت نیازمند است . شاعر برایش اشعار آبدار میخواند و میخواهد با مضامین بکر و غرر و در رابیات وقوافی سر و ته معامله را بهم‌بیاورد. دخترك زیربار نمیرود شاعر از توقع میکاهد و بنای نرمی را میگذارد و میفرماید :

« مردگستاخی نی‌ام تا خوش درآغوشت کشم »

« بوسه برپایت زنم ، چون‌دست بالائیم‌نیست »

فراست فطری درگوش دخترك میگویدکه مبادا فریب این وعده ها را بخوری‌که مردان بزنان ازین‌نوع وعده‌ها بسیار داده‌اند و هزار وعدهٔ مردان یکی وفا نکند .

از یك‌طرف همه اصراراست وابرام وازطرف دیگرهمه‌انکار و تحاشی. شاعر به بیحوصلگی میفرماید :

اکنون‌که « مجال نباشدکه‌کام‌برگیرم»

« ازینقدر بتوانم‌که بوسی ازدهنت»

« اگر حلال نباشد حرام برگیرم »

این نوع حرفها درگوش دخترك فرو نمیرود . حالا دیگر نوبت عجز و لابه فرا رسیده است و سخنانی ازین قبیل بگوشمان میرسد :

« ستاده‌ام بغلامی گرم قبول کنی

ورم برانــی کفش غلام برگیرم »

این قماش تعارفها درد دختر را دوا نمیکند و سفارشات و دستورهائی که مادر تجربه دیدهٔ دخترك باو داده‌است با این تظاهرات خشك و خالی‌جور در نمی‌آید . آنوقت است که تازه پای اجر وپاداش و تنخواه و نقدینه بمیان می‌آید و لحن صحبت تغییر می‌یابد و شاعر را می‌بینیم که میفرماید :

« بوسه‌ای زان دهن تنگ بده یـا بفروش »

«کاین متاعی است کـه بخشند و بها نیز کنند »

باز هم معامله سرنمیگیرد وکار بجائی نمی‌رسد و صحبت بجدائی‌پایان می‌یابد . دخترك ناکام عاشق ناکام را میگذارد و بجانب سرنوشتی کـه خوب میدانیم ازچه قرار است روان میگردد . دست خدا بهمراهش.

روزی دوباره بسراغ عاشق‌آشفته خاطر خود می‌آیدکه کارازکارگذشته و آبها از آسیاب‌گذشته است و نرخ ارزان شده وبازار طلب و تقاضاکاستی یافته وعطش مشتری فروکش‌کرده‌است. چنانکه در بالا اشاره‌ای رفت اکنون نوبت شاعر استکه بتلافی مافات دل پری راکه دارد خالی سازد . زبان به شماتت می‌گشاید و چه حرفهای سختی که از زبانش جـاری نمی‌شود و الحق بوی بی انصافی میدهد . در ابتدا بزبان غبطه و حسرتزدگی سخن میراند و از آن جمله بزبان حال میفرماید :

« ای خضر حلالت نکنـم چشمهٔ حیوان »

« دانی که سکندربچه‌حسرت طلبیده است»

از راه کنجکاوی آمیخته با رشك وحسادت سؤالهائی ازدخترك می‌نماید که میداند بلاجواب خواهد ماند.

میپرسد بگو ببینم که از باغ لطافت گل رویت راکه چیده و لب لعلت‌را کی گزیده است. جوابی نمیرسد و خود درجواب میفرماید:

« هرکس که گزیده است بمقصود رسیده است»

« وان‌کس که نچیده است بسی غصه کشیده‌است»

وچنانکه گوئی با خودسخن میگوید وبقول فرنگیها باخویشتن«مونولوگی» میراند می‌شنویم که میگوید:

« نیکوترازین میوه همه عمرکه خورداست

شیرین‌تر ازین‌خربزه هرگزکه چشیده‌است»

چنانکه لابد میدانید این بیت اخیر بصورت دیگری هم دربعضی‌ازنسخه‌های دیوان سعدی دیده شده است وای کاش از تصرفات گستاخانه نساخ باشد که از صورتی بصورت دیگر درآورده‌اند و صورت معهود چنین است:

« آن کارد که تا دسته فرو رفته بمقصود »

« شیرین‌تر از این خربزه هرگز ندریده‌است»

اما ابیات زیرکه مزهٔ بسیار تلخ شماتت و توبیخ را دارد بلاشك ازطبع خود شاعرکه بدل گرفته و ایلك « دق دل » روا میدارد تراویده است:

« در دجله که مرغابی از اندیشه نرفتی

کشتی رود اکنون که سرجسر بریده‌است»

«رفت آنکه فقاع از توکشائیم(۲) دگربار

مارابس‌ازاین‌کوزه‌که بیگانه مکیده‌است»

۲ـ تعبیر «کشائیم» گویا بهمان مفهوم کشیدن وپیمودن استعمال شده است.

وسرانجام برسم استمالت خاطر میفرماید :

« سعدی در بستـان هوای دگری زن»
« وین کشته رها کن که درآن گله چریده است»

با اینهمه در پایـان کار انصـاف هم بصدا درآمده است و خود شاعر خطاب بدخترك برگشته و بخت برگشته میفرمـاید :

« بـا جمله برآمیزی و از ما بگریزی
جرم از تونباشد، گله ازبخت رمیده‌است»

در هرصورت گویا بقدرکافی آشکار باشدکه این گونه سخنان وگفت و شنودها با آنچه عشق مجازی خوانده شده است بیشتر سازش و تناسب داردتا با عشق‌دیگری که عموماً «عرفان» و «حکمت» و «حقیقت‌طلبی» نام داردهرچند که البته در آنجا نیز شور و شوق وعشق لازمهٔ ضروری کار است .

خدا را شکر که سالیان درازی پس از سعدی شاعر و عـارف بـزرگ دیگری از همان شهر شیراز بنام خواجه شمس‌الدین حافظ بما یاد میدهد کـه چگونه باید با معشوق سخن برانیم و میفرمـاید :

«هیچ عاشق سخن سخت بمعشوقه نگفت »

ومروت و مدارارا درهرحال توصیه میفرماید و درمواردی شبیه‌بموردی که دربالا ذکرش گذشت و از عشقبازی شاعر با دخترك شیرازی سخن رفت که نخواست آرزوی شاعر را برآورد فرموده است :

« یار اگر ننشست با ما نیست جای اعتراض »
« پادشاهی کامران بود ازگدایان عار داشت »

که تحول وترقی فکر وذوق را در مدتی کمترازیك قرن دریك شهر ویك محیط میرساند و ولومنحصر بگروه معدود وحلقهٔ وطبقهٔ مخصوصی هم باشدباز

جای شکرش باقی است .

عطوفت و انصاف

ناگفته نماند که شیخ بزرگوار با آن همه عتاب و خطـاب از موهبت انصاف هم نصیب بسزائی دارد و درخلال دیوانش ابیاتی ازین نـوع هم کـه حاکی از فروتنی و واقع‌بینی و انصاف اوست کم دیده نمی‌شود :

«من بی مایه که باشم که حریدار تو باشم

حیف باشد که تو یارمن ومن یار تو باشم»

وحتی زیر بار سنگین ننگ و عار میرود ومیفرماید :

«که نشاید که تو فخرمن ومن عارتوباشم»

چیزی که هست می‌ترسم وقتی دربیت فوق «خود را بی مایه» میخوانـد باز اشاره و کنایهٔ پنهانی باین فرمردهٔ خودش خفته باشد که « دختران را زر و زیور حاجت است » و وای بحال کسی که کیسه‌اش تهی بـاشد و مصداق ایـن کلام عجیب و حقیقت لایزال واقع گردد که «هرکه بر دینار دسترس ندارد در همه دنیا کس ندارد »

احتیاط غیرمنتظر

وقتی فکر میکنم که شیخ با آن سرنترس و رشادتی که در کار عشقبازی دارد چنین فرموده است :

« شمع را باید ازین خانه برون بردن وکشتن »

« تاکـه همسایه نداند که تو در خانهٔ مـائی »

تعجب مینمایم که این دلاور بی بیم و بی‌پروا چرا باید از در و همسایه بترسد. مگرهمان کس نیست که گفته «صاحبنظرباشد دربند نیکنامی» . وانگهی مگرزن وکس وکارش وعلی‌الخصوص آن دختر کذائی‌اش که بنام«دخترسعدی»

مانندگاو حاجی میرزا آقاسی سرشناس خاص و عام گردیده است در همان خانه زندگی نمیکنند و بازمیترسم نیم‌کاسه‌ای زیرکاسه باشد وسعدی‌باخاموش کردن شمع و فراهم ساختن تاریکی وسوسهٔ دیگری در دیگ مخیله پخته باشد .

داستانهائی که از دخترسعدی حکایت میکنند ورد زبانهاست. دریغم‌آمد که یکی از آنها راکه با شعر و شاعری سروکار دارد برایتان حکایت نکنم . میگویند در آن زمان شاعری درکرمان بوده است (وکدام شهر و قصبه‌ای از شهرها و قصبات ایران است‌که شعرای بنام وگمنام متعدد نداشته باشد) که سعدی شیراز را هرگز ندیده با او دم از رقابت میزده است و سرانجام راه شیراز را پیش میگیرد تا با شاعراز نزدیك‌آشناشده ببیند واقعاً چند مرده‌حلاج است . خود را به شیراز میرساند و بر درخانهٔ سعدی رفته در را میکوبد .دختر سعدی پشت درآمده میپرسدکیست . میگوید شاعرکرمانم و از کرمان بامید زیارت آمده‌ام . صدای دختر از همان پشت دربسته خطاب بپدرش که در اندرون است بلند میشودکه :

« بابا ، بابا ، شاعر ز کرمان‌آمده »
«کرمان زگه آیند برون ، این‌گه زکرمان‌آمده »

میگویند شاعر حساب‌کار خود راکرده از همانجا بکرمان برگشت .

شب وصل وکامکاری

شیخ بزرگوار شیراز در زمینهٔ عشق و عشقبازی و در وصف وصل و بوس وکنار و آغوش غزلهائی دارد (متأسفانه معدود) که از جمله شیواترین غزلهای او بشمار می‌آید . وی دراین بیت آسمانی :

« ببند یك نفس ای آسمان دریچهٔ صبح»
« بر آفتاب‌که امشب‌خوش‌است باقمرم »

بالاترین و والاترین آرزوی جاودانی عشاق جهان را بیان فرموده‌است و حقاکه جا داردکه این شاه بیت که براستی می‌توان شاهکار شاهکارهای نظم عاشقانهٔ جهانی بشمارآورد بدست منشی قضا وقدر (که استاد واقعی میرعماد قزوینی بوده است) بخط طلا برلوحه‌ای از صخرهٔ صما بنویسند و نقاطش را از زمرد و الماس بتراشند و در موزهٔ ابدیت عشق و عاشقی بدست پاسبان زمان بسپارند تا ابدالدهر زیارتگاه اهل ذوق وشوق باشد . تنها موسیقی‌دانان بزرگی چون بتهوون وبکیسای خودمان میتوانند دردستگاه باشکوه «همایون» برای چنین بیت پرفخامتی نغمه‌ای متناسب بسازند .

در شبهای زودگذر وصل است که سعدی از بانگ خروس بی هنگام زبان شکوه می‌گشاید وبما دستور میدهدکه :

« لب ازلب چو چشم خروس ابلهی بود »

« برداشتن بگفتهٔ بیهودهٔ خروس »

وحتی از تشویش بلبل سحری بیم دارد و بتفاخر پستان یار راد رخم گیسوی تابدار باگوی‌عاج در خم چوگان آبنوس مقایسه میفرماید و گرش‌چو عود بر آتش نهند هراسی برخود روا نمیدارد و برسم راز و نیاز چشم درچشم دلدار باو میگوید :

« بدوچشم توکه شوریده تر از بخت من است

که بروی تو من آشفته‌تر از موی توام »

و سپس ببهانهٔ بیگانگی شمع را هم‌سرمیبرد وبی‌پرواپیراهن راکه‌حجاب آرزو شده است از میان میدرد و چکارها که نمیکند و چه عوالمی که سیر نمیکند و فردا خمارآلود علانیه صلا میدهدکه :

«مرا راحت از زندگی دوش بود»
«که آن ماهرویم درآغوش بود»

و در دل با خود می‌اندیشد که :

« سعدیا هر دمت که دست دهد
در سر زلف دلبری آویز»

و بما نیز که سرسپردگان اخلاصمند اوئیم استادانه چه درسهاکه نمیدهد و سربگوشمان نهاده بنجوا میفرماید :

« تا دستها کمر نکنی در میان دوست»
« بوسی بکام دل ندهی دردهان‌دوست» (۳)

ترا شاگرد خود نخواهم دانست .

آیاکسی که مزهٔ چنان شبهائی را چشیده باشد و دستها برمیان یار حلقه کرده و بوسه‌ها در دهان دلدار داده باشد حق‌ندارد که باایمان وایقان هرچه تمامتر فتوی صادر فرمایدکه :

« خوش‌تر ازدوران عشق ایام نیست »

امشب شب مبارکی است و ازآن شبهائی است که اهل خلوت شب‌قدر خوانده‌اند و لقمهٔ ازحوصله بیش بچنگ شاعرافتاده است و بیا ببین‌چه‌عالمی

۳ـ امروز میگوئیم «دست درکمرحلقه‌کردن» درصورتیکه شیخ فرموده «کمرکردن دست درمیان» والبته (بتقدیرآنکه متن اصلی بهمین صورت‌باشد) هرآنچه سعدی فرموده درست و حجت است .

نکتهٔ دیگر آنکه درمصراع دوم ازبوسه« در دهان» (نه «بردهان»)سخن رفته‌است و تفاوت امر برنکته‌سنجان و اصحاب وقوف پوشیده نیست .

داردکه از این عالم ها بدر است . شب است وشاهد وشمع وشراب وشیرینی و شاعربآرزوی دیرینهٔ خود رسیده‌است . جامها پی درپی ، گاهی بمیل وزمانی باصرار وابرام. ازدوطرف خالی‌میشود وصدای راز و نیاز بگوش میرسدکه:

« در سرکار توکردم دل و دین با همه دانش
مرغ زیرك بحقیقت منم امروز و تـو رامی »

انگشتان دو دست را چون خمیرگیران در خرمن شبفام گیسوان دلدار فرو برده مانند مادری‌که با طفل شیرخوار خود سخن‌گوید باکلمـات شمرده زمزمه میکندکه :

« عمر من است زلف تو ، بوکه دراز بینمش
جان من است لعل تو ، بوکه بلب رسانمش»

باده دارد اثر خود را می‌بخشد و تاب و تـوانی باقی نگذاشته است و صدای نرم شاعر بازبگوش میرسدکه :

« بس درطلبت کوشش بیفایده کردم»
« چون‌طفل دوان ازپی گنجشگ‌پریده »

و بسخن دنباله داده میگوید نزدیك بود نا امید شوم و از فـرط یـأس و آشفتگی حواستم فراموشت‌کنم ولی :

« گوشه گرفتم ز خلق و فایده‌ای نیست »
« گوشهٔ چشمت بلای‌گوشه نشینی است »

سستی وخواب بر دخترك چیره‌گشته زیاد بآن همه شعرونثر گوش‌نمیدهد و باز شاعر بصدا درآمده میگوید :

« شبهـای چنین نه وقت خواب است
بستـان و بـده ، بگـو و بشنـو

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

نهضتهای ملی ایران

(۸۳)

سالهای آخر زندگی ناصر کبیر

دستگیری وزندانی‌شدن سیدناصر کبیر (ناصرالحق) طبق‌دستور حسن بن‌قاسم بشرحی که گذشت بسیار تعجب آور وغیر منتظره بود. بهمین‌جهت مردم‌آمل‌حسن‌بن‌قاسم را سرزنشها کردند وبه‌افرادلشکر او گفتند:

(شما باامام‌خویش این‌روا دارید مسلمان‌نباشید وبدتراز‌شما در جهان قومی‌نتوانندبود)(۱)

مردم کم‌کم آماده قیام برضد حسن‌بن‌قاسم میشدند که لیلی بن‌نعمان نمایندهٔ ناصرکبیر درساری پس‌از اطلاع برچگونگی واقعهٔ مذکوربه‌آمل‌وارد شد وبه‌طرفداران ناصرکبیر پیوست لیلی‌بن‌نعمان به‌خانهٔ‌حسن‌بن‌قاسم رفت و پس‌از دشنام‌دادن بسیار انگشتری داعی‌کبیر مؤسس وبنیان‌گذار نهضت‌علویان را بزور ازدست او بیرون‌آورد وتوسط عده‌ای از بزرگان به‌قلعه لاریجان فرستاد تاضمن آزادساختن‌سیدناصرکبیر انگشتری‌را بوی‌تسلیم‌داشته وبااحترام اورا به‌آمل بیاورند، درهمین‌موقع همهٔ‌اطرافیان حسن‌بن‌قاسم از گرد وی پراکنده شده وبه‌لیلی‌بن‌نعمان پیوستند حسن‌بن قاسم چون وضع را اینطور دید تنهابه میله‌رهسپار گردید مردم آمل‌به‌تعقیب وی شتافته دستگیرش ساختند وبه‌نزد ناصرکبیر بردند، ناصرکبیرحسن‌بن‌قاسم‌را مورد عفوقرار داده با او به مهربانی

---

۱ ـ تاریخ طبرستان تألیف ابن اسفندیار صفحه ۳۷۴

رفتارکرد بدین ترتیب سید ناصرکبیر باشکوهی فراوان واردآمل شد وحسن بن‌قاسم‌را به گیلان‌تبعید کرد ودستورداد‌بدون‌هیچگونه آزاری درآنجاتحت‌نظر باشد . ولی بطوریکه درتواریخ طبرستان‌آمده‌است‌بعدازمدتی ابوالحسین‌احمد پسرناصرکبیر نزدپدرخوداز‌حسن‌بن‌قاسم وساطت‌کرد ودرنتیجه ناصرکبیراورا بازخواند ومورد محبت قرارداد وبرای تحکیم مودت درآینده دختر‌ابوالحسن احمدرا به‌اوداد وحکومت‌ولایت گرگان‌را نیزبدوسپرد .

حسن‌بن‌قاسم پس‌ازورود به‌گرگان باترکان آن‌ناحیه اختلاف پیداکرد ناصرکبیر فرزنددیگر خودابوالقاسم جعفررا برای‌مقابله باترکان به‌یاری حسن بن‌قاسم فرستاد .

ابوالقاسم جعفر که میانهٔ‌خوبی با حسن بن قاسم نداشت طبق دستور پدر به گرگان رهسپار شد ولی در کمك به حسن‌بن قاسم تعلل ورزید و در نتیجه حسن‌بن‌قاسم درمقابل ترکان (ترکمنان) تاب‌مقاومت نیاورد وناگزیر به‌قلعه‌گجین دراستراباد که‌قلعه بسیار مستحکمی‌بود پناه برد طبق نوشته ابن‌-اسفندیار (۱)

این‌قلعه ازعهد شاپورذوالاکتاف تاآن زمان معمور بوده است ناصر کبیر دراثر وسوسه پسرخود ابوالقاسم جعفر از اعزام قوای کمکی مجدد برای‌حسن‌بن‌قاسم خودداری کرد وحسن‌بن‌قاسم زمستان آن‌سال درآن قلعه محصوربود ، بطوریکه بیشترافراد او ازسرما بجان‌آمدند، حسن‌بن‌قاسم چون وضع‌را بدین‌منوال دید باتنی‌چند ازیاران نزدیك‌خودازقلعه بزیرآمده وبه‌لشکر ترکان حمله‌برد وبمنظور عبور ازبین‌آنان تنی‌چند ازترکان‌را کشت ، ترکان

---

۱ - تاریخ طبرستان صفحه ۲۷۵

دراثر این‌حملهٔ ناگهانی ازجلوراه‌او بکنار رفتند وحسن‌بن‌قاسم باسرعت خود را به آمل رسانید وازآنجانیز دراثر ناراحتی ازاین پیشامدبه گیلان رفت‌ناصر کبیر درسالهای آخرزندگانی خود ازدخالت‌درامور سیاسی خودداری‌کرد و فقط به نوشتن کتابهائی پیرامون فقه‌وحدیث وشعر وادب و رسیدگی بـه امور دینی وپاسخ‌به‌سؤالات مذهبی مردم نواحی مختلف ایران‌که ازعلویان پیروی می‌کردند پرداخت . کتابهای صدمسئله درفقه انساب الائمه وامامت از نوشته های اوست .

سیدناصر کبیر ملقب به‌ناصرالحق یااطروش فرمانروای مستقل‌گرگان و طبرستان سرانجام دربیست‌وپنجم شعبان‌سال ۳۰٤ هجری زندگانی رابدرود گفت وبامرگ‌او اختلاف پنهانی فیمابین حسن‌بـن‌قاسم وفرزندانش آشکـار گردید .

فرمانروائی‌حسن‌بن‌قاسم (داعی‌صغیر) درطبرستان

بعداز مرگ سیدناصرکبیر(ناصرالحق) فرزندابوالحسین‌احمدابومحمد حسن‌بن‌قاسم‌را که‌شوهر دختراو بود از گیلان به طبرستان فـراخواند و به فرمانروائی دولت علویان برنشاند حسن‌بن‌قاسم ازاین‌تاریخ به داعـی‌الی‌الحق یاداعی صغیر ملقب گردید (رمضان سال ۳۰٤هجری) ولی ابوالقاسم جعفر پسردیگر ناصرکبیر از انتصاب‌حسن‌بن‌قاسم به‌فرمانروائی علویان ناراحت‌شد وبرادر خود ابوالحسین احمد را برای واگذاری کارحکومت‌موروثی به‌حسن بن‌قاسم مورد ملامت قرارداد ابوالحسین احمد ضمن بیان‌داشتن مراتب‌لیاقت وکاردانی حسن‌بن‌قاسم اظهار داشت که انجام ایـن‌کار مـورد توجه وعلاقه پدرش سیدناصرکبیر بوده‌است ، ابوالقاسم جعفر بادرنظرگرفتن اختلاف قبلی

که باحسن بن قاسم داشت از توضیحات ودلائل ارائه‌شده‌توسط ابوالحسین احمد قانع نشد وسرانجام تصمیم گرفت که‌مخالفت خود را باحکومت حسن بن قاسم (داعی صغیر) اعلام داشته وبرضدوی فعالیت کند .

ابوالقاسم جعفربهتر آن‌دید که به‌ری‌رفته درآنجا ضمن اعلام‌اطاعت وپیروی ازسیاست عباسیان برای‌مقابله وسرکوبی حسن بن قاسم از محمدصعلوك حاکم برگزیده دولت سامانیان درآن سرزمین کمك بطلبد .

ابن‌اسفندیار دراین‌مورد نوشته‌است : پیش محمدصعلوك رفت که به شهرری والی‌بود وتقریر کردکه شعار وعلم سیاه کندوسکه وخطبه بنام‌صاحب خراسان فرماید واورامدد دهد تاطبرستان ازایشان باز ستاند) (۱)

محمد صعلوك باتوجه به‌ناکامی قبلی‌خود درطبرستان که‌شرح آن‌درورق های گذشته این‌تألیف بیان‌شد چون درآرزوی تصرف طبرستان وگرگان‌بود پیشنهاد ابوالقاسم جعفر پسرناصرکبیر را باکمال‌میل‌پذیرفت وسپاهی گران در اختیار اونهاد تابه‌سوی مقصود رهسپار گردد .

ابوالقاسم جعفر درسال ۳۰۶ هجری عازم طبرستان گردید وسرانجام به آمل دست‌یافت .

پس‌ازاین‌واقعه حسن بن قاسم (داعی‌صغیر) ناگزیر به گیلان پناه برد بطوریکه نوشته‌اند(۲)

ابوالقاسم جعفرمدت‌هفت‌ماه درآمل‌بودوخراجی بسیارسنگین‌ازمردم‌آن

۱ - تاریخ طبرسان به‌تصحیح مرحوم‌عباس اقبال آشتیانی صفحه ۲۷۶

۲ - تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار صفحه ۲۸۶ وتاریخ طبرستان‌ورویان و مازندران تألیف سیدظهیرالدین مرعشی به‌کوشش محمدحسین تسبیحی صفحه ۱۵۰

سامـان گرفت مردم آمل که ازظلم وتعدی وی عـاجز شده بودند سرانجام‌در جمادی‌الاخر سال ۳۰۷هجری برضداو شوریدند .

حسن بن‌قاسم (داعی‌صغیر)پس‌ازاطلاع براین واقعه ازگیلان‌به‌طبرستان آمد وزمام فرمانروائی دولت علویان را دوباره بدست‌گرفت مردم طبرستان استقرارحکومت وی راباخوشحالی‌جشن گرفتند.حسن‌بن‌قاسم بامردم‌طبـرستان به‌عدل ودادرفتار کرد وبرای جلوگیری ازتجاوز احتمالی سپاهیان و ایجادنا راحتی آنان لشگرگاه (پادگان نظامی) را به‌بیرون‌شهر آمل منتقـل کرد و ساختمانهائی برای سکونت آنان درمصلی شهرآمل بنانهاد .

دراین‌هنگام اسپهبدشروین (ملك الجبال) وشهریارروند امید کوه نیز که حمایت‌جدی‌مردم‌طبرستان‌رادراین‌موردمشاهده‌کردند ناگزیررضایت‌خودرا ازحکومت‌حسن‌بن‌قاسم (داعی‌ضغیر) اعلام داشته وتعهد کردند که به میزان دوره حکومت حسن‌بن‌زید علوی (داعی‌کبیر)به دولت‌او مالیات پرداخت‌کنند ولی بطوریکه ازنوشته‌های تواریخ طبرستان مستفاد میگـردد چـون درهنگـام پرداخت‌آن به‌عهدخود وفانکردند حسن‌بن‌قاسم ابوالحسین احمد پسر ناصرکبیر را باسه‌هزارمرد به‌جنگ آنان فرستاد ، ابوالحسین‌احمد باشهریاروندامیدکوه جنگ‌کرد و اورامنهزم ساخت ،ولی‌اسپهبدشروین باابوالحسین احمد صلح‌کرد وبه‌نزداوآمد، پس‌ازاین‌واقعه ابوالعباس بن‌ذی‌الریاستین‌نیزنزد ابوالحسین‌احمد ازشهریاروندامید کوه وساطت‌کرد وسرانجام آنان‌را آشتی‌داد .

جنك‌لیلی‌بن‌نعمان سردارباشهامت‌داعی‌صغیر بادولت سامانیان

حسن‌بن‌قاسم‌علوی ملقب به‌داعی صغیر پس‌از استقرار به حکومت دولت علویان درطبرستان لیلی‌بن‌نعمان را که‌درزمان حکومت ناصرکبیر درگیلان و

ساری فرمانروائی کرده‌بود به‌حکومت گرگان برگزید، لیلی‌بن‌نعمان‌سرداری با شهامت ومتهور بود وفرزندان ناصرکبیر اورا المویدلدین‌الله المنتصـر آل رسول‌الله میخواندند ، وی بمنظور گسترش سلطه دولت علویان که در واقع دولت ملی منطقه‌ای بشمار میرفت درصدد دست‌اندازی به ایالتهـای همجـوار برآمد ابتدا به‌سرزمین قومس که درجنوب طبرستان واقع است حملـه برد و شهر دامغان را که‌جزء متصرفات دولت سامانیان محسوب میشد تسخیر کـرد بطوریکه نوشته‌اند (۱)

مردم دامغان ازلیلی بن‌نعمان پیروی نکردند وضمن درخواست کمك‌از امیر نصرسامانی به‌دژهای اطراف‌پناه بردند ؛چندی‌بعد قراتکین‌نامی باسپاهی مجهز به‌مقابله لیلی‌بن‌نعمان شتافت ودرده‌فرسنگی گرگان‌بااوجنگید ،سرانجام قراتکین شکست‌خورد وغلام‌وی بارس باتفاق‌هزارتن از یاران قراتکین ازلیلی امان‌خواست ولیلی‌بن‌نعمان ضمن ابراز خوشوقتی خواهر خودرا به ازدواج اودرآورد .

ابوالقاسم بن‌جعفر خواهرزاده‌احمدبن‌سهل نیزکه‌جزو همراهان‌قراتکین بود تسلیم لیلی بن‌نعمان‌شد وبدین‌ترتیب برتعداد سپاهیان لیلی‌بن‌نعمان افـزوده شد وقدرت وشوکت وی بیزبالاگرفت دراین‌هنگام بااجازه وتایید داعی‌صغیر به‌خراسان حمله‌برد وی‌موقع‌را برای اینکار بادرنظر گرفتـن اوضاع سیاسی خراسان دراین‌هنگام ازهرنظر مناسب وبجا تشخیص داده بود .

پیشرفت لیلی‌بن‌نعمان بسوی خراسان‌ادامه‌پیداکرد، بعدازتسخیرسرزمین قومس(سمنان ودامغان وشاهرود حالیه) به‌نیشابور تاخت وپس‌از دست‌یافتن

---

۱ - احوال وآثاررودکی تألیف سعیدنفیسی جلد اول صفحه ۴۰۵ و۴۰۶

باین‌شهر (ذیحجه سال ۳۰۹ هجری) دستورداد خطبه‌را بنام حسن‌بن‌قاسم‌ملقب به‌داعی‌صغیر که فرمانروای دولت علویان درایران ویابهتر بگوئیم دولت مورد توجه واقبال‌ایرانیان وطن‌پرست بود خواندند (۱)

امیرنصر سامانی‌پس ازآگاهی براین‌واقعه حموية بن‌علی را از بخارا به‌مقابله لیلی‌بن‌نعمان گسیل‌داشت ، حموية درطوس بالیلی بن‌نعمان روبروشد وبیشتر همراهان حموية دراین‌جنگ کشته شدند .

تااینکه باردیگر حموية‌بن‌علی ومحمد بن‌عبدالله بلغمی وابوجعفر صعلوك وخوارزمشاه وسیمجوردواتی به‌جنگ لیلی بن‌نعمان شتافتند وجنگی سخت‌بین آنان درگرفت دراین‌جنگ یاران دولت علویان‌شکست‌خوردند ولیلی‌بن‌نعمان سردار باشهامت‌آنان کشته‌شد. یاران وسرداران‌دولت‌سامانیان‌سرلیلی‌بن‌نعمان را بریدند وبرنیزه‌کردند وباهمان‌وضع به بغداد مرکزبزرگ‌استعمار و استثمار آن دوره‌شوم فرستادند (۲) (ربیع‌الاول سال ۳۰۹ هجری)

(بقیه درشمارهٔ آینده)

---

۱ ـ برای اطلاع بیشتر دراین‌مورد به‌تاریخ نهضتهای فکری‌ایرانیان‌تألیف‌نگارنده مراجعه‌شود.

۲ ـ لغت‌نامه دهخدا حرف ل صفحه ٤۰۷

استاد سخن : وحید دستگردی

قطعه

(ترجمه از ادبیات مصر)



نیک گفت این سخن سخنور مصر — کز خرد نیک بود برخوردار

کار ساز متاع چون شد بیش — بیش گردد متاع در بازار

برزگر چون بده فزوده شود — شود افزوده گندم انبار

هرچه جولاه و درزی افزونتر — جامه افزونتر آید اندر کار

وین عجب بین که شعر کمتر گشت
هرچه شاعر بملك شد بسیار

عبدالعظیم یمینی

شعر چیست ؟

از خط نویسی تا آغاز عصر ادبیات ملی

بحث و تحقیق در این‌موردکه چطور در طول زمان این‌عامل‌مهم انتقال مفاهیم ازخشونت و زبری و ناهمواری بلطافت و نرمی و همواری گرائیده مستلزم تحقیق و بحث درچگونگی ساختمان خطوط ملل عالم و تحولات و تغییرات آن در قرون مختلف‌است‌که طرح مطلب باین وسعت مطلقاضرورت ندارد و شروع آن ازگذشته بسیار بعید مثلاً ازآغازعصر مکالمه و آشنائی به‌سخن‌گفتن نیزلازم نیست و بهتر است ازآغاز عصر خط‌نویسی شروع نمود و بازبمنظور احتراز از اطاله‌کلام در این مرحله نیز ازبحث درباره خط و زبان ملل مختلف خودداری و فقط بمطالعه مختصر در خط و زبان ایرانی اکتفا می‌شود و در این مقام نیز برای‌کوتاه‌کردن دامنه بحث و تسریع در استنتاج از شاخه‌های مهم زبانهای (هند واروپائی) مانند ارمنی و بالتی وهتی‌وتخاری وغیره صرف‌نظر می‌شود وبسه دسته از زبانهای ایرانی‌که ازبخشهای مهم‌زبان هند و ایرانی (آریائی) است اشاره میکنم .

بطورکلی در زبانهای‌کهن ایرانی‌که عبارتند از :

۱ـ زبان مادی و پارسی باستان و اوستائی متداول درحدود : ازهزاره دوم پیش از میلاد تا قرن چهارم و سوم پیش از میلاد .

۲ـ زبانهای میانه مانند پهلوی و اشکانی و مانوی و زبان رسمی ایران در عهد ساسانیان متداول درحدود : ازقرن چهارم و سوم قبل ازمیلاد تا قرن هشتم و نهم بعد از میلاد .

۳ـ زبان ایران‌کنونی (دری) متداول ازقرن هشتم و نهم میلادی تاعصر حاضر ۰ این خصیصه کاملاً آشکار وچشم‌گیر است و آثارحرکت از زبری و نازیبائی بسوی نرمی و زیبائی بخوبی در این زبانها دیده میشود . *

مخصوصاً مطالعه در زبان فارسی جدید از این حیث خیلی جالب توجه و آموزنده است این زبان‌که روزگاری دارای قواعد و صرف ونحو دشوار بوده بمرور زمان بزبانی نرم و سلیس و روان مبدل شده از قیود خشن و ثقیل تصریف ایران باستانی رهائی یافته و با افزودن پاره‌ای از عنــاصر ظریفه و خرده‌کاریها بصورت حروف اضافه همان مقاصد را بنحوی رساتر ولطیف‌تـر بیان میکند .

بدون اینکه وارد بحث زبان‌شناسی بشوم یا ادعاکنم‌که در این‌کارمطلع و صاحب‌نظرهستم فقط بعده‌ای ازکلمات و لغات برای توجیه این نظر ذیلاً اشاره میکنم .

---

* ـ باید توجه داشت که این تقسیم‌بندی دقیق نیست و نمیتوان درفاصله هریك‌از این مراحل بطور یقین و بضرس‌قاطع خط ممیز گذاشت و ابرازتعصب ملی دراین مورد خلاف واقعیت‌های عینی است .

واقعیت این است که زبان نیز مانند همه مظاهرحیات اجتماعی بشردرمعرض تحول و تغییر است النهایه این تغییرات با کندی صورت میگیرد درگذشته این تغییرات سریع‌تر بود زیرا علاوه برجنگها ولشکر کشی‌ها و غلبه قومی برقوم دیگر که طبعاً برواج زبان قوم فاتح کمك میکرد اصولا مرزهای رسمی وشناخته شده ومتکی برقواعد وضوابط معین که اکنون مرسوم است وجود نداشت و درنتیجه اختلاط لهجه‌ها و زبانها بسیارآسان تر صورت میگرفت و فرهنگ لغات نیز معمول و رایج نبود تا زبان ولهجه هر قوم و ملتی اعم ازغالب و مغلوب جداگانه ثبت و مشخص باشد .

توجه باین نکته کاملاً ضروری است که زیبائی و نرمی بمرحله‌ای رسیده که بعضی از کلمات چهار و پنج هجائی به دوهجائی تبدیل شده ولی معنی کلمه همان است باین کلمات توجه شود .

وازارگا	مساوی است با		بزرگ
باکتریا	«	«	بلخ
میترا	«	«	مهر
میتردات	«	«	مهرداد
اناهیتا	«	«	ناهید
رائوخشن	«	«	روشن
بغستان	«	«	بیستون
کپوته	«	«	کبود
هچا	«	«	از
رئوچه	«	«	روز
خشپا	«	«	شب
واته	«	«	باد
آسه باره	«	«	سوار
آهورا مزدا	«	«	هرمزد
کارنامك ازتخشیربابکان	«	«	کارنامه‌اردشیربابکان

و صدها لغات و کلمات دیگر که ذکر آن موجب اطاله و اطناب کلام است .

با دقت دراین کلمات بآسانی معلوم میشود که آنچه اکنون بکار میبریم بسیار نرم‌تر ولطیف‌تر از گذشته شده است .

ریشه زبان ایرانی درکجاست ؟

باین سئوال تاکنون جوابهای مفصل داده شده و من در صدد نیستم در در این‌باره به بحث بپردازم آنچه تا حدی مسلم بنظر میرسد اینست که قبایل‌ماد که از شمال بسرزمین فعلی آذربایجان وکردستان و اردو درآن حدود ساکن شدند از خط‌نویسی چیزی نمیدانستند .

نخستین اثری که از خط ایرانی در دست است بـه خط میخی و تقریباً مربوط به ۲۵۰۰ سال پیش است که از سنگ نوشته های غرب ایران بدست آمده .

بعضی از محققان معتقدندکه اصل این خط ازبابل وآشور بوده و اول مادها و سپس هخامنشیان آن را بکار بردند .

گرچه فی‌الواقع خط نویسی ایرانی در روزگار استفاده از خط مذکور بوجود آمده بود و این‌خط برای رفع حاجات ناشیه‌ازحیات اجتماعی وانتقال مفاهیم درحدکمال‌نسبی خود قرارداشت ولی ما حق‌نداریم این نوع‌خط‌نویسی را نثر و مبنای (ادبیات ایرانی) بدانیم و بگوئیم ادبیات ما از آن روزگار شروع شده بود زیرا آنچه راکه بتوان بمعنی صحیح‌کلمه (ادبیات ملی) نامید از این‌نوع نوشته‌ها و اصولاً ازکتیبه ها و مسکوکات بدست نمی‌آید .

ولی آغاز عصر اوستا راکه تقریباً مربوط بهمین دوران است میتوان تا حدی آغاز عصر (نثر ایرانی) نامیدکه همین مرحله نیز مرحله (ادبیات ملی) فاصله زیادی دارد .

قدمت اوستاکه درعهد ساسانیان بزبان فارسی میانه ترجمه شده تقریباً به بیست قرن میرسد بحث در اینکه‌خط اوستا درآغاز بصورت نوعی‌ازخطوط فنیقی (آرامی) نوشته میشد یانه در این جا ضرورت ندارد ولـی تحقیقاً میتوان

گفت چندین خط بر اساس خط آرامی بوجود آمده و یکی از معروف‌ترین آنها خط پهلوی است که پس از رواج زبان و خط (فارسی میانه) در ایران مصنفان پس ازاسلام‌بدون توجه بمنشاء این خط آن را پهلوی نامیدند وفارسی راکه بخط عربی نوشته میشد (خط فارسی) خواندند .

بهرحال میزان تأثیر هریك از خطوط دنیای قدیم بر دیگری و عوامل ظاهری ایجاد این تغییرات و تحولات در خط‌نویسی هرچه باشد اصل اول و عمده که زیرساز این دگرگونیهاست یکی است و آن میل و رغبت طبیعی بشر برفع خشونت وناهمواری وگرایش به‌نرمی وهمواری‌است وفقط (خط‌نویسی) نیست که در این مسیرپیش‌میرود بلکه همه مظاهر وعوامل‌حیات فردی‌واجتماعی بشر ـ ازجمله خط نویسی ـ در این‌مسیر قرار داردکه درباره خط فعلی فارسی نمونه‌هائی از این‌گرایش طبیعی در همین شماره ارائه شده است .

گرچه باستناد مدارك موجود زبان و نثر ایرانی ۲۵ قرن سابقه داردولی این سابقه نماینده بیست و پنج قرن ادبیات نیست .

ادبیات‌در ایران بمعنائی که خط وزبان‌خارج ازچارچوب فرامین‌سلاطین و تعالیم پیشوایان مذهبی و اجراء مراسم نیایش و ستایش خدا و سلطان تعهد و مسئولیتی داشته باشد و بعنوان شیرازه‌کتاب ملیت وقومیت بطبقات مختلف اجتماع تعلق یابد و وسیله پیوند روحی و تربیتی و اخلاقی مردم و عامل ایجاد و تعمیم و حفظ و انتقال سنن و آداب و میراث فرهنگ و مدنیت واحدهای تشکیل دهنده جامعه شناخته شود و نقش آن در سازندگی تاریخ حیات عقلی‌و اجتماعی و حماسی ملت چنان مؤثر باشدکه بتوان آن را (ادبیات ملی)نامید درحقیقت پس از اسلام بوجود آمد .

البته این بیان بآن معنی نیست که ایران قبل از اسلام ادبیات یاآثارادبی نداشته و یا آنچه داشته عموماً در سطحی پائین‌تر از آن بوده کـه (ادبیات) نامیده شود .

اصولا ادبیات از آوازها و ترانه دینی و طلسمـات سرچشمه میگیرد و شاید بهمین دلیل است که در فرهنگهای ملل‌مختلف کلمه واحدی که دارای‌معنی (سحر وشعر) یا (سرود و طلسم) باشد زیاد دیده میشود و حتی در زبان فارسی امروز نیز به شعرخوب مجازاسحر حلال میگویند بنابراین نمیتوان گفت کشور ایران که قرنها قبل ازظهور مزدائیسم با اموریکه تعالیم مذهبی نامیده وشناخته میشد سروکار داشته تا قبل از اسلام فاقد آثار ادبی بوده است .

ایران قبل از اسلام نیز دارای ادبیات بود ولی آثار ادبی قبل از اسلام اولا تا مرحله ادبیات ملی مجال رشد و ترقی نیافته‌اند ثانیاً این آثارخاصه در قرون نخستین غالباً درحد (انتقال مفاهیم) بوده و آنچه ازاین‌حد پیشرفت‌درحد (تعالیم و فرامین) که شرح آن گذشت متوقف و راکد بود .

نمونه‌های نوع اول عبارتند از : کتیبه بیستون بخط میخی از داریوش اول و سکه‌های عهد هخامنشی و کتیبه نقش رستم و کتیبه‌های خشایـارشا در استخر و شوش وکوه الوند که بلحاظ قواعد دستوری نزدیك به اوستـا هستند ولی رویهم رفته نمیتوان آنها را آثار ادبی شناخت .

نمونه‌های نوع دوم عبارتند از : کارنامه اردشیربابکان و زند و پازند و بندهش و دینکرت و یادگار زریران که با وجودیکه از ارزش ادبی بی‌بهره نیستند ولی بمرحله (ادبیات ملی) که مشخصات آن بیان شد نـرسیدند مع ذلك نباید فراموش کنیم که این‌همان (ادبیات‌ایران) است که موجب تمجید و تکریم ایران‌شناسان جهان ومایه‌سرافرازی ماست وبرای‌اینکه بدانیم‌علت‌بزرگداشت

ادبیات ایران چیست و چرا حق داریم به ادبیـات ملی خودمـان ببالیم یك مقایسه‌کوتاه ضروری بنظر میرسد مقایسه‌ای کـه بسیار آموزنده و افتخـار آمیز است .

آنچه از میراث فرهنگی و ادبـی مـا از دستبرد بیگانگان و حوادث روزگارمصون‌مانده و بمارسیده‌ثابت‌میکندکه ما حداقل درعهدساسانیان‌کتب و آثار ادبی ارزنده و آموزنده داشته‌ایم اکنون به‌بینیم دیگران چه بودند وچه داشته‌انـد ؟

یکی ازگویندگانی‌که مستند و معیار فارسی امروزی است بـدون شبهه سعدی است . سعدی منتهی الیه سیرتحول زبان فارسی قرار گرفت و ضابطهٔ زبانی است کـه مـا بـدان تکلم میکنیم . بعضی انحرافهای سعدی نه‌تنها انحراف نیست بلکه فتوائیست برای‌پیروی از او . مثلاً دراین جملهٔ موجز وفشرده سعدی فعلی راحذف‌کرده است«پس‌ازمدتی‌باز آمد. برسیب زنخدانش چون به‌گردی نشسته و رونق بازار حسنش شکسته، متوقع‌که درکنارش گیرم‌کناره‌گرفتم» اشخاص قشری و ملانقطی متوقعندکه سعدی پس ازکلمهٔ (متوقع) فعل (بود) بگذارد ولی آنهائی کـه فصاحت و بلاغت را در کلام میجویند میدانند حذف فعل‌کلام را زیباترکرده . (قلمرو سعدی)

م . اورنگ

نخستین پیامبر آریائی

میپرسند ایرانیان پیش از زردشت چه دینی داشته‌اند و پیرو چه کسی بوده‌اند؟ اینکه میگویند چندین خدا را بنام خدایان آسمان و زمین و آفتاب و ماه و آب و آتش و هوا و جز آنها می‌پرستیده‌اند آیا راست است ؟ آیـا راست است یکی از خدایان آنها بنام دیو بوده ؟

بلی اینها پرسشهائی است در بارهٔ راه و روش ایرانیان همزمـان بـا پیشدادیان و کیان تا آمدن زردشت پیامبر بزرگ بـاستانی . پرسشهـای خوبی است .

همین پرسشها است که آدم را به جست وجو می‌اندازد و رازهائی را می گشاید .

پاسخ این است که ایرانیان آن زمان پیرو کیش کیومرس بوده‌انـد .

برابر بند ۸۷ فروردین یشت از آویستا او نخستین کسی است از نژاد آریا که خدا را شناخته و ازخدا دستور و فرمان دریافت میداشته است .

سرچشمهٔ نژاد آریا هم که ایرانیان باشند به او میرسد . در شاهنامه هم از فرودآمدن سروش یا پیك ایزدی و پیام و درود خدا را به اورساندن یـاد میکند ومیگوید :

نشستند سالی چنین سوگوار پیـام آمد از داور کردگـار
درود آوریدش خجسته‌سروش کزین بیش‌مخروش و بازآرهوش

دربارهٔ پیروی کردن مردم از کیش اوهم میگوید :

برسم نماز آمدندیش پیش — از آن جایگه برگرفتند کیش

درکتاب الملل والنحل شهرستانی هم که ازکیشهای باستانی سخن میراند، گروهی را بنام کیومرثیه میخواند .

دربارهٔ پرستش خدایان کوچکترین نشانی در دست نداریم . در خود آویستا به سخنان زیادی دربارهٔ خداپرستی و دینداری گذشتگان برمیخوریم . بویژه اینکه فروردین یشت دورنمائی است از پادشاهان و بزرگان دیندار و خداپرست دوره‌های پیشدادیان و کیان . شاهنامهٔ شادروان فردوسی توسی هم آئینهٔ خدانمائی است از اندیشه و راه و روش آنان .

اما دیو ـ نمیدانم این را ازکجا آورده‌اند و درشمار خدایان آن زمان ایرانیان چسبانده‌اند . اینگونه سخنان را یا از روی ناآگاهی نوشته‌اند و یا از روی دشمنی وکینه‌توزی و ویرانگری . زیرا دو نبشتهٔ ارزندهٔ آویستا و شاهنامه گواه آشکاری است براینکه ایرانیان آن زمان با دیوها که مردمان گمراه وگمراه‌کننده و سرکش و آشوبگرباشند می‌جنگیده‌اند .

بویژه آغاز شاهنامه که داستان کیومرس میباشد ، دور نمائی است از جنگ بادیوها وکشته شدن سیامك پسرکیومرس بدست دیوبچه. سخن کوتاه اینکه دیو در آویستا و دیگر نبشته‌ها نمودار مردمان بداندیش و کینه‌توز و تبهکار وگمراه‌کننده است که همیشه بوده وهست وخواهد بود.پناه میبریم به خدا ازگزند این دیوهای آدم نماکه شمار آنها در این زمان خیلی زیاد است .

محمد جناب زاده

قدرت اجتماعی برمحور اصالت ملی دور میزند

اجتماع بشری بواسطه سرشت مدنی ضروری است ـ یکفرد ، بشر، به تنهائی نمیتواند نیازمندی خویش را ازهمه جهت فراهم‌آورد و بناچار باید در اجتماع با اصول تعاون و بنابرقواعد معین همکاری کند .

نیازهای زندگانی بیشمار و متنوع است و ایـن حکم در بـاره روابط اجتماعات هم جاری و طبیعی است ـ روابط فردی در امور خـانوادگی و اجتماعی درهرقسمتی مستلزم احترام باحکام عادلانه‌ای است و همین‌موضوع در ارتباطات بین‌المللی هم صادق است .

تعدی و تجاوز به‌حلقات زندگی مدنی خواه درحوزه جمعیت واحد ، خواه در دنیای بزرگ خروج از نظم است و نظم خاصیت طبیعی خلقت‌است و بیان شریعت هم جزهدایت در فهم این مطلب یا ناموس و مشیت ربـوبیت چیز دیگری نیست و پیامبران و حکیمـان الهی هم در نشر و تبلیغ همین اصول ساعی و جاهد بوده‌اند .

راهها و حدود و مقیاس و معیارهمکاری و بهره برداری برمبانی‌فطرت (که همان قانون شریعت است) باتکاء ملکات انسانی تفویض به علم و هوش و شعور ـ پیوستگی خرد و دانش و مکاشفات عقول سلیمه سپرده شده است .

البته نفوس بشری در ادراك معانی و روحانی یکسان نیستند ودریافتهـا و مشاعراغلب مدارك حسی و خیالی متوقف است و برخی در مشاهدات‌باطنی و ادراك وجدانی حواس قویتری دارند ـ در بیـان این موضوع و طبقه بندی اصناف خلق در مراتب عالی و دانی سخن بسیاراست .

در طبایع بشری بطورکلی نیکی و بدی نهفته است و عصبیت هم‌باپیوند-های خویشاوندی وغرور قومی و سود طبقاتی و صنفی بافته شده ـ عصبیت‌در مواردی‌که برای تأمین قدرت دفاعی و حفظ نفوس و حقوق جمعی و صیانت ملی و آزادی باشد ضروری وپسندیده است و درصورتیکه عـامل تجـاوز و تعدی بحقوق دیگران باشد مذموم .

قدرت مدافعه بدون تردید مستلزم غرور ملی وحس‌حمایت ودفاع‌مشترك و فداکاری هریك از افراد در راه آزادی‌که آنهم پیوسته بـه‌عصبیت قومی و الیاف تاریخی اززبان و عادات و آئین متحد است اما اصطکاك عصبیت‌هادر جامعه انسانی‌که حس غلبه وجهانگشائی را بوجوه مختلف تشریح‌میکندشایان بررسی است .

اتکاء مهاجمان همیشه به نیروهای مسلح بوده که چون سیل خروشانـی مرز و بوم و سرزمین‌های آبادی را ویران‌کرده‌اند ـ اما این نوع پیروزیهـا بیدوام بود . و درآنجاکه‌کشورگشائی با تفوق تسلیحاتی غـالب شده جـای استوار و امنی نیافته واین نوع فتوحات در تاریخ استعماربخوبی مشهوداست که علاوه بر زور و زرکوششهائی برای تغییر سنن و آداب و اخلاق و زبـان ملت مغلوب بکار رفته است .

طبقه متفکرین توجه عمیق بمرحله نفوذ و رسوخ اعتقادات و روشهـای استعماری دارند و آزموده‌اندکه در وضع دنیای امروز از زور و قـدرتهـای آتشبار چندان‌کاری ساخته نیست و آنچه اقوام و ملتها را بمقـابله و مدافعه میکشاند عصبیت قومی و سنن و آداب و مواریث تاریخی و همبستگیهائی در قدر مشترك زندگانی اجتماعی است بنابراین هر جامعه و ملتی علاوه بر حفظ صفات و خصایص ملی و موروثی و زبان در مسائل علمی و ریـاضی و علوم

متنوعه تا حدودامکان سبك وسیره خاص را درتفاوت اصطلاحات ومقیاسات اگرچه بین‌المللی است بازهم گوشه و علامت ممیزه‌ای را رعایت میکنند زیرا تنها نفوذ اقتصادی نیست که کشوری درحیطه قدرتهای بهره‌برداری بنفع‌دیگری در می‌آید بلکه اگرفرهنگ وچشمه‌های اندیشه و تفکراصیل ازفوران بازبماند وکانون دیگری جای‌معارف قومی وموروثی را بگیردکافی است بتدریج ودر طول زمان و توالی یکی دونسل مقصود مهاجم حاصل گردد .

فرهنگ تقلیدی‌که با مناسبات همه جانبه تاریخی وموروثی و فق ندهد نتیجه‌اش درست مشابه‌کسی است‌که با عمل جراحی مخ و قلب او را عوض کنند و بدن او ـ یعنی کالبد اوظرفی باشد یا خانه‌ای‌که بیگانه‌ای در اوسکونت گزیده است و بدون تردید این انسان اگرزنده بماند چون این‌قالب برای او ساخته نشده شایستگی زیست و تندرستی عقل را فاقد است .

برای رهائی‌ازهرنوع خلط مبحث یامعارضه با این‌منطق از طریق مغالطه توضیح این مطلب لازم است ـ درست‌است‌که هیچ ملتی نمیتوانددرگذشته‌های خود متوقف و ساکن و بدون تحرك باشد ونیز ازتأثیر تمدنهای زمان برکنار بماند ولی از این نکته نیز نمیتوان غافل شد و چشم پوشی نمود که قطع‌رابطه باگذشته‌ها یعنی قطع ریشه و دین حیاتی است که او عامل بقاء موجودات است .

نسل امروز مولود نسل دیروز است ـ در انسان ، در حیوان ـ در گیاه و برپایه قانون توارث‌که رازها و آموزشها و رویدادها در آن نهفته است صحیح است‌که درگذشته نمیتوان زندگی‌کرد یعنی بقهقرا برگشت یا مرتجع شد اما امکان جدائی ازگذشته‌ها هم وجود ندارد .

زمان‌گذشته بنحوی وجود ندارد ولیکن آثار و یادگارهای او از همه

جهت به‌سیر کمالی سپرده شده و هریك ازموجودات را در هر فردآدمی زمان گذشته مکتوم است و خصایص وممیزات روانی و جسمی نیاکان (ابی وامی) با اوست از همه جهات زیست شناسی و فیزیولوژی و رنگ بشره .

روح هرصنف از اصناف خاص همان صنف است و درنوع بشرکه به نژادهای‌گوناگون و تیره‌های مختلف تقسیم بندی طبیعی شده‌اند تحت تأثیر عوامل بیشماری همان حالات وممیزات عقلیه نژادی ومیراثی وخواص‌اقلیمی و فرهنگی وطرزفکر و تعقل و ذوق وهوش و عواطف است‌که از اسلاف به اعقاب‌منتقل شد ، و همین‌صفات مشترك است‌که باعث شناسائی ومرزبندیهای ملی ونژادی و روابط همبستگی است .

اجداد ونیاکان در شخصیت و خصایص ذاتی و جسمانی ما نفوذ دارند و هرفردی یادگار پدر و مادر و نتیجه وحاصل زمانهای‌گذشته و سلسله توالد و تناسل و توارث است و دلبستگی او به خانه و لانه وآشیانه و تمدن و ادب و هنر موروثی انفکاك ناپذیر و اگر راه و رسم دیگری را از روی تقلید در پیش گیرد تصنع و ساختگی است و در صنعت لذت طبیعت و حقیقت وجود ندارد .

هیئت اجتماعیه را بمادیات (انواع حیوانی یا نباتی) مثل زده‌اند (از کوزه برون همی تراودکه دراوست) یك ساقه وشاخه نباتی را میتوان باروش کشاورزی پیوند زد یا تغییرشکل داد اماخصایص ذاتی‌نوع آنرا از سایرانواع نمیتوان جداکرد (شیررابچه همی ما بدو) عاقبت گرگ زاده گرگ شود .

بنابراین‌خصایص‌اصلیه یك ملتی تغییرپذیرنیست و عناصر مادی وترکیبی و روانی از خوی وصفت وحالت فرد و اجتماع درگردش زمان نمایان است و همین خصایص‌است‌که در وحدت جامعه بشری تفرد و امتیازات گوناگون

را نشان میدهد ولو شاء ربك لجعل الناس امة واحده ولا یزالون مختلقین (آیه ۱۳۰ سوره هود) و تأکید براین مشیت آیه ۱۳ سوره حجرات است وجعلناکم شعوبا وقبایل لتعارفوا .

سیر تکاملی ادراکات وعقول را دردرجات طبیعی رشد میدهدیاضعیف میسازد و این مطلب در موجودات با شعوری چون انسان بستگی دارد باینکه چگونه ادراکات خود را با طبع زمان موزون نماید یعنی بدون آنکه عنصری ازموجودیت خود را از دست بدهد بدایع تازه را با ذوق و درایت خودبرنك و ماهیت خاص ملی خویش درآورد .

راز بقاء و سرهستی‌بخش درملت ایران

این راز بقاء وسر هستی ملت ایران است که توانسته همیشه از میان اضداد و تناقضات بگذرد و درتمدن وخصائل ممتاز و شاخص اصیل آریائی را استوار و دربرابرحوادث تاروپودموجودیت خود را ازتعرض مصون‌وقوه ابداع و نبوغ را از وقفه وعقیم ماندن رهائی بخشد .

ایرانی‌درپذیرش روشهای نیکو خشکی و سرسختی و تحجرنشان‌نمیدهد- مغلوب عصبیت نمیگردد و اگرمبادی و اصول نغز و پرمغزی را یافت خواه‌از تمدن سامی و مدنیت‌های دیگر باشد نمونه‌های عالی آنرا جذب میکند و در داد وستد فرهنگ‌کریم وبیدریغ است‌نه‌آنچنانکه برخی پنداشته‌اند یاخواسته‌اند که ظاهراً باطناً و جسماً و روحاً تغییر شکل دهد بلکه در رسوم او نوخواهی بمعنی صحیح این‌کلمه عبارت بوده از کسب و دایعی‌که ازسوء تعبیر ازاو ودر فرهنگ او قابلیت انجذاب و هضم وجود داشته است و در همه جهات علمی و فلسفی و ادبی و صنعتی و معماری : آداب و اخلاق و سنن در مسیر تاریخ

وگردش زمان یا حفظ اصالت ازپژمردگی و ابتذال از او بوده است وجامع طرائف وظرائف ومصداق آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری .

برضد این مزیت تلقین‌ها و وسوسه‌گریهای وجود داشته و دارد که از عصبیت ملی‌ما بنفع خود در مقام بهره‌گیری بوده وهست وآن‌نکوهش‌برخورد نظامی ما در برابر تازیان است . ولی این‌تنها تازیان نبوده‌اند که چندی در ظاهر امر درخاك ما بعنوان آمرمقیم بوده‌اند ـ مقدونیان ویونانیان هم بعد از کشورگشائی اسکندر در این سرزمین چندی اقامت داشتند و شاید چندین قرن در نشرعادات و خلقیات و تمدن غرب با تشکیل دولت‌باختر سعی و مجاهدت نمودند .

مغولان هم ازسوی مشرق ازخاورمیانه گذشتند و تا شمال وناف اروپا ریشه دوانیدند اما هیچکدام به یك پیروزی قاطع فرهنگی و اخلاقی نایل‌نشدند و افکار ایرانی، هنرایرانی ـ فرهنگ ایرانی همه پایدار ماند و زیرلوای‌اسلام و نیروی محرکه اوکه مبلغ وحی آسمانی بود رستاخیز جدیدی در تمدن ما پدید آمد .

بدون آنکه بخواهیم در مقام سنجش و توزین اصول و فروع اسلام که یك پدیده نازل آسمانی است و بشری درآن سهم و دخالت نداشته و شارع آن در مقام رسالت بدون اندك نظر وتغییر وظیفه خود را انجام داده و برای قوم و ملت خاصی هم آیات‌تنزیل فرود نیامده بلکه بعنوان یکدین کامل ومترقی و جهانی اعلام شده و پیروان‌آن ازهرنژاد وقوم درسراسرمناطق زمین بسیارند و دلیل محسوس و مستند آن در ایام حج درگرد خانهٔ کعبه مشهود است اساساً ارتباطی این مطلب با پیروزی قوم مهاجم ندارد و قبول دین وعقیده یك امرجداگانه و غیرمادی و ازمباحث روانی است‌که با میل قلبی و عقل ومنطق

بستگی دارد وتعصب را درآن دخالتی نیست‌همانطورکه در پذیرش اختراعات صنعتی و بهره‌برداری از وسائط تمدن مترقی عیب ونقصی بشمار نمی‌آید .

از سوی دیگر فرهنگ ما آنچه را از اسلام کسب کرده مانند اکتساب گلزار و درختان و گیاهان ازنور خورشید جهانتاب است بهمین دلیل مایه‌های ادب پارسی هم در ادب عرب متقابلاً وارد شده و روح ایرانی در فرهنگ اسلامی نمودار است و این امرچیزی نیست که بتوان پنهان داشت و تأثیرادب پارسی را ازحیث‌لغت و معانی و حکمت وتهذیب اخلاق و مساعی دانشمندان ایرانی در تکوین‌فرهنگ‌مشترك اسلامی نادیده‌گرفت بنابراین آنچه دراین‌مورد برای جدائی از فرهنگ موجودگفته میشود نه بر وفق حقیقت است و نه قبول آن بدلیل عقل ونقل شایسته مصلحت .

طبقه خردمند و متفکر توجه دارندکه بعضی نوخواهیها با نظام طبیعت‌و اصالت ما مغایرت دارد و تقلیدهائی‌که در قالب ملیت و فرهنگ ما درنیاید پدیده‌هائی است هوسناك و دورماندن از آموزشهائی که بوسیله آن بتوان در بحر ذخار تمدن‌گوهرهای اررنده بچنگ آورد یعنی اتلاف وقت .

اصول‌دوازده‌گانه انقلاب

با توجه بمطالب‌فوق بخوبی درمییابیم‌که با توجه دقیق‌وعمیق درژرفنای حوادث و عوامل انقراض دولت‌صفویه‌که جایگزین عصر شاهنشاهی ساسانی در مدت‌کوتاهی شده بود نادرخشیدن فروغ نادری‌که دولت مستعجلی بشمار آمد ـ کوششهای مداوم استعمار در زوال هویت نژادی و فرهنگی و انقراض کلی حریت وملیت ما به نتایج ثمربخش‌ازنظر برنامه و نقشه ریزی بسود خودش نزدیك شده بود ــ خدا خواست و استعمارطلبان بجان‌هم‌افتادند ـ نبوغ‌ایرانی

و اقبال او درخشیدن گرفت و درکودتای اسفند ۱۲۹۹ شمسی دست غیب‌آمد و برسینه نامحرم زد .

بحث جزر و مدهای ایندوره تاریخ جداگانه دارد و مقابله ایام گذشته یا تاریخ نو تقابل نور وظلمت و مقایسه هستی یا نیستی است برای نسلی که روزگاران تلخ و شبان تیره و هولناك و زندگانی دوزخی را ندیده‌اند اگرچه به مصداق ماهیان ندیده غیر از آب پرس پرسان ز هم که آب کجاست ؟ حقیقت امر روشن نیست زیرا همه ما از هوا زنده هستیم ولی آنرا با دوچشم نمی‌بینیم.

حد اقل اکثریت قریب باتفاق اوضاع و احوال دهسال قبل را دیده‌اند و اصلاحاتی که در همه‌شئون معجزآسا بوجودآمده درطی‌مدتی کوتاه ازبهمن ۱۳۴۱ تا بهمن ۱۳۵۱ می‌بینند .

نکته مهم و اساسی در این‌جا اصالت مواد انقلاب براصول‌ملیت‌وسنن تاریخی و آئین رسمی کشور است که تحرك آن در مسیر رفع ابتذال و ایجاد تحرك و نشاط است .

فیلمهای مستند از انواع کارخانه‌های صنعتی ، اصلاحات کشاورزی ، پایه‌های اقتصادی و پایه‌های انقلابی همه روی سطوح تاریخ و حفظ آداب و سنن معقول طرح‌ریزی شده ـ آنگاه‌که در مشاهدات سمعی و بصری عوامل عمران و آبادی درحد نیازهای کمالی عصرجدید بچشم می‌آید می‌بینیم که با کمال دلبستگی آثار تاریخی ـ مدنی و دینی هم مرمت شده و عادات نیکوی ملی تجدیدحیات کرده ونشان داده که در رشته‌های‌متصله زنجیر وحلقات تمدن ما موجودیت‌های کهنه هم صیانت میشود بنابراین تبلیغی نارسا و ناپسند است

که گفته شود ما درجهان دیگر زندگی میکنیم درصورتیکه در پوست و قالب خودشان هستیم .

فرهنگ و ادب ما باید از غبار روزگار پاك شود نه آنکه درشمار اشیاء عتیقه وکهن قلمداد گردد .

البته وقت آن خواهد رسید که شته زدگی ادبی و هنری هم چون آفات نباتی پاك شود ـ برای حقشناسی ازپدیده های انقلاب شاه و ملت پی ریزی علمی و پاسداری ازتمدن اصیل ملی روش تحقیق و پژوهش را باید درکلیه آثار قدیم مغتنم شمرد و هرکسی بکاری دست یازدکه شایستگی آنرا دارد و در بحرذخار حکمت و ادب و دواوین شاعران گرانقدر ما آنقدرگوهرهای نهفته شب افروز وجود داردکه نمونه هائی از آنرا غواصان خاور شناس نشان داده‌اند .

بیائیم از اصول انقلاب پند بگیریم و متکی بخود ، اندیشه خود وملیت خود باشیم ، هوسبازی و تندروی و تقایدنامطلوب راکنار بگذاریم ودرمقام کاوش درجستجوی حقایق برآئیم و ظاهراً و باطناً ، جسماً و روحاً ایرانی و آزاد مرد و ازمغز خود فکرکنیم ..

این شاهراهی که شاه و رهبر ما بما نشان داده ـ در این سرزمین گسترده و پهناور چه نداریم ؟ پس سعی کیم حاکم بر سرنوشت خودمان باشیم و از خط سیر و زندگانی خویش رانده نشویم ـ با روش تحقیق علمی و دست یازی به رشته‌های علوم و آنچه درپیش داشته باشیم منابع تازه کشف میکنیم به تجزیه و تحلیل به‌پردازیم . نوسازی وقتی ممدوح است که معماپرور و بغرنج و گیج کننده نباشد ـ فرد و اجتماع باید بهم رابطه و پیوند داشته باشند در محیط دینی و مدنی و اخلاقی تا حسن تفاهم و همبستگی پایدار و جاویدبماند ـ در

کارها موازنه برقرار باشد ـ روشها منطقی و عقلی و سودمند ـ جز در مورد ضرورت و لزوم باقتباس نپردازیم و تقلید بیهوده را عنوان برتری خود قرار ندهیم ـ در ادب و اخلاق ولغت و سنت و صنعت بدون احتیاج وام نگیریم زیرا همه این موضوعها واهداف پیوسته هستهقدرت اجتماعی ما است وهرچه از آن‌کاسته شود مفهوم بیان سعدی است که گفت بر تن افزودی و از جان کاستی .

در رأس هزاره اول قبل از میلاد دوشاعر بزرگ در یونان زمین بظهور رسیدند یکی هومر شاعر حماسی در قرن نهم قبل‌ازمیلاد . دیگری هزیود شاعر تعلیمی در قرن هشتم قبل ازمیلاد . اشعار و حماسه‌های‌آن قوم‌که بزبان این دوشاعر گفته شده درحقیقت‌بمنزلهٔ ادبیات دینی و اسناد مذهبی ادوار قدیم آن مردم است . پس از زمانی دراز خرد خرد عقیدهٔ بدوی آریائی یعنی « پرستش قوای طبیعت » و اعتقاد به خدایان آنها از میان رفته و برای هر یك از آنها شخصیت انفرادی قائل شدند و خدایانی تازه بوجود آمدند که درصورت و اندیشه وکردار درست مانند بشر پنداشته میشدند .

(تاریخ ادیان)

مرتضی مدرسی چهاردهی

رسالت ادبی وحید دستگردی

شادروان وحید دستگردی استاد ادب بود ، به ادبیات عرب و فـارسی آشنا بود و صاحب نظربشمار میرفت، قصیده‌ای بزبان عربی درمرگ ادیب ـ الممالك سرودکه در ارمغان بچاپ رسید .

چون‌سال‌ها درنزد اساتیداصفهان درس خوانده و مباحثه‌هاکرده‌بود از طلبه‌های فاضل حوزه علمی اصفهان بشماره‌میرفت ، هنگامی که در اثرحوادث و اتفاقات ناگوار سیاسی و اجتماعی بتهران آمد ، شمع ادبیـات معـاصر شناخته شد. تنی‌چند ازدوستداران ادب به‌نزد وی شتافتند ، درخواست‌تدریس فنون وعلوم ادبی‌از اونمودند. چون درنزد ادیبان و شاعران اصفهان معروف بودکه وحیدکتاب «مطول را در حوزه‌های آن دیار خوب درس می‌گفت .

کتاب مطول (۱) مهمترین‌کتاب درعلوم ادبی ، معانی ، بیـان ، بدیع

۱ـ تفتازانی ـ سعدالدین مسعودبن عمربن عبدالله هروی شافعی خراسانی شاگرد قطب الدین رازی و قاضی عضدایجی صاحب تهذیب درمنطق و مقاصد در علم‌کلام و شرح شمسیه و مطول وشرح برتصریف عبدالوهاب‌بن ابراهیم زنجانی وچندکتاب‌دیگر، از اشعار او است که درجمع اضدادالّلغه ‌گفته : ده لفظ از نوادر الفاظ برشمر = هرلفظ را دومعنی و آن ضد یکدیگر = (شاه و شهد) (صبح وشام) (ضیاء صبح وظلمت) جون و وصریم و سدفه «سك ویقین» «زیاد و کم»«وصل وفراق» «طهر وحیض» «خفته و بیداری» «کوچك و بزرك» «فراز ونشیب» و هاجد و جلل و رهواه‌ی یسر .

وفاتش در سال ۷۹۲ و قبرش درسرخس است ، تفتازان روستای بزرگی از نساء است و نسا مابین سرخس وخراسان است .

هدیه‌الاحباب تالیف محدث قمی‌چاپ نجف .

بزبان عربی است ، استادان بنام ده‌ها حاشیه دقیق برآن نوشته‌اند ، بعضی از آن حواشی با اصل کتاب یا جداگانه دراسلامبول ، تهران ، مصر ، هند ، پاکستان بارها چاپ شده است، اززمان تألیف تفتازانی کتاب مزبورتاکنون از معتبرترین کتابهای علمی ادبیات است، براستی دقیق‌ترین و پرمایه‌ترین کتاب در فنون ادبی محسوب میشود ، مطول کتاب درسی است نه مطالعه‌ای ، دانش پژوهی که کتاب مطول را در نزد استاد درس نخوانده باشد با مطالعه نمیتواند از آن بهره‌مند گردد . مراد استادان ادب را نمی‌تواند درك نماید . (۱)

وحید مطول را برای عاشقان ادبیات درس می‌گفت ، نکته‌های دقیق ادبی را با شاهدهایی از اشعار عربی و فارسی بیان میداشت ، کم‌کم ذوق ادبی را در شاگردان بیدار ساخت ، آنان را صاحب ملکات فنون ادبی نمود .

این رشته از تدریس‌ها بمراتب بالاتر از حضور در انجمن ادبی بود ، دیگر ازکارهای شادروان وحید دستگردی پرورش و آموزش تنی چند از نوـ شاعران بود ، اشعارشان را باستاد سخن معاصرعرضه میکردند ، وی هم با نهایت دقت،درکمال انصاف اشعار را درست مینمود، چه بسا بیتی یاابیاتی از شعرشان را خط می‌کشید و بزرگوارانه شعری خود میسرود و بجای آن کلمات ناموزون یا نامفهوم میگذاشت ! بروی خود نمی‌آورد که من این را سروده‌ام ! آن نوجوان یا شاعر تازه‌کار در برابر بزرگ منشی استادسرتسلیم و ادب فرود می‌آورد ، خواه ناخواه در گروه شاگردانش بشمار میرفت ،

۱ـ بخشی ازفصل‌های کتاب مطول را در دوره‌های دکترای ادبیات دانشگاه درس می‌گفتند و درمشهد شادروان ادیب نیشابوری استاد مطول و مغنی بود .

تصرفات اودر اشعار شعرای‌معاصر مانندیك سرمشق ادبی بود ، مورد استفاده همه میشد ، ازگروه شاعران و ادیبانی‌که ساخته‌های نظمی و شعری خود را بوی عرضه می‌کردند ،کسی نبودکه خودش را از تصرفات او بی‌نیاز بیند ، درعین‌حال مشوق بسیار خوبی بود .

در سفرهمدان با تنی چند از ادیبان و شاعران آن دیار ازنزدیك آشنا شد ، اشعار شعرای‌انجمن ادبی آنجا راکه بوی عرضه میکردند،آنچه راکه شایسته اصلاح یا درست بود پس از ملاحظه و دقت در مجله ارمغان چاپ مینمود،بیشتر اشعار اعضای انجمن ادبی همدان از نظردقیق اوگذشت، آثارشان را برای تشویق در ارمغان چاپ‌کرد،تنها اعضاء انجمن‌حکیم‌نظامی نبودندکه ملکه ادبی را وحید درآنان پرورش داد اشعارشان را درست‌مینمود و براهشان انداخت .

آنان خرسند بودندکه اشعارشان مورد توجه استاد ادب قرار گرفت ، در ارمغان منتشر گشت ،کسانی‌که درباره تاریخ انجمن‌های ادبی مقاله یا رساله‌ای می‌نویسند . خوب است محصول‌کار انجمن‌ها را نشان دهند تاهمه دوستداران ادب بدانندکه ارزش ادبی آثارشان چیست ؟ !

چه اثرات اجتماعی داشته و دارند ؟ !

دوره‌های مجله ارمغان پر است از اشعار و چکامه‌های نغز شاعران و ادیبان همدان ، بعضی ازآنها پهلو به شعرشاعران مقیم تهران میزند ! این هم ازهمت و بلندنظری مرحوم وحید بود .

جلسه‌های‌ادبی وی‌که هفته‌ای‌یك یا دوبار تشکیل میشد ، صحبت‌ازادب و ادبیات بود ، نقد سخن بود . همی دریغ میخوردکه‌گوهرفروشان ناشناس گوهر را با خرمهره برابرنهادند !

دریغاکه اینك خرمهره را ازگوهر برترشناسند !

او دوستان ، شاگردان خود را ازشعرسست ، نامفهوم ، بی‌معنی همی برحذر میداشت .

استاد نجاتی که حقاً یکی‌ازپرورش‌یافتگان مکتب وحید است‌مراگفت: در یکی ازجلسه‌های انجمن‌که شاعران اشعار خود را عرضه باستاد نمودند ، وی هم‌آنها را بانظردقیق درست مینمود ، پس‌ازپایان خواندن‌اشعارحاضران استاد فرمود، حال‌خوب است‌شعراستاد را بخوانیم «منظوراشعارحکیم‌نظامی بود » ازقضا ملك‌الشعراء بهار درجلسه حاضر بود ، فرمود : خودت استادی از اشعارت بخوان .ناچار وحید به‌خواندن اشعارخود پرداخت، این‌ها نمونه‌های‌کوچکی ازصفت ممتاز اخلاقی وی بود ، نمیخواست خود را در عرصه جولان قرار دهد !

آری در زمانی‌که میدیدکالای ادب را میخواهند آلوده سازنـد ، بـا مهمل‌گوئی از رونق ادب و ادبیات بکاهند .

کلمات بی‌معنی راکه ردیف هم بدون تناسب گذاشته‌اند بنـام شعر در معرض افکارعمومی آورند ، درآن هنگامه «هرکه هرکه » بودکه مبارزه بـا یاوه‌گوئی‌ها را برای چندمین بارآغازکرد و سرود :

آن‌کاوه دومین به‌پیکار یعنی که وحید اصفهانی

با کاو سر قلم خروشان سرکوفت ز خیل مار دوشان

با مقالات آتشین ارمغان یاوه سرایان را از فضای ادبی دور میکرد ، نمیگذاشت ذهن‌ها و ذوق‌هاکه با اشعار دلکش و شورانگیز سعدی و حـافظ ومولانا پرورش یافته‌اند خراب ، فاسد و تباه گردد ، چون براستی ارمغانش پاسدار ادبیات فارسی بود .

در حفظ قواعد، اصول ادبی کوشش داشت ، میخواست‌ازحریم‌اساتید سخن بیرون نرود ، از راه و روش استادان ادب تجاوز ننماید .

حفظ اصول و قواعد ادبی را وظیفه وفریضه خود میدانست ، دراین‌امر بسیار جدی وکوشا بود ، ادیب الممالك شاعر هنرمندی بود که شعر مناسب روز می‌سرود ، مطابق اوضاع و احوال سیاسی زمان شعر میگفت .

وحید هم در این‌فن از وی پیروی کامل داشت ، بیشتر اشعـار او روی مطلب و موضوع خاص سررده میشد در یك مطلب ، یك موضوع را تمام و کمال برشته شعر درمی‌آورد . حقش را ادا میکرد . مطلب را تمام مینمود ، آری أستاد هنرمندی بود ، یك مطلب اساسی را میگرفت ، بـروش خاصی می‌سرود . درکتاب ره‌آورد وحید سخنان تازه از شوخی و جدی بسیاردارد، در مبارزه با خرافات بسیار سروده است .

ما هوچیان نژاد کی و دوده جمیم
و از ماتم نژاد کیان شاد و خرمیم
چون ماه روزه قانع رزق خلایقیم
شوال وار پیش خـلایق مکـرمیم

نگاه‌کنیدکه استاد سخن وچیره دست‌مسائل روز را با چه‌کلماتی‌سروده دردهای اجتماعی عصرخود را بشیوه نو . در جـامه الفـاظ ، بسبك اساتید گفت :

هنوز خواندنی است و تازگی دارد . نموداری است از اوضـاع و احوال مردم اواخر دوره قاجاریه !

ادیب‌الممالك هرچه سروده نواست ، ولی ازطنطنه بیرون نرفت، شاید بشودگفت « حشرات‌الارض» .

ادیب نونیست ! هرگاه برای نوپردازی و شعر بـاصطلاح نو بخواهیم مصداقی بیاوریم بایداشعاروحید، بهار ،ایرج وعارف رانام برد، برای اینکه مطلب اشعارشان کاملاً تازه و نواست ، درعین حال از اصول وقواعد ادب بیرون نرفته‌اند ، نجاتی که حقاً از شاعران خوب خوش نام معاصر است ، یکی از پرورده‌های مکتب وحید دستگردی است ، خلاصه راه و رسم شعر و شاعری را در قصیده‌ای چنین گوید :

ما بجمع نکته سنجان گر سخن خواهیم گفت
نکته های نو بـاسلوب کهن خواهیم گفت

چرا نکته‌های نو را باسلوب کهن خواهندگفت ؟!

نظامی با همه زهد و تقوی و پای بند باصول اسلامی دارای تعصب شدید وطنی وایران پرستی و زردشت دوستی بوده و بهمین مناسبت افسانه خسرو و شیرین وهفت پیکر را منظوم و درطی این دوافسانه عظمت و بزرگی ایران و ایرانیان را بعالم آشکار و مدلل ساخته است . مسلمانان قشری آنزمان بر اثرساختن این افسانه‌ها و زنده کردن رسوم و آثارکیان و ساسان از دوست و دشمن در مقـام نکوهش وسرزنش او برآمده والبته نسبت کفر و زندقه چنانکه‌رسم این طایفه است نیز باو میداده‌اند .

(گنجینهٔ گنجوی)

دکترحسنعلی صبا

دل دیوانه

چه‌آفت است دل‌من که شور وشر خواهد
ز هر بدی که بدو میرسد بتر خواهد

هزار گونه بلا گر ببیند از غم یار
غمی دگر طلبد فتنه‌ای دگر خواهد

نه خود به تنها از سوز عشق نالد زار
که داغ عشق جگر سوز بر جگر خواهد

مرا که خاطر مجموع بود و کنج فراغ
بروز خویش پریشان و دربدر خواهد

ز هر چه در رهش آسیمه سرگذشتم لیك
به قصد جان من استاده ترك سر خواهد

ندانم این دل دیوانه را چه چاره کنم
که خون عاشق سرگشته‌ای هدر خواهد

به تربیت ز طبیبان نباشدش بهبود
دعای نیمشب و نالهٔ سحر خواهد

رحمت موسوی

غزل

جهان تمام چه ارزد ؟ . چو یـار با من نیست
غمی بسینه . ولـی غمگسار بـا من نیست !

ز فتنه میروم از خود بدین فراوانـی
خدای شکر دل بیقرار با من نیست !

چه شور نـای هزاری چه بانگ امیدی ؟
فسرده گلشنم آری بهـار بـا من نیست .

نمـانده شوق درنگم در این خراب آباد
چه جام و دود ؟ ـ که آن سبزه زار با من‌نیست!

پرم ز نـاله و آواز من نمی‌شنونـد
تمـام کوچه‌ام و انتظار با من نیست !

چه بهره طـالع کج را ز نعمت افزون ؟
که بخت نیست اگر روزگاربا من نیست !

برای رفتن و ماندن . جهان و هرچه در اوست
چه سود دارد اگر اختیار بـا من نیست ؟!

شکار طـالع بـی همتم مدام ، ـ چرا ؟
: که آن شکر لب شیرین شکار با من نیست !

ز بحث شکر چو بشکسته آینه « رحمت »
که هیچکس را هیچکار با من نیست ...

سناتور مهندس محسن فروغی

باز هم راجع به‌قدیم و قدیمی[1]

جناب آقای مدیر دانشمند مجله ارمغان

چون همه درکار ما مهندسان دخالت میکنند یکبار هم ما خود را وارد بحث ادبی کنیم :

درصحبت میگوئیم : صاحب‌بن عباد از سیاستمداران قدیم ایران بود وآقای ساعد از سیاستمداران قدیمی ایران هستند . آقای حکمت از رجـال قدیمی هستند و خواجه نظام الملك از رجال قدیم ایران بود . ظاهراً کمی تفـاوت وجود دارد .

باعرض احترام مهندس محسن فروغی

۱ـ چنانکه دانشمند معظم جناب آقای مهندس فروغی اطلاع دارند درمدتی نزدیك بدوسال دراطراف کلمات قدیم و قدیمی از طرف فضلاء و محققان دور و نزدیك تحقیق وتدقیق کافی بعمل آمد و درحقیقت پس از حد تصور مورد جر وبحث و تجزیه و تحلیل قرار گرفت بطوریکه از ذکر تمام نکته‌ها و دقایق فروگذار نگردید . **ارمغان**

پیمان یغمائی

سمنان

نامه وارده

مدیر دانشور مجله ارجمند ارمغان

در مبحث تحریف وحشویت افصح‌المتکلمین سعدی (ص ۷۹۹ شماره یازده ودوازده‌آن مجله) ـ اشکالی به‌نظر آقای دکتر حریری استاد معظم رسیده است ـ حق به‌جانب ایشان میدهم ـ زیرادرمقالهٔ انتقادی‌به قصد ایجاز ازتذکر اصل کلمهٔ حشوومفهوماتی که‌درخودبیان مستتراست‌خودداری کرده‌بودم ـ اینك برحسب امرآن جناب که بسیار منصف و مشتاق نقد ادبی‌اند نظرم تغییرکرد و دانستم که بطورکلی در ذکر دقائق فنون ادبی بیان‌هرچه رساتر و روشن‌ترباشد بهتر است ـ اینك به توضیحاتی که ازقلم افتاده است مبادرت می‌شود.

۱ـ حشوبیت (که سعدی راه و رسم عشق بازی چنان داند که در بغداد تازی) موردبحث فقطوفقط درکلمهٔ (در) است‌نه‌کلمات بغداد وتازی ـ کلمهٔ درمانندکلمات ازوتا(که بدو و ختم را نشان می‌دهند) ازکلمات ربط شمرده می‌شود ـ ودرهرجاکه نشست ایجاد انحصار می کند ـ مثلاً وقتی که گفتیم زید درخانه است. پیداست که‌جای‌دیگرنیست ونمی‌تواند باشد .

۲ـ اگرمفهوم این‌مصراع‌را عشق‌بازی‌بگیریم شامل همه بغدادیان‌می‌شود نه‌یك نفرخاص و این‌معنا به‌شوخی وطعن وطنزشبیه‌تر است تا به منظور اصلی شاعرـ چه‌که مصداق برعکس نهند نام‌زنگی کافور را نشان میدهد نه‌جدوواقع امر ـ پرواضح‌است که هنرراه و رسم عشق‌بازی خاص‌رندان پاکباز و اهل راز ونیاز است نه عرب که نوزاد مادینه را زنده به‌گور میکرد تا با همسرنرینه عشق‌نورزد ـ آری‌دشمن عشق‌مجازی و حقیقی رانه‌می‌توان قهرمان راه ورسم عشق‌بازی پنداشت . پس‌اصل گفته سعدی‌همان است که عرض شد .

که سعدی راه و رسم عشق بازی چنان داندکه بغدادی و تازی

ادیب طوسی

انجمن ادبی حکیم نظامی

قبلهٔ مقصود

این عمر کزآن حاصل ما غیر دمی نیست
گر خود نه بکام دل ما گشت غمی نیست
دل نیست که در بند نگاری نتوان داشت
سر نیست که خاك ره فرخنده دمی نیست
ما را که بود کوی بتان قبلهٔ مقصود
از کعبه چه حاصل که درآنجا صنمی نیست
صاحبنظران را نبود در شمر عمر
آن لحظه که در صحبت صاحبقدمی نیست
از بوده و نابوده میندیش بهر حال
کز هست جهان حاصل ما جزعدمی نیست
افسون جهان بین که هم از حشمت جمشید
افسانه بجا مانده و جز نام جمی نیست
طوسی نزند جز رقم مهر تو بر دل
خوشترچوازاین نکته بعالم رقمی نیست

احمد گلچین معانی

نوپسند

تا کی بکار بسته گره می فزائیم
بگشای لب که تا گرهی برگشائیم

ای عمر من گذشته بـراه وفـای تو
دانسته‌ام که میکشی از بی وفـائیم
گویی‌تونیزدشمن جانی‌که همچودل
هر لحظه بر غمی غم دیگر فـزائیم
آخر زمانه از تو جدا می‌کند مرا
چندین چرا شتاب کنی در جدائیم
طالع نگر که حاصلم ازدوست دشمنی‌است
بیگـانگی بـود ثمـر آشنـائیم
بیچاره من‌اسیردل ودل اسیردوست
تا کی بود ز دست دودشمن رهائیم
عهـدکهن فسانه شد و یـار نوپسند
چون شهروای کهنه فکند ازروائیم
برمن‌چو گل‌مخند درین‌گلستان‌که هست
بی برگیم نتیجهٔ بی دست و پائیم
از پرتو وجود . مرا نیست بهره . نیست
شمعم‌که بهر جمع بود روشنائیـم
گلچین ز من چه می‌طلبی نغمهٔ درست
تا بـا دل شکسته بـود همنـوائیم

کاظم رجوی (ایزد)

گلزار سخن

گر گلستان سخن پژمرد، چندان غم مخور :
خاك گل پرورده دارد این گلستان. غم‌مخور!
بس بهـار خرم سر سبز بـاز آیـد بباغ .
گر خزانی زرد روبگذشت بر آن . غم‌مخور!
ریشهٔ گلبن بود جـاوید . اگر برگ و گلش
پژمرید از باد سرد برگریزان، غم مخور!
این علفها کاندرین گلزار دیرین رسته‌اند .
خشك میگردند از قهر زمستان . غم‌مخور!
بیخ ناپیدای گلبن، چون گل و گلبرگ آن،
چیدنتوان. کند نتوان. سوخت‌نتوان. غم‌مخور!
هر درخت پر بروبرگ کهن را درچمن ،
با نسیمی سست، نتوان کرد لرزان. غم‌مخور!
دانش و عرفان دیـرین نژادی دیر پـای ،
ریشه‌ای دارد قوی در خاك ایران. غم‌مخور!
علم وعرفان، جزبنیکی یادنتوان کرد. اگر
ناکسی گوید بدی ازعلم وعرفان، غم‌مخور!
شعر عرفـانی‌ست در حد کمال معنوی
گر نمی‌فهمند حدش چند نادان ،غم مخور !
ور زند نیشی بعرفان. جاهلی بیمعرفت ،
« خصم هرمجهول خودشد » ذات انسان. غم‌مخور !

گرچه زد لاف هدایت ، مهدی نـامهتدی ،
چون خردجال شد رسوای کیهان، غم‌مخور!
خواست اسکندرکه آلاید لب آب حیات ،
لیك شدمردار، دورازآب حیوان.غم‌مخور!
گـرچه مشکل میتوان پیراست گلزار هنر ؛
بیهنر را میتوان زان راندآسان. غم‌مخور !
ایـزدا ، تنبیه هر گمراه نادان می‌توان ،
باسلاح دانش وعرفان وایمان. غم‌مخور.

محمد کامگار پارسی

با یاد تو بنشینم

ای برده فراق تو صبر از دل مسکینم
آتش زده سودایت در خرمن آئینم
نوروز و بهار آمد گل باز ببـار آمد
کو سروگلندامم تا گل ز رخش چینم
درکشور بیگانه دور از رخ جانانـه
افسرده و رنجورم پـژمرده و غمگینم
راز دل خود هر شب با ماه فلك گویم
چون دست بودکوتاه از دامن پروینم
ازدرد وغم هجران تن‌خسته ودل نالان
خار است بجای گل در بستر و بـالینم
باد است مرا بی‌یار این‌عمر گران‌گوهر
زهر است مرا شکر بی لعبت شیرینم

هر جای که بنشینم هرجای کـه برخیزم
با یاد تو برخیزم بـا یـاد تو بنشینم
پروانه نیم بـوسم رخسارهٔ هـر شمعی
وصل تو حرامم باد ار غیر تو بگزینم
در عـالم زیبـائی تو شاه دلارائـی
در بندگی و خدمت من بندهٔ دیرینـم
در وصف گل رویت لعل لب دلجویت
بـا گفتهٔ شیرینم بـا خـامه مشکینم
بر چشم و سر (کاهی) ای یار بنه گامی
تا از تو شود روشن چشمان جهان بینم

ترکمانی (آزاده)

گویند

گویند هر دفینه که جائی نهفته است
یك اژدها بروی همان گنج خفته است
یعنی که گنج و رنج و بد و خوب باهم است
دانا حقیقتی است که با رمز گفته است
گنج سعادت ارطلبی جنگ اژدهاست
غـوص بحـار لازم در نسفته است
سیلاب خون روان شده از کوه آرزو
تا یك گل مراد بگیتی شکفته است
آزاده راه کار خطیر است پـر خطر
کنج قناعت ارطلبی راه رفته است

ابراهیم ـ ناعم

معاصران

گنج غم

گویند لب بخنده‌گشا خنده‌ام کجاست ؟
جان نشاط بر دل تـابنده‌ام کجـاست ؟
خواهم برم ز یـاد کهن یـادگـار غم
نسیان دستگیر نوازنـده‌ام کجـاست ؟
دیروز رفت و شد ز کف امروز بی مراد
تاب تحمل غم آینده‌ام کجاست ؟
غرقم بجستجوی و در ایـن بحر بیکران
موجی کزو رسد در ارزنده‌ام کجاست؟
هـر روز خسته تـر شوم از روز پیشتر
ستوار پای رهرو ورزنده‌ام کجـاست ؟
تاریك از چه شد همه روزم چو شام تـار
مهری که سر بپاش درافکنده‌ام کجاست؟
آن چشمه سار خـاور امیـد لایـزال
کز او سبوی سینه بیاکنده‌ام کجاست ؟
بود آستـان شوق مرا جای وای دریـغ
آن آفتاب دل که بر او بنده‌ام کجاست ؟
بر باد رفت خرمن اندیشه‌ام به دهـر
بذر محبتی که پراکنده‌ام کجـاست ؟
تنگ از چه آمده است ترا «نـاعم» آشیان
گنجی که درغمش همه‌جان کنده‌ام کجاست ؟

احمد ساجدی

همدان

عاجز شده از وصف تو بر روی تو ماتست

گفتم لب شیرین تو ایشوخ نباتست — گفتا که چه کوته نظری آب حیاتست
گفتم که پی مردم با عزم و ثباتم — گفت آنچه نیابی توهمین عزم وثبا ست
روی آرسوی دوست زطوفان حوادث — کین ساحل آسایش واین راه نجاتست
این عاطفه ومهر ووداد ست ولی شیخ — پنداشت که اسلام همین صوم وصلاتست
بین کور دلی راکه ز توجان جهانی — پوشیده نظر زاهد و در فکر مماتست
در تیره‌شب وهم و سیه چال خیالی — صحبت ز چه از شعشعهٔ پرتو ذاتست
با خنده برد تلخی غم از دل عاشق — اینشوخ چه‌شیرین‌لب وشیرین‌حرکاتست
از بسکه دلارام و پریچهرهٔ احمد — عاجزشده ازوصف‌توبرروی‌توماتست

بینش زنجانی

اراك

خدا و خدا و خدا و خداست

بنام خداوند یکتای پاك — کزوشد چراغ روان تابناك
خداوند بنیان نه آسمان — نگهبان وآذین ده کهکشان
خداوند مهر و خداوند ماه — خداوند فر و خداوند جاه
بچشم خرد آنکه پیداست اوست — کسی کاوبهرجاهویداست اوست
ز خاك سیه آدمی آفرید — ابرپیکرش جان روشن دمید
نگنجد باندیشه‌ها بود اوی — همانارسدبرجهان سوداوی
هراندازه دانش شود پیشتاز — بیاری او بیش دارد نیاز

هرآنراکه‌اندیشه‌است‌وخرد سوی آفریننده به بنگرد
نیایش‌سزا .آفریننده‌اوست نمیرادجاوید وپاینده‌اوست
به‌مشتی‌رگ وریشه‌واستخوان خداوند بخشیده‌آنسان‌توان
که ازرازکیهان‌کندگفتگوی سوی‌آسمانهاشود راه‌جوی
به مهواره و مه‌نورد وبماه سپهر آفریننده گسترده راه
نیفتدیکی برگی ازشاخسار مگرخود بفرمان پروردگار
ز مهر خداهرکه‌بگرفت فر ازاوشید(۱)شیدر(۲)شود شیدور(۳)
ستایش نیایش سزاوار او جهان‌گشته سرگشته‌درکاراو
کسی‌کاو بهرجانگهبان ماست خدا وخدا وخدا وخداست
مهین دادگر . داورآسمان بود یاور دادگستر شهـان
سرسرکشان‌رابکوبدبسنگ کز آنها نماند بجزنام‌ننگ
هرآنکس‌ستم‌گستری پیشه‌ساخت بن وبیخش‌آشفته‌ازریشه ساخت
خدایا چسان من‌ستایم‌تورا که من‌برستودن. نشایم‌تورا

تو بـر بنده فرهنگ و «بینش» دهی
تو پایش به اورنگ دانش نهـی

عزت الله فولادوند

« بیاد وطن کوچکم »

السلام ای بـه صفـا روشنی چشم منـا
عنبرین بوم و بـرا خـاك عزیز وطنـا

۱ـ شید ـ نور ۲ـ شیدریکی از نامهای خدا ۳ـ شیدور . متجلی جلوه‌گر

ای هوای تو چنان خوب که فردوس برین
وی چنان خاك تو خوشبوی که مشك‌ختنا
لاله و سنبل و نسرین تو خرمن خرمن
بشکفته است فراز در و دشت و دمنا
زاید از خاك تو از پرورش ابر بهار
دشت تا دشت گل و یاسمن و نسترنا
جویباران تو چون روی افق وقت سحر
سیمگون جامه و الماس تن و موج زنا
همه جا سبزه و سبزه همه بر دامن دشت
همه جا نکهت ونکهت ز هوای چمنا
راغ پر زمزمه از ساز نسیم سحری
باغ پر چهچهه از مرغك شیرین سخنا
پای هر بید بنی سرو قدی لاله رخی
زیر هر سرو بنی غنچه لبی سیم تنا
کوهساران تو ای چشم و چراغ دل من
آسمانسای وگرانپای و شکن درشکنا
دورکرده است مرا دور فلك از برتو
ای عقیق دل خونین مرا چون یمنا
رخت برست نشاط از دل من تا که شدم
از تو مهجور الا خاك عزیز وطنا
تا بدین بوم و برم رحل اقامت افتاد
تن همه درد شد و دل همه اندوهگنا

از هوای تو و خاك تو و آب و گل تو
آفریده است خداوند مرا جان و تنـا
دور از خطهٔ سرسبز تـو ای روضهٔ خلد
بگرفته است مـرا دوزخ ری ممتحنـا
دارم از فرقت احباب در این‌شهر خراب
جای در گوشهٔ پـر محنت بیت الحزنـا
هر کجـا روی کنم بـاز پس آیم بر تـو
زانکه در گردن جان مهر تو باشد رسنا
خاك غربت همه گـر خرمی و لطف شود
کی برد از دل غربت زده گرد محنـا
خرم آن روز که عید آید و باز آیـم من
تهنیت گوی تـو بـا خـامه شکر شکنـا
تا زیارت کنم آن قبلهٔ جان ودل خویش
پی بوسه شوم از شوق همه تـن دهنـا
این بدانگونه سرودم که منوچهری گفت:
نو بهار آمد و آورد گل و یاسمنـا

جعفر ثامنی

تضمین غزل سعدی

جناب آقای وحید زادهٔ دستگردی مدیر دانشمندگرامی ماهنامهٔ ارمغان

پس از سلام و اظهار ارادت و اخلاص تندرستی وجود ذیجود را از درگـاه احدیت مسألت دارم .

در این نامه مخمسی راکه چندی‌پیش با تضمین از یک غزل شیخ اجل (سعدی) انشادکرده‌ام بحضورتان تقدیم‌میدارم باشدکه مقبول و مطبوع افتد .

با تقدیم احترامات شایسته

(درد عشق)

بی تو ای مونس دل بیکس و بی انبازم
تا بعیوق (۱) رسد در طلبت آوازم
منکه چون بلبل زیبای سخن پردازم
« از تو با مصلحت خویش نمی‌پردازم»
« همچو پروانه که میسوزم و در پروازم »

در بر عاشق دلداده جز از عشق مگوی
دفتر زندگی از نقش رخ یار مشوی
جز براه طرب و کلبهٔ احرار مپوی
« گر توانی که بجویی دلم امروز بجوی»
« ورنه بسیار بجویی و نیابی بازم »

عاشق سوخته دل نالهٔ شبگیر کند
آنچنان ناله که یاران همه دلگیر کند
گر نیایی ببرم عصه مرا پیر کند
« نه چنان معتقدم کم نظری سیر کند »
« یاچنان تشنه که جیحون بنشاند آزم»

۱ـ عیوق نام ستاره‌ایست سرخ رنگ و درکنار کهکشان که پس از ثریا طلوع کند و عیوق ازآن گویندکه گویی نگهبان ثریاست زیرا عیوق بمعنی نگهبانی است (بنقل از ص ۳۱۳ گنجنهٔ گنجوی بتصحیح استاد سخن مرحوم وحید دستگردی) .

هرگز آزرده نگردم ز خیال کم و بیش
جز در آندم که زهجران تودل گردد ریش
منم امروز برای تو و بیگـانه ز خویش
«همچو چنگم سر تسلیم وارادت درپیش»
« تو بهرضرب که خواهی بزن و بنوازم »

ای که سیمین برو نوشین لب و شکرباری
نتوان گفت کـه برحال تبه غمخواری
جان فدای توکـه میسوزی و میـآزاری
« گر بآتش بریم صد ره و بیرون آری »
« زرنابم کـه همان باشم اگر بگدازم »

تو بدین شیوهٔ مستانـه و شیرین سخنی
الحق انصاف توان دادکـه جـانی و تنی
خوشدلم گر بجفـاکاریـم از پـا فکنی
« گر تو آن جور پسندی که بسنگم بزنی»
« ازمن اینجور نیاید که خلاف آغازم »

بـزم عیشی بفـراق تو مهیـا نکنـم
شوری از ایندل سودا زده برپـا نکنم
جز تمنای تو ای دوست تقـاضا نکنم
« خدمتی لایقم از دست نیاید چکنم »
«سرنه چیزی‌است که درپای عزیزان بازم»

بس عزیزان پریرو که فلك داده ز دست
آه از این چرخ جفاپیشه که دلها همه خست
هیچکس از سخن تلخ فرومایه نرست
« من خراباتیم و عاشق و دیوانه ومست »
« بیشتر زین چه حکایت بکند غمازم »

سوخت عمری دل از اندیشهٔ بیداد رقیب
ساخت با آنهمه خواری بتولای حبیب
سالها پیش که سوزی همه شب بودنصیب
« مساجرای دل دیوانه بگفتم بطبیب »
« که همه شب درچشم است بفکرت بازم»

خاطر آزرده مرا گفت که باری سعدی
فکرم از چاره فروماند وز یاری سعدی»
بس خطیر است چنین ره که سپاری سعدی
«گفت از این نوع شکایت که تو داری سعدی»
« دردعشق است ندانم که چه درمان سازم»

سرهنگ اوژن بختیاری

بیاد مشفق ضرغام



جناب آقای وحیدزاده مدیر دانش پرور مجله ارجمند ارمغان ـ بعلت فقدان یکی ازشعرای بنام چهارمحال وبختیاری که ضمناً یکی از دوستداران مجله ارمغان نیزبوده وگه‌گاه اثری ازاودرآن‌مجله‌نفیس‌بچاپ رسیده‌است‌مرا برآن داشت که مختصراً شرح حال او را برشته تحریر در آورم و به نظر خوانندگان گرامی مجله برسانم .

شادروان حسینقلی مشفق ضرغام که در دیماه سال جاری دیده از جهان بربست مردی دانشمند و شاعری خوش قریحه از اهالی بروجن چهار محال و بختیاری بود وبطوریکه درقطعه شعری که با خط‌خود درسال ۱۳۴۹ متذکر شده و عیناً در دیباچه آثارش بنام اندیشه‌های رنگارنگ بچاپ رسیده است :

کنون که شصت و شش ازعمر رفت و پیرشدم
بسان طفـل دبستان نشسته گـوش بـزنگ

معلوم میشود که در سال ۱۲۸۳ شمسی درمسقط‌الرأس خود یعنی بروجن چشم بدنیا گشوده و درسن ۶۸ سالگی در اصفهان ازجهان چشم پوشیده است این مرد خودساخته وشاعرآراسته که بهردو زبان فارسی وبختیاری نیزاشعاری دارد دوران کودکی را در زادگاه خودگذرانده و حتی معلومات زمان را هم در همان مکاتب محلی فراگرفته است و ازآنجائیکه دارای قریحه ذاتی ونبوغ فطری بود به اندك مدتی توانسته است آن هم با مطالعات پی گیر ودرك محضر ادبای عالیقدر زمان زبان‌شیرین فارسی را بسرحدکمال فراگیرد و زبان‌عربی را هم تاآنجائیکه لازمه فراگرفتن نکات ادبی باشد بخوبی‌بیاموزد .

مشفق ازهمان اوان جوانی اشتیاق بسرودن اشعار دل انگیز داشته و تا آنجائیکه حافظه‌ام اجازه میدهد این رباعی که ازقدیم‌ترین سروده‌های اواست که گمان میکنم درسنین بیست سالگی سروده باشد و هنوز در حافظه‌ام باقی مانده است .

در اینجا به نظرتان برسانم که ضمناً نیز پی بروحیه این‌شاعرفقید آن‌هم درپنجاه سال قبل به‌برید و بدانیدکه ازچه احساسات وطن‌پرستانه‌ای برخوردار بوده است .

هرجا اثری ز نفت باشد غوغا ست
چون نفت برای ملت زنده طلا ست
افسوس کـه از کمال فقر فـرهنگ
در کشور ما طلای مـا عین بلاست

مشفق که در سن ۳۰ سالگی به استخدام دولت در آمده و درنتیجه حسن

خلق وصفای باطن ولطف طبع و صداقت و درستکاری موجبات علاقه‌مندی رؤسا و همقطاران اداری را فراهم‌کرده بود بسرعت مراحل ترقی و پیشرفت را پیمود و مدتها درسمت فرمانداری درشهرهای مختلف خدمت‌کرد ودرسال ۱۳۴۳ بازنشسته‌شد ودراصفهان‌که شهری‌خوش‌آب وهوا وبامزاج‌بازنشستگان بویژه شعرا سازگار است سکونت اختیارکرد وازآن‌پس منزل او مجمع‌رفقا ودوستان‌شاعرپیشه وصاحبدل بود و اشخاص‌غالباً درخانه اوگردشمع‌وجودش جمع میشدند و ازمحضر او استفاده‌ها میبردند .

شادروان طبعی‌روان و حافظه‌ای قوی و ذوقی سرشار داشت روی این اصل شعرای نیم قرن اخیراصفهان و توابع را دراندوهی عمیق فروبرده است.

اندیشه‌های رنگارنگ اثر ارزنده‌ای است‌که ازآن شاعرفقید بجا مانده و آن را در دوران بازنشستگی تدوین و بچاپ رسانیده است. خدایش بیامرزاد .

حافظ مسلماً ملامتی است ـ برحسب عقاید متداول میدانید که راه بینش و دانش ازدو بیرون نیست ، یا مدرسه است و تحصیل علوم متداوله ، یا خانقاه است وصافی ساختن آئینه دل برای تجلیات حقایق بدستورهای پیرکه غزالی در کتاب احیاء العلوم این تحقیق را فرموده ومثل نقاشان رومی وچینی را برای تجسم مطلب‌آورده و مولانا درمثنوی آنرا نظم نموده است ولی خواجهٔ ما از هر دو مقام و محل اعراض میکند . (حافظ شناسی)

محمد علی خان

ترجمه‌ی: محمدحسین ساکت

هند بروزگار مغول

بقیه ازشمارهٔ قبل

جلال‌الدین محمد اکبرشاه

دانشمندان ، مذهب او را به باد سرزنش گرفتند و دسته‌ای از اینان او راکافر شمردند . راستش اینست که او در دین خود استوار و پایبند نبود؛ زیرا دین اوجزء سیاست به شمار می‌آمد . در اینجا از دین و بـاورهای او گفتگو نمی‌کنیم : بلکه روش و دادگری او را مطرح می‌سازیم .

برتری پادشاه به‌چگونگی سیاست او در میان مردم بستگی دارد ؛ نه به روزه‌گرفتن در روز و خواندن نماز درشب ؛ به‌ویژه درکشوری پهنـاورمانند هندکه ، از آغاز تاریخ ، یك ملت هماهنگ و یکسان نبوده است!

جلال‌الدین اکبر شاه . درتاریخ هند ، نقش مهمی بازی کرد؛ زیراشهر ها آبادان ساخت و به‌مردم آسودگی خاطربخشید . اوقانونهایی‌گذارد و بـا مردم ، بی‌آنکه میان مسلمان ونامسلمان جدایی اندازد به شیوه‌ای دادگری و برابری او راکه برای فرمانداران وکارگزاران‌کشور فرستاده است تاهمچون قانون اساسی، برابرآن . رفتارکنند می‌آوریم . آنچه زیرنویس می‌شود از کتابهای تاریخی است . با این دستورها وسفارشها . برای ما ، اکبرشاه در میان پادشاهان‌گذشته دارای جایگاهی برجسته و روشن است :

۱- باید ازچگونگی کارمردم آگاهی پیداکنی و درخانه‌گوشه‌نشین‌نشوی؛ چراکه اگرچنین‌کنی دانستن بسیاری ازکارهاکه بر تو لازم است . پنهـان و ناشناخته خواهد ماند .

۲- با بزرگان‌گروه و قبیله‌ی خود با احترام روبرو شو وآنـان را برابر

مقام و شأنشان بزرگ دار !

۳ـ سحرخیز باش ودربامدادان، شبانگاه، نیمروز ونیمه‌شب پروردگارت را پرستش کن ! .

٤ ـ خود را به‌خواندن کتابهای اخلاقی ، اندرزها و کتابهای تاریخی سرگرم کن تا روان تو به اخلاق خوب و پسندیده آراسته گردد و از دانش پیشینیان بهره گیرد و ازنادرستی ولغزش گذشتگان پند ! .

۵ـ به مستمندان و درماندگان که درخانهٔ خود خزیده‌اند و درهاراروی مردم بسته‌اند خوبی کن ! ؛ زیرا در سختی و تنگنای زندگی به سر می‌برند . برای آنان آنچه در زندگی نیاز دارند فراهم ساز !

٦ـ درکیفر بزهکاران با آگاهی تمام درنگ کن ! تا اینکه پیش توآنکه درخورکیفر است و آنکه شایستهٔ بخشش و چشم‌پوشی آشکار وشناخته گردد. گاهی مصلحت چنین مینمایدکه اگر یکی ازافراد توگناهی یا لغزشی کرد ، به‌جای کیفر، چشم‌پوشی وگذشت روا داری .

۷ـ در پیشگاه اولیای خدا و صوفیان اهل معرفت درآی ! و از آنان بخواه تا برای تودعاءکنند ؛ چراکه پروردگارتوخواهش ونیایش آنان‌راپاسخ می‌گوید .

۸ـ هرگاه جاسوسی پیش توآمد ، درآغاز، سخن او را درست‌مپندار! بلکه، خود، آن گزارش را بررسی کن تا راست ازکاست برتو روشن شود و چنان کن که اوضاع و احوال مقتضی است .

۹ـ به‌گلایه و شکایت درماندگان وناتوانان ، خود، گوش فراده‌وهمه‌ی کارها را به‌کارگزاران خود واگذارمکن !

۱۰ـ با مردم به برابری ومدارا رفتارکن !

۱۱ـ بیشتر کوشش تو باید درپیشرفت وگسترش کشاورزی و کمك مادی به برزگران سپری‌گردد ؛ زیرا اینان ازمهمترین ابزارهای آبادانی شهرها و نیکبختی مردم‌اند .

۱۲ـ برتو باد که به‌احوال و اوضاع افرادمردم خود بنگری و باید از سرپرستی و توجه توهمگان برخوردارشوند .

۱۳ـ از هیچکس ارمغان و یا پیشکش مپذیر!

۱٤ـ ازورود سپاهیان خود به خانه‌ی مردم جلوگیری کن و مبادکه در خانه‌ی کسی بی‌اجازه و خرسندی صاحب خانه بمانند ! .

۱۵ـ همیشه باآگاهمندان ، در اداره‌ی شهرها،مشورت کن و هرگز در اندیشه وباور ، خودکامگی نشان مده !

۱٦ـ هرگز برآنانی که درباورها وآئینهای خود با تو ناسازگارند ودینی جز دین تو دارند خرده مگیر وباآنان بدی مکن ! با اوچنان کن که با دوستان و برادران‌می‌کنی ! بدان که روزهای زندگی‌معین‌است وانسان نمیخواهد. در این‌جهان. بارصرر و زیان به‌دوش کشد . پس‌چگونه بارستم وسخت‌گیریهای مذهبی را.دردینی که به‌درستی و راستی آن باور دارد . به دوش می‌کشد ؟ ! از دوحال بیرون نیست . یا درست‌می‌گوید ویا نادرست . اگر درست می‌ـ گوید با اوناسازگاری مکن . هرچند پنداری که حق باتوست و اگر نادرست می‌گوید او با نادانی‌خود بیماراست و بیمار درخوربخشش و کمك تست نه‌ـ خرده‌گیری‌ودرشتی !.

۱۷ ـ مردم شایسته و نیکوکارراگرامی بدار هرچند بردین تونباشند !

« نامهٔ ماهانهٔ ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی »

ارمغان

سال پنجاه و پنجم
دورهٔ ـ چهل ودوم
شمارهٔ ـ ۲

شمارهٔ ـ دوم
اردیبهشت ماه
۱۳۵۲

تأسیس بهمن ماه ـ ۱۲۹۸ شمسی

(مؤسس : استاد سخن مرحوم وحید دستگردی)
(صاحب امتیاز ونگارنده : محمود وحیدزاده دستگردی ـ نسیم)
(دبیراول : محمد وحید دستگردی)

فیلسوف فقید : برتراندراسل

ترجمهٔ : دکترمحمدوحید دستگردی

آیندهٔ بشریت

قبل ازپایان قرن‌کنونی . اگر حادثه‌ای کاملاً غیرقابل پیش‌بینی اتفـاق نیفتد ، یکی از سه امکان زیرمحققاً صورت عمل بخود خواهد گرفت . ایـن سه امکان عبارتند از :

۱ـ پایان زندگی آدمی و شاید پایان حیات‌کلیهٔ موجودات‌کرهٔ زمین .

۲ـ بازگشت به بربریت بعد از تقلیل نـاگهانی و مصیبت آمیز جمعیت کرهٔ زمین .

۳ـ وحدت جهان تحت یك حکومت واحد کـه کلیهٔ سلاح های سنگین

جنگی را در انحصار خود خواهد داشت .

من بتحقیق نمی‌توانم بگویم که از سه شق بالا کدام یك اتفاق خواهد افتاد و یا احتمال حدوث کدام یك بیشتر است . آنچه که من بلاتأمل بدان اعتقاد دارم اینستکه نوع سیستمی که ما به آن خوگرفته و عادت کرده‌ایم بهیچوجه پایدار نتواند بود .



در مورد امکان اول ، یعنی انقراض نژاد آدمی در جنگ جهانی سوم اطمینان چندانی نتوان داشت مگر آنکه این جنگ مدت طولانی‌تری ازآنچه انتظار میرود به تعویق افتد . اما اگرجنگ جهانی سوم دیریا زود درگیرد ، یا اگر فاتحان جنگ‌مردمی‌نادان باشند و اگر کشورهای نیرومندازآن‌جان سالم بدر برند از عواقب وحشتناك آن ایمن نتوانند بود . سیاری از دانشمندان را

عقیده برآنست که در این جنگ بعلت استفـاده از سلاحهـای جدید و بسیار قدرتمنداتمی که ازسلاحهای کنونی قدرت بیشتری دارند ابرهای رادیو آکتیو سرتاسر جهان را فراگرفته موجودات زنده را درهرکجا که بـاشند نیست و نابود خواهندکرد . اگرچه آخرین بـازمـاندهٔ نسل بشر ممکن است خود را امپراطور مطلق جهان اعلام‌کند لکن‌حکومت چنین امپراطوری‌کوتاه بوده در اندك زمانی خود وزیردستانش نیزتحت تأثیر تشعشعات اتمی ازپای درخواهند آمد . با مرگ این آخرین بازماندهٔ نسل بشر . افسانهٔ ملالت بار حیات پایان خواهد یافت و تخته سنگها و صخره‌های بیحرکت تا زمان انفجـار خورشید بدون هیچگونه تغییری به‌گردش خود بدور خورشید ادامه خواهند داد .

شاید یك شخص بی‌تفاوت که هیچگونه تعلق خاطری ندارد بـا توجه به تاریخ طولانی ظلم و ستم وجهالت‌آدمی اتمام حیات بشر را راحت تـرین و دلپذیرترین راه‌علاج بداند. اما مـاکه بازیگران این نمایش هستیم وباپیوندهای عشق ومحبت و امید وآرزو بهم پیوسته‌ایم نمی‌توانیم چنین عاقبتی را با طیب خاطر بپذیریم. البته‌بارها شنیده‌ام‌که افراد می‌گویندکه آنها پایان حیات‌آدمی را بر تسلیم به‌حکومت روسیه ترجیح میدهند و بدون شك در روسیه هم افرادی وجود دارندکه پایان حیات‌آدمی را برتسلیم به سرمایه‌داری غرب ترجیح‌می‌دهند . اما این‌گفتار نوعی غلو است‌که حاکی ازفداکاری و از خودگذشتگی غیرواقعی است . این‌گفتار علاوه برآنکه غیر حقیقی و مبتنی بـر لاف است خطرناك هم هست بعلت‌آنکه نیروهای انسانها راکه باید در راه جلوگیری از حوادث غیرمترقبه و ناگوارعالم بکار رود کم می‌کند و زیانهـای بسیار ببار می‌آورد .

امکان دوم یعنی بازگشت به بربریت و سبعیت این امید را باقی می‌

گذاردکه انسان متدرجاً بجانب تمدن بازگردد همانطوریکه بعد از سقوط روم چنین وضعیتی بوجودآمد . این‌تحول ناگهانی ، درصورتی که اتفاق افتد بی نهایت برای کسانیکه درگیر آن خواهند شد دردناك خواهد بود و تا چند قرن بعد ازآن زندگی سخت وکسل‌کننده و توأم با درد و رنج و بلاخواهد بود . اما با این وجود باز برای بشریت آینده‌ای وجود خواهد داشت و امیدها و آرزوهای عقلانی ومنطقی بشر بازبرای خود مفری پیدا توانند کرد .

من فکرمیکنم که یك جنك علمی جهانی چنین نتیجه‌ای خواهد داشت . تصورکنیدهرطرف در وضعیتی‌است‌که میخواهد شهرهای مهم و مراکز صنعتی دشمن را نابودکند ، انهدام‌کامل آزمایشگاهها وکتابخانه‌ها را درنظرآورید که در این میان‌گروه بیشماری از دانشمندان هم‌کشته شده‌اند ، قحطی ناشی از تشعشات رادیو اکتیو وبیماریهای عفونی و میکربی حاصل از جنك را پیش خود مجسم‌کنید . آیا ارتباط و پیوستگی اجتماعی ازچنین مصیبت‌هائی جان سالم بدر تواند برد ؟ آیا پیشوایان روحانی به مردم مصیبت زده و دیوانه شده نخواهندگفت‌که این مصائب همه نتیجهٔ علم است و آیا انهدام مردم تحصیل کرده به ایجاد دورهٔ هزارسالهٔ جهل ونادانی منتج نخواهد شد . امیدهای دور و دراز از بطن بدبختی ومصیبت‌عظیم بیرون می‌آیند و درچنین دنیائی امیدها و آرزوها همه غیرعقلی وغیرمنطقی خواهندبود . من فکر می‌کنم جوامع‌عظیمی که ما درآنها زندگی‌کرده وبدانها خو گرفته‌ایم از همدیگر خواهند پاشید و بازماندگان متفرقی‌که از این جنگ هولناك جان سالم بدر میبرند ناگزیر به زندگی واقتصاد بدوی روستائی بازخواهندگشت .

امکان سوم ، یعنی تأسیس واستقراریك حکومت واحد برای همهٔ جهان بطرق مختلف ممکن است عملی باشد . یکی از این‌طرق پیروزی آمریکا یا

اتحاد جماهیرشوروی درجنك جهانی سوم ویا توافق این دوکشور دراین‌مورد خاص است. طریق دیگرکه بنظر من ازهر روش محتمل‌دیگری امیدوارکننده‌تر است اتحاد و اتفاق ملت‌هائی است‌که به ایجاد یك دولت‌بین‌المللی علاقه‌مند هستند و این دولت پس‌ازمدتی آنقدرقدرت پیدا میکندکه روسیه دیگرنمیتواند در مقابل آن ایستادگی وپایداری‌کند. این‌هدف محتملاً بدون درگرفتن‌جنك جهانی دیگری میتواند عملی باشد ، اما در راه رسیدن به‌این‌هدف تعدادی از کشورها باید شجاعت و شهامت و فداکاری نسبةً زیادی از خود نشان دهند .

دلائل مختلفی علیه طرح تشکیل یك دولت واحد برای همهٔ جهان اقامه شده است . متداول‌ترین این دلایل اینستکه طرح تشکیل چنین دولتی مستلزم تأسیس یك مدینهٔ فاضله است ونیل به‌چنین هدفی غیرممکن است . آنهائی‌که چنین دلیلی را اقامه می‌کنند ، مانند اغلب کسانیکه از تشکیل یك حکومت جهانی دفاع می‌کنند ، معتقدندکه تشکیل یك حکومت جهانی باید از طریق توافق بین ملت‌ها جامهٔ عمل بخود پوشد . به‌نظرمن این‌نکته‌کاملاً روشن‌است که با سوءظن‌های دوطرفه موجود بین روسیه وممالك غربی نمیتوان امیدوار بودکه در آیندهٔ نزدیکی توافق‌کامل و جامعی بعمل‌آید . با توجه به وضعیت کنونی جهان ، تشکیل هرگونه قدرت جهانی که مورد موافقت هر دو کشور نیرومند باشد چیزمضحکی خواهد بود و همان کیفیتی را خواهد داشت که سازمان ملل متحد دارد . مشکلاتی را در نظرآورید که در مورد طرح خیلی منطقی‌تر نظارت بین‌المللی بر نیروی اتمی بوجودآمده‌اند و روسیه به‌این طرح درصورتی رضایت خواهد دادکه در مورد بازرسی تأسیسات اتمی ازحق وتو استفاده‌کند و بنابراین چنین طریقی چیزی جزخدعه و نیرنگ نیست . به‌نظرمن

حیوانی بخودخواهندگرفت وحداقل برای مدتی طولانی فاقدکیفیات وصفات لازم برای‌تشکیل‌مجدد تمدن خواهند بود .

همچنین عقلاً ومنطقاً نباید امیدوارباشیم که اگرحادثهٔ مهمی اتفاق‌نیفتد جنگها هم اتفاق نخواهند افتاد . جنگها همیشه اتفاق افتاده‌اند ومحققاً دیر یا زود بازهم درخواهندگرفت مگرآنکه انسان با اتخاذ سیستم مطمئنی از بروز آنها جلوگیری کند و تنها سیستم مطمئن تشکیل یك حکومت جهانی است که نیروهای مسلح را درانحصار خود داشته باشد .

اگر وضع جهان بهمین منوال پیش برود ، کاملاً واضح است که مناقشات موجود میان روسیه وکشورهای آزاد غرب همچنان ادامه خواهند یافت تا آنکه سرانجام روسیه دارای‌مقدار معتنابهی‌بمب‌های اتمی‌بشود وچون آن زمان در رسد جنگ اتمی درخواهدگرفت . دریك‌چنین جنگی، صرفنظر از عواقب بسیار وحشتناك آن ، اروپای غربی و ازجمله بریتانیای کبیر بکلی نابود خواهدشد. اگرآمریکا و اتحاد جماهیرشوروی بعنوان‌کشورهای متشکل از این جنگ‌جان سالم بدر برند مجدداًبا یکدیگر درگیرخواهندشد . هرطرف که پیروز شود حکومت جهان را بدست خواهدگرفت ، و یك‌حکومت متحد بشری بوجود خواهد آمد . درغیراینصورت ، یابشر ویا حداقل تمدن نابود خواهد شد . این‌چیزیست که حتماً اتفاق میافتد اگرملت‌ها و رهبران‌آنهابینش و بصیرت خلاق وسازنده نداشته باشند .

منظور من از ذکر «بصیرت‌سازنده » تنها استدراك نظری این نکته نیست که یك‌حکومت جهانی حکومتی دلخواه است . بیش از نیمی از ملت‌آمریکا، بنابرآمارگیری مؤسسه‌گالوپ، همین عقیده را دارند . اما اکثر مدافعان این طرح مایلندکه تشکیل‌چنین حکومت واحدی ازطریق توافق دوستانه انجام‌گیرد

باید این حقیقت را قبول کنیم که یك حکومت جهانی باید با اعمال قدرت و زور به‌همهٔ کشورهای جهان تحمیل گردد و الاروش‌های دیگر هرگز مفید فایده نتوانند بود .

اما ، اغلب مردم خواهند گفت که چرا باید دربارهٔ یك حکومت جهانی این همه بحث و گفتگو کرد ؟ از زمانی که انسان‌ها در گروههای بزرگتری از خانواده متشکل شدند جنگها اتفاق افتاده‌اند ، اما نژاد انسان به حیات خود ادامه داده است. بنابراین اگر جنگها بازهم همچنان اتفاق افتند چه دلیلی دارد که نژاد انسان نتواند به‌حیات خود ادامه دهد ؟ علاوه براین ، مردم جنگ را دوست دارند و بدون‌جنگ احساس ناکامی میکنند و همچنین بدون درگرفتن جنگ هیچگونه فرصت مناسبی برای ابراز شجاعت ومردانگی و یا از خود گذشتگی وجود نخواهد داشت .

این‌نقطه‌نظر ، که بسیاری از مردم تحصیل کرده مسن‌تر و ازجمله رهبران روسیه شوروی بدان اعتقاد دارند ، امکانات فنی کنونی را از نظر دور داشته است . من فکرمیکنم که تمدن احتمالاً میتواند ازیك جنك جهانی دیگر جان سالم بدربرد مشروط برآنکه این‌جنگ نسبةً زود اتفاق افتد ومدت زیادی‌هم بطول نیانجامد اما اگر درنشان دادن میزان اکتشافات و اختراعات غلونشود و اگرجنگهای عظیم همچنان اتفاق افتند ، انهدام حاصل از آنها حتی اگر نژاد آدمی راکاملاً نابود نسازد، باعث می‌شود که انسان به سیستم اجتماعی بدوی که‌قبلاً دربارهٔ‌آن صحبت کردم بازگشت‌نماید . واین بازگشت‌به‌زندگی بدوی باعث میشود که جمعیت جهان به مقیاس عظیمی تقلیل یابد . البته این تقلیل تنها ناشی‌ازجنگ نیست بلکه قحطی وبیماری منتج ازجنگ در این میان نقش مهمی را ایفاء خواهدکرد و افرادی که بدین ترتیب زنده میمانند طبیعت

و دوست ندارندکه در این راه ازقدرت و زور استفاده شود . در ایـن مورد خاص من معتقدم که آنها اشتباه میکنند . به‌نظرمن قدرت ویا تهدید قدرت‌لازم خواهد بود . من امیدوارم که تهدید قدرت در این مورد کفایت کند و در غیر اینصورت باید از قدرت و زور واقعی استفاده نمود .

اکنون تصور کنیم که‌درجنگ میان ایالات‌متحده‌آمریکا واتحادجماهیرشوروی سوسیالیستی یکی از دوطرف پیروز شود و نیروهای مسلح را در انحصارخود گیرد دراین‌حالت وضع جهان چگونه خواهد بود ؟

در هرحال ، وضع جهان طوری خواهد بودکـه در آن هیچ انقلاب و شورشی موفقیت‌آمیز نخواهد بود . اگرچه ، البته کشتارهای متناوب ممکن است اتفاق افتند اماتمرکز کلیهٔ سلاحهای مهم جهان در دست فاتحان‌هرگونه مقاومتی‌را درهم خواهدشکست وبدین‌ترتیب‌صلح پایدار را تأمین‌خواهدکرد. حتی اگر ملت غالب بکلی عاری ازحس نوع پرستی باشد مردمش حداقل از یك زندگی بسیار مرفه برخوردار خواهند شد و دیگر هیچگونه وحشت و ظلم وستمی هم افق زندگی آنها را تیره نخواهد کرد . این مردم بتدریج در طریق کمال راه خواهند سپرد و در اثرپیداکردن سرشت و طبیعت نیك ، فکر آزار دیگران به مخیله‌شان هم‌خطورنخواهدکرد . بمرور زمان‌آنها، مانندرومیان، مردم مغلوب را نیزدرحمایت خودخواهندگرفت . بدین‌ترتیب حکومتی واقعی وجهانی بوجود خواهدآمد وحتی امکان آن‌هست که این حکومت حتی‌این‌نکته را فراموش کندکه اساسش ازپیروزی وغلبه بردیگران منشاءگرفته است.کدام یك از ما ، درطول‌حکومت لیویدجورج با توجه به تضادآن با دورهٔ‌حکومت ادوارد اول احساس حقارت میکردیم ؟

تشکیل یك امپراطوری جهانی بوسیله‌آمریکا یا شوروی کاملاً بر نتایج

ادامهٔ هرج ومرج بین‌المللی کنونی رجحان دارد .

بهرحال ، دلائل مهمی وجود دارندکه پیروزی آمریکا را بر پیروزی روسیه مرجح‌می‌دارند. منظورمن‌این‌نیست که بگویم‌سرمایه‌داری بهتراز کمونیسم است . چون اگر آمریکا کمونیست بود وروسیه سرمایه‌دار ، من بازهم‌جانب آمریکا را می‌گرفتم . علت جانبداری من ازآمریکا اینست‌که در این‌کشور خیلی بیشتر از روسیه برای اصولی‌که لازمهٔ یك زندگی متمدن است ارج و منزلت قائلند . اصولی که مطمح نظرمن میباشند عبارتند از : آزادی فکر ، آزادی تحقیق ، آزادی مطبوعات ، آزادی بحث و عواطف انسانی . نتیجهٔ پیروزی روسیه را بسهولت میتوان در لهستان مشاهده کرد .

درلهستان‌دانشگاههای معتبری وجود داشتند که هوشمندان و دانشمندان برجسته‌ای درآنها مشغول تحقیق بودند . خوشبختانه بعضی از این دانشمندان فرارکردند وبقیه متأسفانه ناپدیدگشتند. تعلیم وتربیت‌دراین‌کشوراکنون محدود است‌به فراگرفتن‌ارتودکس(اصول کلیسای روسی) استالینی واین‌تعلیم وتربیت بعد از دورهٔ مقدماتی تنها مخصوص کسانی است‌که پدر ومادر آنها مجرمیت سیاسی ندارند . هدف از این تعلیم و تربیت توسعهٔ نیروهای ذهن نیست بلکه منظورازآن تکرارسطحی وبی‌مایهٔمطالب وآزمونهای‌معین وقبول‌کردن‌بی‌چون وچرای عقائدی است که تعلیم داده می‌شوند. از چنین سیستم آموزشی چیزی که دارای ارزش فکری ومعنوی باشد هرگزحاصل نخواهد شد .

دراین حیص‌بیص ،طبقهٔ متوسط‌ابتدا درسال ۱۹۴۰ ازطریق تبعیدگروهی ازبین رفتند ومجدداً پس‌ازبیرون راندن‌آلمانهااین‌طبقه‌موردتصفیه قرارگرفتند. سیاستمداران احزاب اکثریت زندانی ونابودگشتند و یا ناگزیر به‌فرارشدند . خیانت‌کردن‌به دوستان وتسلیم‌آنهابه‌پلیس وگواهی دروغ دادن هنگام‌محاکمه

تنها راه نجات یافتن ازمرگ است برای کسانی که سوء ظن‌های مأموران دولتی را نسبت بخود جلب کرده‌اند .

البته من شکی ندارم که اگر این رژیم یك قرن دوام پیداکند ، در نیل به هدفهایش موفق خواهد شد . دشمنی لهستانیها نسبت به روسیه ازبین خواهد رفت و ارتودکس کمونیستی جانشین این دشمنی خواهد شد . علم و فلسفه ، هنر و ادبیات ملحقات تملق آمیز دولت شده ازنظرمحتوی خشك و سطحی و سخیف خواهند شد . هیچ فردی برای خودش احساس وفکرنخواهد کرد بلکه فقط جزئی از توده خواهد بود . پیروزی روسیه ، در موقع مقتضی ، چنین روحیه‌ای را درسرتاسرجهان ایجاد خواهدکرد . البته شکی نیست که احساس افتخار و خشنودی ازخودکه ناشی از موفقیت می‌باشد سرانجام باعث تقلیل مراقبت و نظارت سخت و جدی می‌شود اما این کار خیلی بکندی انجام‌خواهد گرفت ولی درمورداهمیت گذاشتن‌به‌شخصیت‌فردمطمئن‌نمی‌توان بود.بر اساس این دلائل من پیروزی روسیه را مصیبتی هولناك و وحشت انگیز می‌دانم .

پیروزی آمریکا عواقب و نتایجی چنین هولناك نخواهد داشت . اولاً بدان علت‌که این پیروری ازآن امریکا به تنهائی نخواهدبود بلکه این پیروزی حکم اتحادی را دارد که درآن اعضای دیگر می‌توانند قسمت بزرگی از استقلال سنتی خود را حفظ‌کنند . حتی تصور این‌را هم نمیتوان‌کردکه ارتش آمریکا استادان دانشگاه‌های اکسفورد وکمبریج را بدزدد و آنها را برای انجام دادن‌کارهای سخت به آلاسکا بفرستد .

همچنین من فکر نمی‌کنم‌که آنها آقای اتلی را متهم به‌توطئه کنند و او را مجبورکنندکه به مسکو فرارکند . با این وجود اینها نظائر بی‌کم و کاست کارهائی است‌که روسها درلهستان انجام داده‌اند . بعد از پیروزی آمریکا و

ایجاد یك‌حکومت جهانی تحت رهبری آمریکا ، فرهنگ بریتانیا ، فرهنگ فرانسه ، فرهنگ ایتالیا و (من امیدوارم) فرهنگ آلمان همچنان استوار و پایدار خواهند بود . بنابراین ازآن‌یکنواختی خشك ومرده‌ای‌که ازتسلط‌روسیه برجهان بوجود می‌آیدکوچکترین اثری نخواهد بود .

اختلاف مهم دیگری‌هم وجود دارد وآن‌اینستکه ارتودکسی مسکوخیلی بیشتر از ارتودکسی واشنگتن‌گسترش ونفوذ دارد . در آمریکا ، اگر شما یك دانشمند زیست‌شناس باشید میتوانید نظرخود را اگرچه بانظرات مندل مغایر باشد ابراز و ازآن دفاع‌کنید . درروسیه . اگرشما یك دانشمند زیست‌شناس باشید و با عقاید لیسنکو مخالفت‌کنید همیشه در معرض آن هستید که بطور اسرارآمیزی ناپدید شوید . درآمریکا . می‌توانید کتابی بنویسید و درصورت اقتضاء لینکلن‌را تحقیرکنید ، در روسیه اگرکتابی بنویسید ولنین را تحقیرکنید نه تنهاکتاب شما چاپ نمی‌شود بلکه خودتان هم سر به‌نیست خواهید شد . اگر شما یك اقتصاددان آمریکائی باشید میتوانید عقیدهٔ خود را دربارهٔ اینکه اقتصاد آمریکا در حال تنزل یا ترقی است آزادانه ابرازکنید، در روسیه‌هیچ اقتصاددانی جرأت طرح چنین سئوالی را ندارد و حتی‌جرأت ندارد بپرسد که اقتصاد آمریکا درچه وضعی است . درآمریکا ، اگرشما استاد فلسفه باشید ، می‌توانید به میل‌خودمعتقد به‌خیال وتصور (idealist)، مادی (materialist)، معتقد به اصالت عمل (Pragmatist) و یا معتقد به فلسفه مثبته منطقی (Logical Positivist) باشید . درکنگره‌ها میتوانید با کسانی که با شما اختلاف عقیده و رأی دارند بحث و جدل‌کنید و مستمعان میتوانند بین عقیدهٔ شما و دیگران قضاوت‌کنند و بگویندکه‌کدام عقیده به‌صواب نزدیك‌تر است . در روسیه شما باید یك فیلسوف مادی منطق جدلی باشید (dialectical) اما

گاهی اوقات عنصر مادیت برعنصر منطق جدلی افزونـی می‌گیرد و در مواقع دیگرقضیه عکس می‌شود . اگرشما سیر تکامل حکمت مـاوراء طبیعت رسمی را با سرعت‌کافی دنبال نکنید سرنوشت هولناکی در انتظار شما خواهد بود. استالین همیشه حقیقت حکمت ماوراء الطبیعه را میداند ، اما شما نباید تصور کنیدکه حقیقت امسال مانند حقیقت پارسال است .

دریك‌چنین دنیائی عقل وخرد محکوم به رکود و اضمحلال است وحتی پیشرفت فنی وتکنولوژی هم بسرعت متوقف می‌شود .

آزادی،آن نوع آزادی که‌کمونیست‌ها از آن متنفرند ، نه تنهـا بـرای هوشمندان و روشنفکران بلکه برای طبقات خوشبخت‌تر جامعه کمال اهمیت را دارد . بخاطرعدم وجود این‌آزادی در روسیه ، نـا برابری‌هـای اقتصادی به مقیاس عظیم‌تری از آنچه دربریتانیای‌کبیر ویا حتی درآمریکا وجود دارددر روسیه شوروی بوجودآمده است . حکومتی کـه تنها دردست چند نفر بـاشد حکومتی است که برکلیهٔ وسائل تبلیغاتی و ارتباط جمعی‌نظارت دقیق دارد و این نوع حکومت میتواند مرتکب بیعدالتی‌ها و ظلم‌های بیشمـاری گردد در صورتیکه اگر تبلیغات‌آزاد می‌بودامکان اعمال این‌ظلم‌ها وستم‌ها هم‌بمراتب کمتر می‌شد . تنها آزادی و تبلیغات آزاد می‌تواند سد راه صاحبان قدرت‌در ایجاد یك‌کشور مبتنی براصول بردگی‌گرددکـه تنها عدهٔ معدودی از رفاه و وسائل آسایش برخوردار واکثریت قریب باتفاق مردم با فقر و رنج ومصیبت دست به‌گریبان‌باشند. دولت‌روسیه با نظارت بسیار سختی‌که برهمهٔ امور دارد چنین وضعیت مصیبت باری رابرای‌مردمش‌بوجودآورده است. البته‌نابرابری‌های اقتصادی در همهٔ‌کشورها وجود دارد اما در رژیم های آزادیخواه ایـن نابرابری روبه‌کاستن میگذارد درحالیکه درکشورهای استبدادی رو به افزایش

دارد . ودرهرجاکه حکومت تحت اختیارچندنفرباشد چون شورش و طغیان هم امکان‌پذیر نتواند بود وشکست خواهدخورد ، این نابرابریهای اقتصادی جنبهٔ استمرار بخود می‌گیرند .

اکنون بسر مطلب باز می‌گردم : خط مشی ما دربرابرخطرات مختلفی که انسان با آنها روبروست چه باید باشد ؟ مطالب بالا را اینطورخلاصه‌می‌کنیم . ما باید دربرابرسه‌خطر به‌دفاع برخیزیم : (۱) انقراض نـژاد آدمی ، (۲) بازگشت‌به‌بربریت و زندگی‌بدوی ، (۳) تأسیس‌یك‌حکومت جهانی مبتنی براصول استبداد و بردگی که متضمن بدبختی اکثریت عظیم و تـوقف پیشرفت علم و دانش و فکرخواهد بود .

امکان حدوث دومصیبت اول و دوم تقریباً قطعی است مگر آنکه بتوان در اسرع وقت به جنگهای بزرگ پایان داد . جنگهای بـزرگ را فقط بیك طریق میتوان متوقف کرد وآن تمرکز نیروهای مسلح تحت یك حکومت واحد می‌باشد . چنین تمرکزی ازطریق توافق عملی نتواند بودچون روسیه شوروی با آن مخالف است بلکه این‌تمرکز را باید ازطریق دیگری بوجود آورد .

اولین قدم که برداشتن‌آن اکنون چندان مشکل‌هم نیست، ترغیب‌وتشویق آمریکا وکشورهای مشترك‌المنافع بریتانیا به استدراك ضرورت مطلق اتحـاد نظامی جهان است . دولت‌های ملل انگلیسی‌زبان باید به همهٔ ملت‌هـای دیگر حق بدهندکه به‌یك اتحاد محکم واستوار به‌پیوندند و همهٔ منابع نظامی خودرا در یك‌جای‌گردآورند و دربرابر تجاوزات احتمالی بدفاع برخیزند . درمورد ملت‌های مردد ، مانند ایتالیا ، انگیزه‌ها و محرکهای بزرگی اعم‌ازاقتصادی یا نظامی باید نشان داده شود تـا همکاری و همگـامی آنهـا را نیز بتوان

جلب کرد .

در وقت معینی ، هنگامیکه این‌اتحاد بقدر کافی نیرومندگردد آنگاه‌اگر قدرت بزرگی ازپیوستن به این اتحاد سر باززند آنرا بـاید تهدید به نفی بلد و محرومیت از حقوق قانونی کرد و اگربازتمردکند باید آنرا بعنوان یك دشمن عمومی تلقی کرد . جنگی که بوقوع می‌پیوندد ، اگر نسبةً زود شروع شود ، احتمالاً هیچگونه آسیبی به اساس‌سیاسی و اقتصادی آمریکا وارد نمی‌کند و باعث می‌شودکه این اتحاد موفق نیروهای مسلح را تحت انحصار خود قرار دهد و صلح را تأمین‌کند . اما شاید اگر این اتحاد بقدرکافی نیرومند بـاشد جنگی لازم نخواهد بود وقدرتهای مخالف سرانجام ترجیح میدهندکه‌باحقوق مساوی به این‌اتحاد به پیوندند تااینکه پس ازیك‌جنگ هولناك بعنوان‌دشمنان شکست خورده به این‌اتحاد تسلیم شوند . اگرچنین چیزی صورت عمل بخود میگرفت جهان می‌توانست، بدون درگرفتن‌جنگ بزرگ دیگری ، ازخطرات کنونی رهائی پیداکند . من امید ندارم‌که چنین وضعیت نیکوئی بروش دیگری امکان‌پذیرباشد . اما اینکه روسیه درصورت تهدید به‌جنگ به این‌اتحـاد تسلیم شود مطلبی است‌که من عقیدهٔ خود را درموردآن نمی‌توانم اظهارکنم .

توجه عمیق‌من دراینجا معطوف به‌جنبه‌های تاریك ومبهم وضعیت کنونی بشریت است. این‌کارکاملاً لازم است تا اینکه بتوان جهان را ناگزیر به‌قبول ضوابطی‌کردکه با رسوم سنتی فکر و عام داوریهای عمیق و ریشه‌دار کاملاً مخالف ومغایرباشند . اما ماورای مشکلات ومصائب احتمالی آیندهٔ‌نزدیك، امکان‌نیک‌بختی و سعادت و رفاه هم هست‌که میزان آن خیلی بیشتر ازآنست که تاکنون‌آدمی ازآن برخورداربوده است . این تنها یک امکان نیست‌بلکه اگرکشورهای آزاد غرب در این‌طریق جدی و استوارباشند این‌یک احتمـال

است . از زمان اضمحلال امپراطوری روم تا زمان کنونی ، کشورها از نظر تعداد مستمراً افزون شده‌اند. اکنون تنها دو کشور کاملاً مستقل وجود دارند، آمریکا و شوروی. قدم بعدی دراین‌مسیرتاریخی طولانی باید دو کشور رابه‌یك کشور تقلیل دهد و بدین‌ترتیب به دورهٔ جنگهای منظم که درحدود ۶۰۰۰ سال پیش در مصر آغاز شدند پایان دهد .

اگر بدون تأسیس یك حکومت مستبد طاقت فرسا و کمرشکن بتوان از حدوث جنگ جلوگیری کرد ، فشاری که اکنون برروح آدمی سنگینی میکند برداشته خواهد شد ، ترسها و هولهای جانگزا از درون آدمی بیرون رانده خواهند شد و چون ترس ووحشت‌تقلیل‌یابد ما می‌توانیم امیدوار باشیم که ظلم وستم هم کمتر خواهد شد .

استفاده‌هائی که انسانها ازطریق نظارت وغلبهٔ روزافزونشان برنیروهای طبیعت می‌برند استفاده هائی عجیب هستند . درقرن نوزدهم مهمترین کار آنها افزایش تعداد انسانها خصوصاً نوع سفیدآن بود . در قرن بیستم آنها هدفی کاملاً مخالف را تعقیب کرده‌اند . نظربه سودمندی روز افزون کار ، تخصیص درصد عظیمی ازجمعیت برای‌جنگ امکان‌پذیر شده است. اگر ازنیروی اتمی در تسهیل روشهای تولید استفاده می‌شد . تنها نتیجهٔ آن ، با توجه به امور کنونی‌جهان ، وخیم‌تر کردن جنگها می‌بود بدلیل‌آنکه برای تولید مایحتاج به افرادکمتری احتیاج می‌افتاد . تا زمانیکه ما نتوانیم مسأله جلوگیری ازجنگ را حل کنیم دلیلی ندارد که از روشهای علمی که نتیجه‌اش کمتر کارکردن افراد است خوشحال باشیم بلکه باید برعکس احساس اضطراب ونگرانی کنیم . از طرف دیگر ،اگرخطرجنگ رفع میشد روش علمی سرانجام میتوانست درمورد افزایش خوشبختی انسان مورد استفاده قرارگیرد. دراینصورت دیگرهیچگونه

دلیل فنی برای ادامهٔ فقر، حتی در کشورهای بسیار پرجمعیت مانند هندوستان وچین وجود نتواند داشت. اگرجنگ دیگر افکار و نیروهای انسانها رابخود مشغول نمیداشت، ما می‌توانستیم: درطول‌حیات یك‌نسل، بـه مشکل جدی فقر درسرتاسرجهان خاتمه دهیم.

من ازآزادی بعنوان عامل نیکوئی یاد کرده‌ام اما آزادی عامل نیکوی مطلقی‌نیست. ما همه میدانیم‌که ممانعت ازکار خرابکاران وآدمکشان‌کاملاً ضروری است و حتی مهمتر ازآن ممانعت ازکار کشورهائی است که اساس حکومت آنها مبتنی برقتل وغارت وخونریزی است. قـانون باید آزادی را محدودکند و ارزشمندترین‌صورتهای‌آزادی فقط درقالب قانون میتوانندوجود داشته باشند. آنچه‌جهان بیش ازهرچیز احتیاج دارد قوانین مؤثری است که برروابط بین‌المللی نظارت‌کند. اولین و مشکل‌ترین قدم درایجاد چنین قانونی استقرارضمانت نامه‌های اجرائی مناسب است و این کار تنها از طریق ایجاد یك نیروی‌مسلح واحد امکان‌پذیر است‌که همهٔ جهان را تحت اختیار و نظارت خود داشته باشد. اما چنین نیروی مسلحی، مانند یك نیروی پلیس شهری، بخودی خود هدف نیست. بلکه وسیله‌ای برای رشد یك سیستم اجتماعی‌است که تحت‌حکومت قانون باشد درحالیکه نیروی مسلح‌حق ویژه افراد یا ملت‌ها نیست بلکه بوسیله یك منبع بی‌طرف با توجه به مقرراتی‌که قبلاً وضع شده‌اند اعمال میگردد. امید است‌که قانون. ونه‌نیروی مسلح خصوصی، درطول‌قرن کنونی‌حاکم برروابط ملت‌هاگردد. اگر این‌آرزو برآورده نشود مابابدبختی ومصیبتی‌کامل روبرو میشویم و اگراین‌امید برآورده شود وضعیت جهان‌خیلی بهتر ازهردورهٔ‌گذشته درتاریخ بشر خواهد بود.

عبدالعظیم یمینی

شعر چیست ؟

سیری کوتاه درتاریخ ادبیات دیگران

درکشورهای اروپا زبان و ادبیات ملل مختلف بموازات هم پیشرفت نکرده‌اند و بهمین جهت نباید این‌کشورها را ازاین حیث برابر شناخت .

در میان‌کشورهای‌اروپائی در درجه اول باید یونان را ازسایرکشورها جداکرد زیرا ادبیات یونان آنقدرسابقه داردکه (ایزوکراتس) دانشمندمشهور یونان باستان (فوائد حاصله ازتأثیربیان منظوم) را تدریس میکرد و توصیه‌می‌نمودکه‌کلمات ولغات باید هماهنگ و موزون باشند و در زیباترین و بهترین جای ممکن قرارگیرند تا اثربیشتری داشته باشند وتأکید میکردکه اگر فکر و اندیشه‌ای برای انتقال بذهن دیگر به بهترین قوالب لفظی آراسته شود دلنشین‌تر و درنتیجه مؤثرترخواهد بود .

با توجه باینکه این دانشمند در قرن چهارم قبل ازمیلاد میزیسته معلوم میشودکه ادبیات یونان تا چه حد غنی وقدیم است زیرا بطوریکه درمقدمه‌این بحث یادآوری شد **باید قرنهای بسیار بگذرد تا خط نویسی بعنوان عامل انتقال مفاهیم باین مرحله از زیبائی وهمآهنگی وظرافت برسد .**

بعد ازیونان باید از (رم) سخن‌گفت‌که ادبیات آن ظاهراً در اواخر قرن سوم پیش از میلاد بدست وفکر (لیوی اندرونیك) بصورت ترجمه‌ای از (اودیسه) بزبان لاتین ، پایه‌گذاری شد درهمان سالها نخستین حماسه کوتاه لاتین درباره اولین‌چنگ پونیك بوسیله (نویوس) منتشرگردیدکه بعداً (انیوس)

با اندیشه توانای شاعرانه خودآن راکاملترکرد و(ویرژیل) در آثارخود ازآن الهام گرفت .

در این پایه‌گذاری سهم بزرگ (اوید) قابل توجه است خاصه از جهت اینکه او تقریباً همه اساطیر و افسانه‌های رومی ویونانی مربوط به آفرینش را برشته نظم کشید و باین ترتیب بزبان و ادبیات رم وسعت بخشید .

ازجمله افسانه‌های منظوم او داستان معروف (ونوس وادونیس) است که شکسپیر در یکی از نمایش نامه‌های خود که بوسیله دکترلطفعلی‌صورتگر ترجمه شده از آن مایه گرفت و ایرج‌میرزا شاعر نامور معاصر منظومه دلکش و رویائی خود بنام (زهره ومنوچهر) را بـا اقتباس از آن ساخت ولـی هنوز ادبیات لاتین مقام واقعی خود را نیافته بود و بهمین دلیل تا زمان (کاتو)هیچ یك ازنویسندگان ومورخان آنرا زبانی کـه سزاوار نثر ادبی ارزنـده بـاشد نمیدانستند وحتی آثاری‌که تحت عنوان (تاریخ رم) نوشته میشد بزبان یونانی بود نه بزبان لاتین ولی‌چون محیط بـرای پـرورش افکار فلسفی مساعد بود و معمولاً فلسفه هرقرن ما در ادبیات قرن بعد خود است ونتـایجی که ازعقاید فلسفی درعرضه بحث وتحقیق بدست میآید برای یکی دونسل بعدزمینه مناسبی برای شعر و ادبیات ونمایش‌نامه میشود در رم نیز اندیشه‌های فلسفی (سی‌پیو) بامثال (انیوس) و (سیرون) و (سنکا) و (هوراس) فکر ومایه داد تا در زبـان لاتین‌که تا آن روزگار از لحاظ واژه محدود و فاقد دقـائق لازم در توجیه معانی مختلف بود انعطاف وگرایشی‌که لازمه شعر و ادبیات است بـوجود آورند بنابراین تاریخ ادبیات رم را باید از قرنهای دوم و سوم میلادی‌بحساب آورد :

درباره ادبیات سایرکشورهای اروپائی باید گفت بـا وجودیکه اکنون

زبانهای فرانسه و انگلیسی و آلمانی و اسپانیولی تا حد زیادی دارای استقلال میباشند ولی تأثیرعمیق زبان لاتین در این زبان‌ها قطعی وغیرقابل تردید است زیرا بین قرنهای دهم تا سیزدهم میلادی بسبب اضمحلال قدرت رم و قطع مناسبات بین‌المللی و ویرانی جاده‌ها و انحطاط بازرگانی و تحولات فکری و رقابت‌هائیکه بتدریج‌موجبات تفکیك ممالك اروپا را بقطعات مختلف‌فراهم میکرد و اختلافات اقلیمی و تفاوتهائی‌که از نظرساختمان دهان و دندان و حنجره و حلق در مردم مناطق مختلف وجود داشت و موجب تغییر و تفاوت لهجه میشد (۱) کم‌کم بدوران اعتلاء و عظمت و رواج زبان لاتین خاتمه داد و تدریجاً از اختلاط لاتین با لهجه‌های محلی زبانهای متعدد بومی بوجود آمد و باین ترتیب روزگاریکه مردم باسواد ایتالیا و اسپانیا وفرانسه و انگلستان و آلمان ولهستان ومجارستان همه امور بازرگانی و دیپلوماسی و ادبی‌خود را بزبان لاتین انجام میدادند سپری شد .

طبیعی است وقتیکه تاریخ شروع سیر تکاملی و استقلال زبان یك ملت حد اکثر ده قرن باشد ادبیات درآن زبان - بمعنی واقعی خودکه در صفحات گذشته بیان شد - نمیتواند سابقه زیادی داشته باشد زیرا ادبیات مخصوصاً ادبیات ملی نیازمند بزبان ملی است و قبل ازپیدایش زبان ملی ادبیات ملی بوجود نمیآید .

سابقه ظهور آثار ادبی درکشورهای اروپا مؤید صحت این نظر است مثلاً درآلمان **پس ازحملات‌مجارهاواقوام شمالی(نورس‌ها)** تقریباً چیز قابل

۱- موضوعی‌که تا کنون بسیارکم مورد توجه بوده درحالی‌که باید در کار زبان شناسائی خیلی مورد توجه قرارگیرد .

ملاحظه‌ای که بتوان آنرا (اثر ادبی) نامید باقی نماند وهمه مواریث شارلمانی که در مدارس کلیسائی وجود داشت معدوم شده بود وفقط درحدود سال‌هزار میلادی بودکه مقداری از آثار ارسطو بزبان آلمانی ترجمه شد و این نخستین **اثر منثور** آلمانی است که زبان فعلی آلمان درتعیین وجوه افعال و تشخیص قواعد و دستورزبان از آن مایه دارد ، با این ترتیب تاریخ اولین اثر ادبی **منثور** آلمانی قرن نهم میلادی است آنهم اثری ناقص و در یك زمینه‌مشخص و محدود .

درباره ارزش ادبی ناچیز این‌اثر و آثار مشابه آن درکشورهای‌اروپائی بهتر است بمذاکره‌ای که با یکی از دانشمندان نامور آلمان معاصر داشته‌ام استنادکنم .

آقای پروفسور لیتنر ایران‌شناس‌نامی معاصر و استاد بازنشسته دانشکده شرق شناسی دانشگاه هامبورك که تا کنون چندین بار بایران سفر تحقیقاتی کرده و علاوه برمن دوستان زیادی در ایران دارد ضمن گفتگوئی که در باره مقایسه زبان و ادبیات ایرانی و آلمانی داشته‌ایم بمن گفت : ما زبان آلمانی عهد شارلمانی (۱) را اکنون نمیفهمیم و من گفتم ولی ما زبان فردوسی را می‌فهمیم وبرای فهم آن نه تنها خواص و دانشمندان ما نیازمند به تحقیقات آکادمیك و زبان‌شناسی نیستند بلکه توده عوام نیز در محدوده‌ایکه قریب دو میلیون کیلومتر مربع وسعت دارد بآسانی زبان فردوسی را درك میکنند و از خواندن آن لذت میبرند .

آقای پروفسور لیتنرکه دانشمندی ممتاز و ایران شناسی برجسته است

۱ـ قرن هشتم میلادی .

بخوبی توجه داشت که نظر من چیست اومیدانست که هدف گفته من این است که :

بسیار تفاوت است میان یك اثر ادبی منطقه‌ای که در محدوده‌ای خاص و در دورانی خاص مورد استفاده عده‌ای محقق و دانشمند قرار دارد وپس از چند نسل برای مردم همان منطقه نیز جزبمدد تحقیقات زبان‌شناسی قابل فهم نیست و اثریکه دارای عنوان ارزنده و اصیل (ادبیات ملی) است و در طول قرون واعصار درتاریخ و سنن و آداب وفرهنگ ملت خود وملل مجاورنقشی سازنده و پیوند دهنده دارد ظاهراً این دو اثر هردو (اثر ادبی) نامیده میشوند ولی او بخوبی میدانست باید قرنها بگذرد تا زبانی مرحله اول را طی کند و بمرحله دوم برسد .

در انگلستان ازچکامه (بیوولف) بعنوان قدیم ترین اثر ادبی اروپا یاد میکنند این اثرکه ظاهراً در خلال قرنهای هفتم وهشتم میلادی بوجود آمده اکنون برای مردم عادی انگلیس تقریباً نامفهوم است و بنابراین نمیتوان آنرا درزمره (ادبیات ملی) مردم انگلیس بحساب آورد .

سابقه ادبیات فرانسه نیز تقریباً در همین‌حداست قدیم‌ترین مدرك واثری که از نثر فرانسه در دست است سوگند نامه‌ایست بامضاء شارل لودویك که تقریباً درحدود سال ۸٤۰ میلادی بمنظور جنگ بالوترواندکی قبل از تقسیم امپراتوری شارلمانی تنظیم‌شده ومسلماً زبانی که بلحاظ نثر در این مرحله‌باشد تا رسیدن بمرحله‌ایکه بتواند نویسنده‌ای نامور یا شاعری بزرك پرورش دهد فاصله زیادی دارد زیرا بطوریکه گفته شد برای اینکه ادبیات از خط نویسی معمولی ونثرمحلی ومنطقه‌ای خارج شود وبصورت (ادبیات ملی) بهمه‌طبقات جامعه تعلق یابد باید از انحصار شاهان و پیشوایان مذهبی بدرآید و این عهد

نامه بطوریکه از موضوع ومفاد آن پیداست یك متن کاملاً مذهبی و جنگی است و باین ترتیب نمیتواند یك اثرادبی شناخته شود .

ازاین‌تاریخ قرنهاگذشت وتا اوائل قرن دوازدهم میلادی که اثرحماسی (شانسون دورولان) درفرانسه بوجودآمد هیچ اثر ادبی ارزنده‌ای بزبان‌فرانسه عرضه نشد .

این حماسه که هنوز هم محرك احساسات غرورآمیز ملت فرانسه است و از جنگهای شارلمانی درکوههای پیرنه مایه میگیرد کاملاً بزبان فرانسه امروزی نیست زبان فرانسه در این‌چند قرن دچار دگرگونی و تحول شد که خواندن وفهمیدن آثار (رابله) نویسنده و متفکرنامی اوائل قرن ١٦ فرانسه که (راسین) و (مولیر) و (لافونتین) و (فونتنل) و بعدها (ولتر) خودرا ازشاگردان او میدانستند اکنون برای مردم فرانسه بسیار مشکل است .

رویهم رفته در اروپا تا قرن یازدهم و دوازدهم نه‌تنها (ادبیات ملی) حتی زبان ملی وجود نداشت وفقط روحانیون زبان لاتین میدانستند که آنهم‌در اروپا تقریباً بین‌المللی محسوب میشد و نویسندگانی که میل داشتند مردم را با افکار و نظریات خود آشنا سازند ناچار بزبان محلی و بومی متوسل میشدند ولی باگسترش سریع روابط ونظامات اجتماعی و ازدیاد طبقه با سواد تدریجاً ادبیات ملی بوجودآمد و بالاخره ادبیات فرانسه درقرن یازدهم و ادبیات آلمان در قرن دوازدهم و ادبیات انگلیس در قرن سیزدهم با بهره‌گیری کافی از زبان خاص وملی بصورت (ادبیات ملی) تجلی کرد .

روزگاریکه اروپا ازلحاظ زبان و ادبیات در چنین وضعی قرار داشت درخارج از اروپا و درنقاطی که مهد تمدن و فرهنگ ملل عالم بشمار میروند

یعنی در مصر و بین‌النهرین و چین و هند و ایران زبان و ادبیات وضع‌دیگری داشت .

علاوه براینکه‌دراکثراین‌نقاط زبان وادبیات ازمرحله (محلی ومنطقه‌ای) پیش‌تر رفته و بمرحله (ادبیات‌ملی) رسیده بود حتی نمونه‌هائی در دست است که نشان میدهد قرنها پیش از اروپا زبان و ادبیات مردم این نقاط از صورت (صنعت) بعنوان (رافع حاجات) جلوتر رفته و ازظرائف وزیبائی‌ها وچاشنی‌های فنی و تکنیکی بهره‌مند بوده است . مثلاً آثاریکه بصورت شعر از مصر قدیم بیادگار مانده نشان میدهدکه‌گویندگان و نویسندگان‌آن روزگارموازنه و هم‌آهنگی را برای زیباسازی عبارات لازم می‌شمردند و حتی در بعضی موارد ازکلمات دومعنائی بصورت صنایع شعری استفاده میکردند .

درمزامیر داود وزن وقافیه بچشم میخورد و درهند زبان وادبیات‌بحدی سابقه داردکه تقریباً هرچه که قابل نوشتن بنظر میرسد جنبه شعر می‌یافت و صورت شعر بخود میگرفت و بهمین‌جهت همه مطالب وموضوعات مربوط به زندگی عقلی بشر اعم ازمسائل علمی وهنری و منطقی و حوادث تاریخی با کلمات و عبارات موزون و مقفی نوشته شده و داستانهائی که جنبه افسانه بودن در آنها غلبه دارد در قالب‌های شعری تنظیم گردیده است و این امر از نشانه‌های بار زغنای زبان و قدمت ادبیات هندی است .

در چین نیز قدمت شعر نشانه سابقه‌کهن زبان و ادبیات و معرف قدمت تمدن وفرهنگ آن‌کشور است .

خط‌کنونی چین و الفباء آن نتیجه اصلاحاتی است‌که (لی‌سو) در قرن سوم قبل ازمیلاد درزبان چین‌بعمل‌آورده وجالب توجه است‌که این اصلاحات در الفباء و خط چین چنان عمیق و منطبق با احتیاجات فکری مردم چین بوده

که تاکنون اصول آن حفظ شده است .

تکامل نثر درچین و تحول آن بصورت نظم وسپس شعر آنقدر سابقه دارد که در قرنهای اولیه میلاد مسیح کشورچین شاعرانی پرمایه داشته است .

ولی نامورترین شاعرچینی بنام (لی‌پو) در قرن هشتم میلادی میزیسته که اشعارش عموماً دارای وزن وقافیه است اصولاً موزون و مقفی بودن کلام که نتیجه طبعی گرایش بشر ازبی نظمی و خشونت وناهمواری بسوی نظم ونرمی و همواری ـ در زمینه انتقال مفاهیم است در آثار تمام شاعران چینی رعایت میشده و این نشانه وجود زبانی پرمایه و غنی وفرهنگی کهنسال و قدیم است زیراکلمات موزون و عبارات متناسب وهم آهنگ و بالاخره شعر خوب از زبانی میتراودکه برای توجیه وتبیین مفاهیم ذهنی غنی و پرمایه باشد .

لازم بیادآوری است که این طرز توجیه را نباید الزاماً باسیرتاریخ حیات بشر موازی ومنطبق ـ تلقی نمود ، بدین معنی که نباید چنین تصور کرد که تا موقعی که نثر بمرحله کمال واقعی خود برسد اصلاً شاعری بزرگ ظهور نمی‌کند یا هنگامیکه نظم و شعر بکمال و غنای خود رسیدند دیگر نویسنده بزرگی پیدا نمیشود .

تکامل هنری مانندکمال درهمه مظاهرتمدن بشرنسبی ومتغیر و علاوه بر اینکه مولودنبوغ هنرمند است معلول پدیده‌های متعدد ومختلف خارجی نیز هست ونوابغی که خلاق کمالنداز لحاظ زمانی ضرورتاً در طول هم قرارندارند.

ممکن است درقرنی خاص وتحت شرائطی خاص شاعریا نویسنده نابغه‌ای بدرخشدکه تا چند قرن بعد نظیر آن در همان زبان طلوع نکند و این امر هیچ بدان معنی نیست که آن زبان در قرون مذکور در حال پیشرفت و تکامل

نبوده است .

شعر حافظ با ممیزات ویژه ومختصات سمبولیك خود در ادبیات‌ایران و جهان بی‌نظیر است درحالیکه زبان و ادبیات ایران من حیث المجموع از قرن حافظ ببعد در حال پیشرفت و تکامل بوده است بدون اینکه تاکنون‌حافظ دیگری در این زبان درخشیده باشد .

زبان فعلی فارسی درهزارسال اخیر فقط یك فردوسی داشته و محتملاً در قرون آینده نیز فردوسی دیگری بـا همان نبوغ وخلاقیت ذهن نخواهیـم داشت درحالیکه درطول این ده قرن زبان فارسی گامهـای بزرگی در جهت تکامل برداشته است .

بدنبال اشاراتی‌کوتاه آنهم فقط درباره‌کیفیت و ساختمـان فنی آثـار ادبی مصر وچین و هند وعهدعتیق قاعدتاً باید به‌ارزش ادبیات و کیفیت شعر ایرانی در قرون‌گذشته اشاره‌ای بشودتا معلوم شود چرا باید ایرانی به فرهنگ کهن و ادبیات ملی خود ببالد .

ضرورت نداشت این اشارات درزمینه ادبیات سایرملل مشروح ومفصل باشد زیرا هدف این نوشته توضیح درباره ادبیات‌کشورهای جهان نیست ولی ضرورت داردکه درمورد زبان‌وادبیات‌ایران بیشتر گفتگوشود وفقط‌به‌اشاره‌ای کوتاه به‌کیفیت و ساختمان فنی آن اکتفا نشود .

زبان یونان قدیم از دستهٔ السنهٔ هند و اروپائی یـا آریـائی است و با زبانهای سنسکریت و اوستاد فرس قدیم و السنهٔ اسلاونیك و اسکاندیناوی خواهر شمرده میشود وآن زبانی است بسیار شیرین و بلیغ و دارای قوت تعبیر وقدرت فصاحت . (تاریخ ادیان)

استاد سخن : وحید دستگردی

غزلی جان پرور

عبث ز کوه نمی‌جویمش بچشم امید
مدام دیده‌ام از کوه میدمد خورشید

بیاد سیب زنخدان و سروقامت دوست
دلم کفیده چه‌نار و قدم دوتاست چوبید

کنونکه باده بساغر دمید لاله ز دشت
ز دست لاله عذاران خوش است جام نبید

مکن دریغ رخ ای گل ز بلبلان که بباغ
نصیب زاغ شد آن میوه کادمیش نچید

ز روی و موی تو بیخود بخود نمیلرزم
گزیده مارم و میترسم از سیاه و سپید

کدام سنگ ملامت که برسرم نشکست
کدام خار ملامت که بر دلم نخلید

وفا و عهد دو مرغند از آشیانه قدس
که هیچ دیده ندید و هزار گوش شنید

چو کعبه حاجت مردم بساز تا همه کس
طواف کوی تو از سر کند بپای امید

عزیز انجمن شب ز حاجت استچراغ
وگرنه خوار کشندش چو صبحگاه دمید
ز دست فتنهٔ عالم بایمنی جان برد
کسیکه دوست خودرابچشم دشمن‌دید
بپای مفسدهٔ خصم جانفشانی کرد
کسیکه مصلحت خود ز دوستان طلبید
رسد ز خاك بافلاك هرکه زآب دو چشم
چو ابر رخنهٔ اسرار خاکیان پوشید
از آن بدامن باد صبا غبار نشست
که غنچه را بحریم عفاف پرده درید
ز حسن دوست سخن عذرخواه میگویند
وحید با غزل طرفه بلبلان زنشید

سید محمد علی جمال‌زاده

ژنو ـ سوئیس

رواج بازارشعر و شاعری

(دنبالهٔ قسمت هشتم)

دخترك با چشمان نیم بسته میگوید من حال حرف زدن ندارم، تو هرچه دلت میخواهد بگو و اومیگوید :

«گفته بودم چو بیائی غم دل با تو بگویم

چه‌بگویم که غم‌از دل برودچون توبیائی»

عجبا که شیخ بزرگوار ما را اکنون هوای ساز و آواز و رقص در سر افتاده است و بدخترك پیشنهاد میفرمایدکه برپاخاسته به ضرب شیخ رقاصی و پایکوبی کند :

« گربطریق عاشقان رقص کنی به ضرب من

دنیی زیر پای نه ، دست بآخرت فشان »

حریف را پای استقامت سست‌شده قدم در مراحل تسلیم نهاده است . شاعر بر جسارت افزوده و باصطلاح بسیم‌آخر میزند وتوقعات نهفته در ضمیر را نرم نرمك در میان نهاده بحکم‌آنکه «حقیقت عریان است» طلب عریانی مینماید و میگوید :

« تنگ مپوش که اندامهای سیمینت

درون جامه پدید است چون‌گلاب زجام

ساعتها میگذرد وچه ساعتهائی . خداوند نصیب همهٔ‌بندگانش کند(بشرط آنکه اهل ذوق وفهم باشند و شایستهٔ چنین نعمت و موهبتی باشند) صحبت

بجاهای نازك رسیده است و ازین‌نوع سخنان بگوش میرسد :

« ز اتفاق چه خوشتر بود میان دودوست»
« درون پیرهنی چون دو مغز ویك بادام »

و اکنون در وصف چنان محفل انسی این‌کلام بخاطر می‌نشیند .

« دو تن در جامه‌ای چون پسته در پوست
بـر آورده دو سر از یك گریبـان »

چنانکه میدانید شیخ شیراز گاهی درچنین موارد از « پنجه درصید بـرده ضیغم» سخن رانده است ودرهرصورت بهترآنکه چون بدینجارسیدیم پرده را فرود آوریم و دنبالهٔ کار را بقوهٔ تصور و نیروی تخیل حوالت‌کنیم و التمـاس دعا داشته باشیم و بگوئیم خداوند همه را کامیاب وکامکار فرماید :

رنگهای گوناگون عشق وعشقبازی

شاید بقرینهٔ آنچه خود او برایمان حکایت‌کرده است بتوان تصور نمود که با هر رنگ عشق و یا هرگونه معشوقی سروکارها و ماجراهائی میداشته و حتی‌گاهی‌گذارش بکوی غلامان آبکش وخشت زن و مشت زن هم میافتاده است و بقول خودش بارها «تاگریبان دروحل» فرو رفته‌است . وحتی این‌بیت را نیزازاو دانسته‌اند(وچرا ازاونباشد.)

« گه گریبانم بدرد قحبه‌ای گـاه گنگی بشکند دنـدان من

درکتابها میخوانیم که میر فندرسکی خود بشاه صفوی فرموده بوده‌است که با اجامر و اوباش نشست وبرخاست بسیار دارم و شاید در حق سعدی هم بتوان‌گفت که بهمان شیوه و رویه میر بزرگوار رفتار میکرده است ؛

خودش علناً اقرار میفرماید که :

« نشستم بــا جوانمردان اوبــاش
بشستم هرچه خواندندم ادیبان »
« من رندان و مستان دوست دارم
خلاف پارسایـان و خطیبــان »

سخن از میرفندرسکی رفت و هرچند از موضوع اساسی ما خارج‌است برخود لازم دانستم که شرح ذیل را برسم «جملهٔ معترضه» دراینجا بیاورم :

جملهٔ معترضه

میرفندرسکی فیلسوف و عارف مشهور کـه در سال ۱۰۵۰ هجری قمری در اصفهان درگذشت معروف‌تر از آنست که محتاج تذکری باشد . ازمشاهیر مملکت ما و ازمفاخر واقعی ما بشمار میآید . وی درحکمت طبیعی و الهی‌و ریاضی و همهٔ علوم عقلی تبحر تمام داشت ونوشته‌اندکه در ایـن‌علوم « وحید زمانه» بوده است و در عهد شاه عباس کبیر و شاه صفی با شیخ بهائی و میر داماد معاصربود وتدریس«قانون» و «شفای » اومورد استفادهٔ افاضل و اعیان قرار میگرفت .

آن بزرگوار در نزد ملوك هندوستان نیز مانند پادشاهان ایران بسیـار محترم ومعظم بود و با آن‌کمال و احترام بسیار که نزد سلاطین و طبقات‌مردم داشت ار مجالست اکابراجتناب مینمود و اغلب اوقات خویش را بادراویش و فقرا و ارباب ذوق و حال میگذرانید . مشهور است‌که از او درنزد پادشاه صفوی‌سعایت‌کردندکه در مجالس احامر واوباش حاضر میشود وچون‌پادشاه در میان جمع بزرگان و درباریان خواست بـدین موضوع اشاره‌ای بکند در حضور خود میرگفت شنیده‌ایم‌که بعضی ازعلما در مجالس اجامر و اوبــاش گاهی دیده شده‌اند .میرفندرسکی‌که فوراً موضوع را دریافته بود برسم‌انکار

جواب داده بود که خلاف بعرض رسانیده‌اند چون من هرگز هیچ یك‌ازعلما را در این نوع مجالس ندیده‌ام . میر در اوقات فراغت اشعاری حکیمانه هم میسرود و قصیدهٔ نغز و پرمغزی که این بیت معروف :

«چرخ با این اختران نغز وخوش و زیباستی»

« صورتی در زیر دارد هرچه بر بالاستی »

ازوست . وی در تکیه‌ای که بنام وی « تکیهٔ میر» نام دارد و در جنوب اصفهان در اول قبرستان «تخت‌پولاد» واقع است مدفون گردید . این مزار در اولین‌مکانی بود که در ورود تکیه در دست چپ واقع شده بود و بخط‌میرعماد با نستعلیق درشت غزل معروف خواجه حافظ که « روضهٔ خلد برین خلوت درویشان است » دورتا دور قسمت بالای‌آنرا زینت بخشیده بود ، چندین‌سال پیش‌که بزادگاه خود اصفهان مسافرت‌کرده بودم روزی بکلی تنها بزیارت‌آن تکیه رفتم . درآن اطاق آن غزل با همان خط بجای خود باقی بود ولی با تعجب وتحیری زایدالوصف معلوم‌شدکه درگورمیرفندرسکی جوانی‌ازجوانان بختیاری را خوابانیده‌اندکه جز ثروتمندی هیچ هنر وفضل دیگری نداشت و عکسش را هم بر دیوار اطاق نصب‌کرده بودند . سنگ لحد میرفندرسکی را (که سنگ یك پارچه‌ایست تقریباً بطول و ارتفاع دومتر و عرض یك متر و نیم در سرتاسر (باستثنای سطح تحتانی همه با خطوط و نقوش عالی تزیین یافته و ازلحاظ هنر بلاشك شاهکارگرانقدری است) از روی قبرکنده بودند و درجلو اطاق درحیاط تکیه‌گذاشته بودند و بی‌نهایت تعجب‌کردم که اهالی اصفهان چنین‌کار قباحت‌آمیزی را اجازه داده بوده‌اند. خدابخواهدکه من اشتباه‌کرده باشم و مطلب صورت‌دیگری داشته باشدکه بر من مجهول است . ان شاءالله تعالی !

امیدوارم‌چنانم که یك تن از اصفهانیان با غیرت تفصیل قضیه را پس از تحقیق درست برایم بنویسد ، بسیارممنون خواهم شد . ایـن مساله مرا سخت معذب داشته است و خدا بخواهد امربرمن مشتبه شده باشد .

اینجا داستان میرفندرسکی بپایـان رسید و اکنون بموضوع خود بـر میگردیم :

شیخ ما اکنون به بسیاری ازچیزها پشت پا زده و روز روشن در وسط شهر با دلدار علناً بحرام میرود و حتی خلوت میکند . بهتر است داستان رااز زبان خودش بشنویم :

« بـا دوست بگرمابه درم خلوت بود
وان روی گلینش گل حمـام آلود »

«گفتا دگر این روی‌کسی دارد دوست
گفتم به گل آفتاب نتوان انـدود »

میفرماید « شرط مروت نباشد باندیشهٔ خیال دل از مهرجانان برگرفتن » وکار را بجائی میکشاندکه از بد زبانی و دشنام هم نمی‌هراسد و معتقد است که «شرط است جفاکشیدن از یار» و بطرف میگوید :

« دشنام دهی همی به سعدی »
« من با دو لب تو کار دارم »

« عاشق صادق ز بلا نگریزد » وگستاخی طرف را باصطلاح زیر سبیلی رد میفرماید وعذرش چنین است که :

« من‌خود ازعشق لبت فهم سخن می نکنم
هرچه زان تلخترم‌گر توبگوئی‌شکراست »

و وقتی هم نگـار در صدد قهر وپرخاش‌برمیآید وسخنان تند میراندشاعر

تحمل میفرماید و میگوید :

« غلام آن سبکروحم که با من سر گران دارد »

« جوابش تلخ و پنداری شکر زیر زبان دارد »

و سرانجام باز قدمی بجلوبرمیدارد ومیفرماید :

« از دست تو مشت بر دهان خوردن

خوشتر که ز دست خویش نان خوردن »

محفل انس و مجلس بزم و عشرت نهانی چنانکه مرسوم جماعت فضلا و شعراست درکتابخانهٔ شیخ‌مهیاگردیده است . شیخ همچنانکه پشت‌بکتابخانه روبروی رخسار تابناك معشوق که‌کتاب‌حکمت ابدی است آرمیده ، با دست راست یك رج ازکتابها را درقفسهٔ‌کتابخانه پیش وپس‌نمود و ازپشت‌آنهایك بغلی شراب خارو دوپیالهٔ بلورین و یك‌ظرف آجیل آب لیموزده بیرون آورده در میان نهاد وکتابها را ازنو جابجا نموده علایم الحاد را از میان برداشت و پیاله‌ها را از شراب لعل فام لبریز ساخته خطاب به معشوقه فرمود بنوش که نوشت باد و بدان‌که :

« من آن نیم‌که حلال از حرام نشناسم »

« شراب‌با توحلال است وآب‌بی‌توحرام»

و بآواز «نوش ، نوش» پیاله‌ها پیاپی‌لاجرعه خالی‌گردید و آواز سروش غیبی بگوش میرسیدکه «نوشتان باد » !

ننگ در نام و ننگ

سعدی‌مرد با رشادتی است و زیاد اعتنائی بحرف مردم‌ندارد وحرفهائی میزندکه‌کمترکسی میزند ومیگوید :

«گو خلق بگویندکه من عاشق ومستم »

و خود را «لاابالی» خوانده از ما میپرسد :

« لاابالی چکند دفتردانائی را »

سؤالی است که من ازهمه جابی‌خبرجوابی بدان ندارم وشماخوانندگان خود دانید و سؤال کننده .

شیخ شیراز قدم را باز هم بالاتر مینهد و با یك نوع « سادیسم» وتظاهر بتفاخرآمیخته میفرماید :

« سر به خمخانهٔ تشنیع فرو خواهم برد »

و درحکمت کار وکردارخود دلیل دندان شکنی داردکه اگرپای‌انصاف در میان باشد قانع‌کننده است . میفرماید :

« ملامت من بیدل کسی کند که نداند

که عشق‌تابچه‌حداست وحسن‌تابچه‌غایت»

و سرانجام جان خود را خلاص ساخته مطلب را پوست‌کنده در میان میگذارد و میگوید :

« در من آن هست که صبرم ز نکو رویان نیست »

و آیا چنین خصلتی راکه ممیز انسانی است باید براوگناه گرفت .

سپس مغز و چکیدهٔ فکر و نظرخود را درکار عشق و عشقبازی درهشت کلمه خلاصه نموده این حقیقت بسیاربزرگ ابدی را بروزگاران نثار فرموده است :

« جان ندارد هرکه جانانیش نیست »

آرزوی گرانقدر

در جائی خوانده‌ام (گویا بقلم شیرین ومحققانهٔ آقای شجاع‌الدین‌شفا

در بارهٔ مناسبات حکیم آلمانی بزرگ گوته با خواجهٔ شیرازحافظ) که پس از وفات گوته در میان کاغذهائی و اوراقی که روی میز تحریرش جمع شده بود ورقی یافتندکه گوته بخط خودش بزبان وخط فارسی این بیت حافظ را بروی آن نوشته بوده است :

« آرزو میکندم از تو چه پنهان دارم

شیشهٔ باده و کنجی و رخ زیبائی »

(متأسفانه این بیت را در « دیوان » ممتاز حافظ که باهتمام دقیق و آموزندهٔ فاضل محترم آقای سیدابوالقاسم انجوی شیرازی بچاپ رسیده‌است پیدا نکردم) .

و عجبا که شیخ بزرگوار شیراز نیز همین معنی را در این بیت آورده است :

« کسی راکاختیاری هست ومحبوبی و مشروبی»

«مراد ازبخت و حظ ازعمرومقصودازجهان دارد »

و ما نیز همین دو مصراع را میتوانیم چکیدهٔ فکر و نظر و مفاد و مبین پندار وکردار شیخ مصلح‌الدین سعدی دربارهٔ عشق وعشقبازی بپذیریم وآفرین بخوانیم و بگذریم .

این رشته سر دراز دارد

میگویندکه شیخ بزرگوار شیراز یکصد و بیست سال زندگی‌کرده بوده است . نمیدانم‌که این مطلب راست است‌یا دروغ ولی درهرحال عمر درازی میداشته است و قسمت مهمی ازآنرا درغربت و مسافرت وسیاحت‌گذرانده با اقوام و طوایف گوناگون و با زنان و مردان و امردان بسیار سر و کار پیدا نموده نشست و برخاست‌کرده است مگرخودش نفرموده : «یارگرفته‌ام بسی»

و نیزجای تردید نیست که با مزاج حادی که بر اوغالب و مسلط بوده و با طبع مستعد وفعال وجوان وقوالی که میداشته و با خاطررخنه‌جو و چاره اندیش و وصل‌طلبی که در وجود ذی‌جودش تعبیه شده بود لابد در دفتر شیرازه گسستهٔ زندگانی و درطومار پیچاپیچ خاطراتش داستانهای عشقی فراوان بوده است و عمری بدرازی عمر اولازمست تا بتوان شمه‌ای ازآنرا حکایت کرد.

جهاندیده بود و خودش فرموده که « جهاندیده بسیارگوید دروغ » ولی شکی نیست که بسیاری از آنچه راگفتنی است باز نگفته است و آنچه گفته (وناراست درآن قطره‌ایست از دریا) اندکی است ازآنچه ای کاش با آن لطافت و طلاقت وفصاحتی که درآن اقلیم خداوند بی‌چون و چراست همه را گفته بود. خدارا شکر همان اندکی که گفته برای هفت‌پشت‌ما (وحتی‌جهانیان) کافی است. پس همان‌به‌که ما نیز باندکی که در حق عشقبازیهای او رفت قناعت نمائیم و بسیاری ازگفتنی‌ها را ناگفته بگذاریم و بگذریم و باز یك مرتبهٔ دیگر بگوئیم.

« سعدیا بسیارگفتن عمر ضایع‌کردن است »
«وقت عذر آوردن است ، استغفرالله‌العظیم »

(دنباله دارد)

سپاسگزاری:

دانشمند با ذوق و متبحر آقای دکتر علی اصغرحریری در شمارهٔ آبان ۱۳۵۱ «ارمغان» اظهار لطفی درحق‌کمترین فرموده‌اندکه از استحقاقم افزون است و در اینجا از ایشان سپاسگزاری میکنم. ج. ز.

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

نهضتهای ملی ایران

(۸٤)

اختلاف داعی صغیر با پدر زنش ابوالحسین احمد

جعفر پسرناصرکبیرکه از ابتدا با حکومت حسن‌بن قاسم مخالف بود بعنوان اعتراض به‌گیلان رفت ، درآنجاگروهی به‌اوگرویدند و به اطاعتش درآمدند اما میان حسن‌بن قاسم و پدرزنش احمد پسرناصرکبیر سازش برقرار بود . در این‌هنگام احمد ازطرف حسن‌بن قاسم در گرگان حکمرانی می‌کرد و حسن‌بن‌قاسم‌درطبرستان به فرمانروائی مشغول بود. بهمین‌جهت هردوهمواره درياری وهمراهی یکدیگرکوشیده و ازهیچگونه فعالیتی دریغ نداشتند ، لیکن این سازش وهم‌آهنگی دیری‌نپائید ، بطوریکه در تواریخ طبرستان آمده است سرانجام به‌کدورت ونزاع مبدل شد ، ابوالحسین احمد . ابوموسی هارون اسپاهدوست را به سپهسالاری لشکر خودگماشت و او را به جنگ حسن‌بن قاسم (داعی صغیر) فرستاد .

حسن‌بن قاسم‌بی درنگ‌به‌مقابله ابوموسی هارون شتافت وپس‌ازشکست او را به قتل رسانید. بعد از این واقعه حسن‌بن قاسم وپدرزنش‌احمد بایکدیگر آشتی‌کردند و هم‌آهنگی گذشته را ازسرگرفتند .

اختلاف و عدم هم‌آهنگی در بین فرماندهان محلی طبرستان

داعی‌صغیر علی پسرجعفر رازی را جهت وصول باج و خراج گذشته به‌کوهستان اسپهبدشهریاروحسن پسردینارراً به‌کوهستان اسپهبدشروین‌فرستاد ،

اسپهبدان مذکور ضمن دادن خراج گذشته به نزد حسن بن قاسم (داعی صغیر) آمدند وهمراه او به استرآباد عزیمت کردند ـ نوشته‌اند (۱) دراین‌هنگام‌داعی صغیر تصمیم گرفت اسپهبد شهریار و اسپهبد شروین راکه همراه وی بودند بی خبر ونهانی به‌قتل برساند ، برای اجرای این منظور موضوع را با ابوالحسین احمد در میان گذاشت ، ابوالحسین ، اسپهبد شروین و اسپهبد شهریار را از نیت حسن‌بن قاسم (داعی صغیر) مطلع کرد و آنان بمحض اطلاع استرآبادرا ترك گفتند و به‌کوهستان پناهنده شدند . حسن‌بـن قاسم به تعقیب آنان شتافت و ضمن جنگهای متعدد و ایجاد خرابی فرزندان آنان را به اسیری گرفت . مطابی که حائز کمال اهمیت است و در ورقهای گذشته این تألیف نیز به‌ذکر آن مبادرت شد ایجاد احتلاف و نفاق دربین فرماندهان محلی طبرستان در تمـام طول مدت تسلط بیگانه در ایران میباشد و اگر این فاصله وتفرقه در بین نبود بی تردید توفیق هریك از این فرماندهان که بیشتر آنان هدف ملی وضدتازی داشتند حتمی وغیرقابل انکار بود .

دستگیری و زندانی شدن داعی صغیر

با درنظر گرفتن برخوردهای مرزی و اختلاف عقیده و خط مشی سیاسی وجود دولت علویان درطبرستان برای دولت‌سامانیان نگران‌کننده بنظرمیرسید به ویژه بعد از جنگ نمایان لیلی‌بن‌نعمان سردار با شهامت دولت علویان کـه سرانجام منجربه‌کشته شدن وی گردید امیرنصرسامانی‌فرمانروای دولت‌سامانی را بیش ازپیش متوجه این خطرکرد ، بهمین جهت‌برای دفع‌آن به‌چاره‌اندیشی

۱ـ تاریخ طبرسان تألیف ابن اسفندیارصفحه ۲۸۰ - ۲۸۱

پرداخت بطوریکه‌نوشته‌اند (۱) الیاس‌بن الیسع را با سپاهی گران بجنگ‌ داعی صغیر فرمانروای دولت‌علویان به‌طبرستان گسیل داشت . الیاس درگرگان با داعی صغیر روبرو شد و جنگ بین آنان درگرفت ولی افراد سپاه الیاس در مقابل سپاهیان داعی صغیر تاب مقاومت نیاورده پا به‌فرارنهادند وخودالیاس نیز در این جنگ کشته شد .

هنگامی که خبر شکست افتضاح آمیز وکشته شدن الیاس که بهیچوجه انتظار آن نمیرفت به بخارا رسید ، امیرنصر فوری یکی از فرماندهان لشکر خود بنام منصور قراتکین ترك را با سی‌هزار سوار به‌گرگان اعزام داشت تا ضمن گرفتن انتقام خون الیاس جبران شکست گذشته را بکند .

داعی صغیر بس ازآگاهی بر تعداد سپاهیان همراه قراتکین چون‌یارای مقابله با این‌سپاه مجهز وگران را درخود ندید به تمیشه عزیمت کرد، بطوریکه نوشته‌اند (۲) دراین‌موقع ابوالحسین احمد پدر زن داعی صغیر به برادر خود ابوالقاسم جعفر که درگیلان بود پیوست و داعی صغیر را درچنین موقعیتی حساس تنها گذاشت .

داعی صغیر بدون مطالعه و درنظرگرفتن ایجاد اختلاف و دشمنی با اسپهبدان طبرستان به سرزمین اسپهبد محمدبن شهریار عزیمت کرد ، اسپهبد محمدبن‌شهریارکه موقع را برای انتقام‌گرفتن مناسب دید داعی‌صغیررادستگیر کرد و بند براونهاد و با همان وضع وی را به‌نزد علی‌بن وهسودان که نماینده مقتدر خلیفه عباسی در ری بود فرستاد .

۱ـ ناریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار صفحه ۲۸۱

۲ـ تاریخ طبرستان نألیف ابن اسفندیارصفحه ۲۸۱

علی‌بن‌وهسودان تصمیم گرفت داعی صغیررا به بغداد اعزام دارد، ولـی طاهربن محمدکاتب که درآن‌هنگام نزد علی‌بن وهسودان بود انجام این‌کار را مصلحت ندانست و بنا به‌پیشنهاد او داعی صغیر را بـه قلعه الموت کـه موطن اصلی علی محسوب میشد برده ودرآنجا زندانی کردند ، تا اینکه پس ازچندی علی‌بن وهسودان را عموی وی احمدبن مسافر در قزوین کشت و داعی صغیر به یاری خسروفیروز که یکی از امیران گیلان بود از زندان رهائی یافت و به منظور جمع‌آوری سپاه و مقابله با سامـانیان به گیلان رفت .

جنگ فرزندان ناصرکبیربا سپاه اعزامی دولت سامانیان

نوشته‌اند (۱) ابوالحسین احمد وابوالقاسم جعفر فرزندان ناصرکبیرپس از اتحاد با یکدیگر ازگیل و دیلم مددگرفتند و به طبرستان رفتند در این‌هنگام لشکریان قراتکین پراکنده شده بودند . این دوبرادر با سپاه تحت فرمـاندهی خود از طبرستان به‌گرگان رفتند و در انتظار نشستند ، تـا امیرنصر سامـانـی شخصی بنام احمد طویل را از بخارا به‌گرگان فرستاد . فرزندان ناصرکبیر با احمد طویل جنگیدند وسرانجام او را مغلوب ساختند . احمد طویل بعد ازاین شکست به تنهائی به بسطام پناه برد و افراد لشکر وی بـه جـاجرم و اسفراین منهزم شدند .

مقابله داعی صغیر با سیمجور دواتی سردار معروف امیرنصر سامانی

داعی‌صغیر پس از رهائی از زندان الموت و عزیمت به گیلان معتمدان طبرستان را به‌آنسرزمین فراخواند و با یاری آنان به‌جمع‌آوری اموال‌مدفون درطبرستان وودیعه‌هائی که در نزد افراد داشت مشغول شد ، بدینوسیله دیـری

۱- تاریخ طبرستان تألیف ابن اسفندیارصفحه ۲۸۱

نکشیدکه گروهی انبوه از مردم گیل و دیلم گرد وی جمع شدند . بعد از جمع آوری سپاه داعی صغیر به‌طبرستان لشکرکشید و ابتدا آمل و سپس ساری را به تصرف در آورد و دو پسر ناصر کبیر را که در گرگان بودند مغلوب ساخت .

ابوالحسین احمد پسر ناصرکبیرکه پدرزن داعی صغیر بود با او از در صفا و آشتی درآمد .

نصربن احمد سامانی (امیرنصر) این‌بار برای دفع داعی صغیروسرکوبی دولت علویان سیمجور دواتی سردار معروف خود را به گرگان روانه کرد ، نوشته‌اند (۱) امیرسیمجور بعلت تمایلی‌که به شیعیان اسماعیلی پیدا کرده بود میل نداشت با شیعیان علوی درافتد (۲) بهمین نظر سیمجور داعی صغیر را به مصالحه خواند و از او خواست‌که ازسرگرگان که تسلط و تصرف آن مورد نظر و علاقه سامانیان و علویان بود درگذرد . لیکن داعی زیر بار نرفت و جنگ بین دوطرف درگرفت (۳۱۰ هجری) داعی صغیر وپدرزنش ابوالحسن احمدسپاهیان‌سامانی را منهزم‌کردند ، اما فراریان ناگهان برگشته لشکریان داعی را درهم شکستند ، داعی صغیر بعد از این شکست به آمل‌گریخت ، در این موقع دو تن از سران سپاه داعی صغیرکه از رؤسای دیلم بودند یکی بنام ماکان‌بن‌کاکی و دیگری به اسم علی‌بن بویه همراه وی به آمل فرار کردند . این‌علی‌همان است‌که بعدها عمادالدوله لقب یافت و با دو برادر دیگر خود

۱ـ الاعلام زرکلی جلد دوم صفحه ۲۲۷

۲ـ سیمجور دواتی یکی از افراد فعال سازمان مخفی باطنیان بوده است‌که شرح آن درصفحات‌گذشته بیان شد .

۳ـ تاریخ طبرستان تألیف ابن اسفندیارصفحه ۲۵۸

سلسله دیالمه (آل‌بویه) راکه شرح آن در ورقهای آینده این تألیف خواهدآمد تشکیل داد .

داعی صغیر و ابوالحسین احمد و ماکان‌بن‌کاکی و علی‌بن بویه در آمل به سرعت تهیه سپاه کرده و سرانجام درآخر ذی‌الحجه سال ۳۱۰ هجری سپاهیان سیمجور دواتی را ازگرگان بیرون‌کردند و مجدداً آن ناحیه را به‌ـ تصرف خودگرفتند .

توطئه برضد داعی صغیر

بطوریکه نوشته‌اند (۳) بعد ازبیرون رانـدن سیمجور دواتی ازگرگـان حکومت‌آن سرزمین به‌ابوالحسین احمد پدرزن داعی صغیر محول شد وداعی صغیر به‌آمل عزیمت‌کرد و به فرمانروائی دینی و سیاسی طبرستان پرداخت ، این وضع بهمین منوال ادامه داشت تا درسال ۳۱۱ هجری ابوالقاسم جعفرپسر ناصرکبیرکه درگیلان بسرمیبرد با برادرش ابوالحسین احمدکه درگرگان بود توافق‌کردندکه برضد داعی صغیر علم طغیان برافرازند ، در این توافق و یـا توطئه چندتن ازبزرگان و سرداران بنام طبرستان و گیلان شرکت داشتند ، از آن جمله ماکان‌بن‌کاکی وعلی‌بن خورشید و اسفاربن شیرویه و شاموج،اینان عهدکردندکه داعی صغیر را دستگیرکنند و حکومت را از او بازستانند. لیکن داعی صغیر که قبلاً از این توافق محرمانه مطلع شده بود پنهـانی گریخت و متحدین مذکور برطبرستان دست یافتند. در این بین طولی‌نکشیدکه ابوالحسین احمدفوت‌کرد (رجب سال ۳۱۱ هجری) وبرادرش ابوالقاسم جعفردرطبرستان مستقر شد . لیکن دولت او نیز دوامی نکرد و سال بعد دار فـانی را بدرود گفت .

همکاری ماکان‌بن‌کاکی و داعی‌صغیر

بعد از فوت ابوالقاسم جعفرماکان و پسرعموی او حسن‌بن فیروزان از رؤسای دیگر دیلم بـا پسر ابوالحسین احمد بنام سید ابـوجعفر محمدبن احمد بیعت‌کردند . لیکن بزودی بین این‌پسر و ماکان نزاع درگرفت و ماکان منهزم و متواری شد ماکان چون خیال استیلا برگرگان و طبرستان را در سر می ـ پروراند مراسلاتی چندبه داعی صغیرکه درکوهستان پنهان بود نوشت‌که‌بیرون آید و طبرستان را از دست مدعیان بگیرد. داعی صغیر این دعوت‌رانپذیرفت و ماکان تنها بجنگ سید ابوجعفر رفت ، لیکن از او و ازاسفارین شیرویه که از ماکان روگردانده و به ابوجعفرپیوسته بود شکست خورد، ماکان‌بن‌کاکی سرانجام نظر داعی صغیر را جلب‌کرد و داعی به اوملحق شد وی سپاهیـانـی گرد آورد و به دشمنان خود تاخت مدعیان او از جمله اسفاربن شیرویـه و حسن‌بن احمدکه بعد از مرگ برادرخود به فرمانروائی دولت علویان‌برگزیده شده بود از پیش ایشان گریختند ، بعد از این واقعه داعی صغیر به آمل وارد شد و مردم آن شهر به استقبالش شتافتند و مقدم او راگرامی داشتند .

گرفتاری و اظهار عجز پادشاه سامانی در طبرستان

نوشته‌اند (۱) امیرنصر فرمانروای دولت سامانی در سال ۳۱٤ هجری به منظور جلوگیری ازگسترش میدان متصرفات دولت علویان و سرکوبی داعی صغیربا سی هزار مرد جنگی عازم‌طبرستان‌گردید، در این‌هنگام ابونصرنماینده داعی صغیر در شهریارکوه‌که امیرنصر از طریق آنجا به طبرستان میرفت پلها و راههای عبور را خراب‌کرد و امیرنصر سامانی و سپاهیان وی سرگردان و بی آذوقه درآن‌کوهستان ماندند ، امیرنصر پادشاه سامانی‌که در وضع بسیار

۱ـ تاریخ طبرستان تألیف ابن اسفندیار صفحه ۲۹۰

اسف انگیزی‌افتاده بود ناگزیر نماینده‌ای‌ازطرف خود به نزد داعی‌صغیرفرستاد و ضمن اعلام اظهار عجزخود در این لشکرکشی درخواست کرد که بهرشرط و عهدی که مایل است او را ازاین مهلکه رهائی بخشد، داعی صغیرعبدالله‌بن السلام ابوالعباس ذوالریاستین را به نمـایندگی از طرف خود پیش امیر نصر سامانی فرستاد.

پس از مذاکره و تبادل‌نظر قرار شد پادشاه سامانی بـه شرط پرداخت سی هزار دینار غرامت به داعی صغیرآزادگردیده و به‌سرزمین خود مراجعت کند. بدین ترتیب امیر نصر سامانی با قبول این‌خفت وپرداخت غرامت‌سنگین از محاصره یاران داعی صغیر رهائی یافت و به ری عزیمت کرد.

نوشته‌اند (۱) فاتك غلام یوسف‌بن ابی‌الساج که در ری بود بـا دربـار خلافت عباسیان از در خلاف درآمد و ری را به سال ۳۱۳ هجری در اختیـار خویش گرفت.

المقتدر به نصربن احمد سامانی (امیرنصر) نـامه نوشت تـا به ری رود و فاتك غلام یوسف را ازآن سامان براند ـ نصربن احمد در اوایل سال ۳۱٤ بدانسوشتافت (البته بعد ازرهائی ازمهلکه طبرستان) فـاتك بمحض اطلاع از ورود امیرنصر بگریخت و نصربن احمد درجمادی‌الآخر همان سال واردشهر ری شد و دوماه درآنجا بماند سپس سیمجور دواتی را از طرف خویش‌والی گردانید و خود به بخارا بازگشت. لیکن هنگامی‌که به بخارا رسید سیمجور را طلبید و محمدبن‌علی صعلوك را بجایش فرستاد.

جنگ اسفاربن شیرویه و ماکان‌بن‌کاکی در ری

محمدبن علی صعلوك حاکم ری تا اوایل شعبان سال ۳۱۶ بکارگزاری

ـــــــــــــــــــ

۱ـ ابن اثیرجلد ٦ صفحه ۱۸٤ حبیب‌السیر جزء چهارم از جلد دوم صفحه ۱۰

در این شهر مشغول بود ، در این موقع بیمـار شد و در همان حال حسن‌بن قاسم علوی (داعی‌صغیر) و ماکان‌بن‌کاکی را ازطبرستان به ری دعوت کردو حکومت‌آنجا رابدیشان بازگذاشت وخودمتوجه خراسان شد و چون‌به‌دامغان رسید زندگی را بدرودگفت .

ابوالحسن علی‌بن حسین مسعودی مینویسد(۱) حسن‌بن قاسم‌حسنی(داعی صغیر با سپاه بسیار ازگیل و دیلم سوی ری راند و برری و قزوین و زنجان و قم و ابهر ودیگر ولایتهای پیوسته به ری تسلط یافت . مقتدر به‌نصربن احمدبن اسماعیل (امیرنصر) فرمانروای خراسان نامه نوشت و اعتراض‌کرد وگفت‌من مال و خون‌کسان را بتو سپردم اماکار رعیت را مهمل‌گذاشتی و بزبونی‌دادی و ولایت را نابسامان‌کردی تا سفید جامگان بدانجا درآمدند ، و وی راملزم کرد تا آنها را بیرون‌کند . نصر فرمانروای خراسان یکی از یـاران خود را که ازگیل بود و اسفاربن شیرویه نام داشت بدانجـا فرستاد و ابن محتاج را که از امیران خراسان بود با سپاهی فراوان‌همراه وی‌کردکه با داعی وماکان کاکی‌که از دیلم بود پیکارکند زیرا میان‌گیل ودیلم‌کینه و نفرت بود.اسفاربن شیرویه‌گیلی با سپاه خویش به حدود ری رفت و میان اسفاربن شیرویه‌گیلی و ماکان‌بن‌کاکی دیلمی جنگ رخ داد و بیشتریاران و سرداران ماکان‌بن‌کاکی دیلمی امان خواستند و ماکان با جمع‌کمی ازغلامان خود هفده بـار بدشمن حمله برد اما سپاه خراسان وترکان‌که با آنها بودند مقاومت کردند و ماکان و داعی‌صغیر سرانجام عقب نشستند و به دیار طبرستان رفتند .

مرگ داعی صغیر و انقراض دولت علویان در طبرستان

مسعودی نـوشته است (۲) بعداز شکست درجنگ ری سپاه خراسان و

۱ـ مروج‌الذهب ترجمه ابوالقاسم پاینده جلد دوم صفحه ۷۴۲

۲ـ مروج‌الذهب جلد دوم صفحه ۷۴۲

گیل و دیلم وترك بسالاری اسفاربن شیرویه به تعاقب داعی صغیر و ماکان بن کاکی پرداختند ، ماکان که اسب بسیار داشت سالم جست امـا داعی صغیر در نزدیکی آمل پایتخت طبرستان به آسیابی پناه برد و همه یـارانش متفرق گردیدند و درآنجا کشته شد .

لیکن ابن اسفندیار درباره مرگ داعی صغیر چنین بیان داشته است (۱) هنگامی که داعی صغیر و ماکان‌بن کاکی در ری بسر میبردند اسفاربن شیرویه سردار معروف امیرنصر سامانی ازغیبت آنان در طبرستان استفاده کرده و بـا سپاه خود به گرگان و طبرستان تاخت ، پس از تصرف گرگان یکی‌ازسرداران لایق دیلم راکه مردآویج نام داشت پیش خود خوانـد و او را سپهسالار اردو کرد . اسفاربن شیرویه با یاری و معاضدت مردآویج سرداربزرگ سپاه دیلم که به راستی یکی از چهره‌های بسیار درخشان تاریخ‌نهضتهای ملی‌ایران‌بشمار میرود و شرح اقدامات وفعالیتهای ملی وی در صفحات آینده این تألیف به‌ـ تفصیل خواهد آمد طبرستان‌را نیزتسخیر کرد. دراین‌هنگام داعی صغیربرخلاف رأی ماکان‌بن کاکی از ری به آمل شتافت تا اسفار را مغلوب و منهزم کند . لیکن در جنگ شکست خورد و در اثر برخورد تیر مردآویج‌بن زیارکه دراین موقع یکی از یاران اسفارین شیرویه بشمار میرفت کشته شد (۳۱۶ هجری).

برخی از محققان نوشته‌اند (۲) بعد از کشته شدن داعی صغیر اسفـاربن شیرویه به‌ری لشکرکشید و درسال ۳۱۷ هجری آنجا را هم از ماکان‌بن کاکی گرفت ماکان‌از ری‌به دیلمان گریخت و ازاین‌تاریخ چنانکه در ورقهای آینده این تألیف خواهدآمد مابین اسفارو مردآویج و برادرش وشمگیر و ماکان و

۱ـ تاریخ طبرستان صفحه ۲۹۲

۲ـ لغت نامه دهخدا حرف دال صفحه ۱۰۱

حسن فیروزان کشمکش‌ها بود تا چنانکه تفصیل آن خواهدآمد اسفار درهمین سال (۳۱۶ هجری) بدست مردآویج وماکان درسال ۳۲۹ هجری بدست ابوعلی چغانی کشته شدند و میدان بدست وشمگیر واولادبویهٔ ماهی گیرافتاد و گیلان و طبرستان ایشان را مسلم شد ، ازتاریخ ۳۱۶ هجری که سال قتل داعی صغیر است تا دوره تسلط کامل دیالمه برطبرستان تنی چند ازعلویان طبرستان وگیلان آلت دست مدعیان مذکور در فوق بودندلیکن دیگر هیچکدام سیادت وامارت نداشتند و بهمین جهت باید سال ۳۱۶ هجری راکه قتل داعی صغیراست زمان ختم دورهٔ امارت دعاة علوی طبرستان دانست .

(بقیه در شمارهٔ آینده)

ن از خودمکرر پرسیده‌ام که اگر بنابودسعدی کتاب مفصلی در تاریخ یا ادب بنگارد آیا بازهم شیوهٔ گلستان رابکار می‌بست و ممکن بوددرتمام صفحات آن این عبارت فشرده راکه در حکایت قاضی همدان آورده وآنرا نمونهٔ بلاغت گفته‌اند دنبال کند :

«... ببالین قاضی فرازآمد ، شمع رادید ایستاده و شاهد نشسته ، می ریخته وقدح شکسته ، مولانارا درخواب مستی بیخبر از ملک‌هستی ، بلطف اندك اندك اندکش بیدارکرد..»

قلمرو سعدی

علاءالدین ـ تکش (بیگلربیگی)

رضائیه

حیران خانم

درشمارهٔ ۱۰ مورخ‌دیماه سال ۱۳۵۱ خورشیدی مجلهٔوزین(ارمغان) در قسمت سوم سلسله مقالاتی تحت عنوان (وحید دستگردی و ارمغان او) بقلم دانشمندو ایران‌شناس نامی‌لهستانی پروفسور فرانسیسك ماخالسکی‌وبه ترجمهٔ فاضلانهٔ دانشمندمحترم‌محمدوحیددستگردی‌دبیرمحترم مجله درصفحهٔ ۷۰۲ از سطر یازدهم شرحی طی۱۹ سطر راجع به شاعرهٔ گمنام (حیران) درج گردیده است که لازم آمد شرحی در مورد آن شاعرهٔ نامدار و دیوان اشعار او بعرض برسد:

در سال ۱۳۱۲ خورشیدی که در عنفوان جوانی بودمو علاقهٔ شدیدی به مطالعهٔ کتب‌وآثار ودواین شعرادر من بنده پیداشده بود، با مراجعه به‌کتابخانهٔ خصوصی پدرم (مرحوم میرزا حسین خان ـ جهانگیری افشار بیگلر بیگی) دیوانی خطی بدستم رسیدکه متعلق به (حیران خانم) بودکه شرح حال موجز ومختصری بقلم پدرم درپشت جلدآن بنظررسید. بامطالعهٔ کامل‌آن دیوان وبا استفاده ازنوشتهٔ مرحوم ابوی شرحی تهیه کردم ودرشمارهٔ ۸۵ سال مزبور در روزنامهٔ‌هفتگی (رضائیه)که صاحب امتیاز و مدیر مسئول آن شادروان (امیر نظمی افشار) ازمحترمین رضائیه بود انتشار یافت . طولی نکشید دیوان خطی دیگری‌که ازطرف فقید سعید حاج محمد آقای نخجوانی طاب ثراه من‌باب تشویق وتقدیر از نگارنده ازتبریز ارسال شده بود بدست اشتیاقم رسیدکه در واقع این دو دیوان خطی مکمل ومتمم هم بودند.

دردیماه سال ۱۳۱۳ خورشیدی نیزکه برای نخستین بار، بارسفر تهران بسته بودم، شرحی تقریباً درهمان زمینه تهیه کردم که در شمارهٔ ۵ سال نهم

روزنامهٔ هفتگی (آزادگان) که بمدیریت وسردبیری مرحوم عزت پور درتهران انتشارمییافت بچاپ رسیده است.

اینك کتابهائی که در آنها مطالبی دربارهٔ این شاعرهٔ خوش طبع مندرج است به‌ترتیب چاپ ذیلا عرضه میدارم :

۱ـ استاد فقید سعید تربیت درکتاب (دانشمندان آذربایجان) شرحی با درج ابیاتی چند درصفحهٔ ۱۲۶ که بسیار ناقص واشتباه آمیز است ، حیران را که درموقع عزیمت ازنخجوان نامزدی داشته ودختر نورسیدهٔ بوده و فقط پس ازمدتی کوتاه اقامت درتبریز راهی ارومیه شده، متولد تبریزدانسته است .

۲ـ کتاب (آثارمنتخب حیران خانم) به زبان ترکی‌آذری در۱۳۸ صفحه که شامل شرح حال وبرگزیدهٔ اشعارترکی وفارسی اوازقبیل غزل، ترجیع‌بند، مخمس ، ملمع ومثنوی میباشد و ازطرف (انجمن روابط فرهنگی ایران بـا ملل اتحاد جماهیر شوروی شعبهٔ تبریز) درسال ۱۳۲٤ خورشیدی درهمان شهر بطبع رسیده که‌درآن نیز مطالبی اشتباه‌آمیز نوشته شده است.

۳ـ زنانی که بفارسی شعر گفته‌انـد درکتاب (از رابعه تا پروین) بقلم ادیب محترم آقای کشاورز صدرکه درصفحهٔ ۱۱۵ مطالبی کم وکوتاه بااستفاده از(دانشمندان آذربایجان) مندرج است. این کتاب در سال ۱۳۳٤ خورشیدی درتهران چاپ شده است .

٤ـ شرح جامعی در صفحهٔ ۹٦ شامل شش برگ در کتاب (بزرگان و سخن سرایان آذربایجان غربی) تألیف نویسندهٔ این سطور و آقایان رامیان و تمدن درج گردیده که بسال ۱۳٤٤ خورشیدی درطهران به طبع رسیده است .

واینك مجملی از شرح حال حیران خانم :

درمحاربهٔ روس وایران که درتاریخ ۱۲۱۸ هجری قمری بوقوع پیوست

وقسمت عمدهٔ از ولایات قفقازیه برطبق معاهدهٔ مشئومه (ترکمن چای) بدولت تزاری روسیه واگذارگردید ، جمع کثیری ازاهالی وسرخیلان حساس ووطن‌ـ پرست و دولتخواه آن حدود تابعیت روسیه را ترك و بزیر بار رعیتی بیگانه نرفته به ایران ومخصوصاً به استان آذربایجان مهاجرت کردند و از طرف اولیای اموروقت دراین صفحات برای آنان محل سکنی معین و درچندپارچه دهات ازتوابع ارومیه توطن اختیار نمودند. از آن‌جمله قریهٔ ـ خانقاه سرخ ـ مشهوربه (قزل خنیه) من محال (نازلوچائی) که درچهارفرسنگی شهررضائیه و بالاترازکارخانهٔ قند فعلی واقع‌وازدهات معروف ومعتبراین‌دیاروخالصهٔدیوانی بوده ازطرف مرحوم عباس میرزای نایب‌السلطنه به عنوان (تیول) درحق کریم خان که از بزرگان واعیان نخجوان بوده وهمراهانش تخصیص میبابدکه فعلا نیز قریهٔ مزبور ملکی بازماندگان آنان بوده وآن طایفه درمیان اهالی رضائیه به (مهاجر) موسوم وبه خاندان (کریملو) اشتهار دارند و تیمسار سپهبد علی ـ کریملوجانشین‌ریاست ستاد بزرگ ارتشتاران که به‌آجودانی شاهنشاه‌آریامهر نیز مفتخر و مباهی است از اعقاب بلافصل مرحوم کریم خان مزبور است.

کریم خان بعد ازاستقرار در ده مذکورازآنجاکه‌مردکاری وغیرتمندی میبوده به احداث آبادیهائی درآن بخش همت میگماردکه یکی ازآنها دهی است بنام (کریم‌آباد) که حد فاصل محالات نازلوچائی و انزل است .

شاعرهٔ نادره‌گفتارما(حیران) دخترکریم خان مزبور است . با دسترسی بدوجلد دیوان خطی شاعرهٔ دلسوخته‌که درحدود چهارهزاروپانصد بیت است میتوان بدرستی دریافت که اورا مـذهب تشیع بوده و ارادت مالا کلامی به مولای متقیان داشته و تا سال ۱۲٤۷ هجری قمری که مرحوم ناصرالدین شاه قاجارمتولد شده است درحال حیات بوده و ازعمری طولانی برخوردار بوده

است. علاقهٔ شدیدحیران باشعارمولانا جلال‌الدین بلخی وخواجه حافظ‌شیرازی وصائب تبریزی ازتضمین اشعارآنان بخوبی معلوم وآشکاراست. اشعاری نیز درمورد وبای خانمانسوز سال ۱۲۴۴هجری قمری درآذربایجان دارد که با لحنی دلگداز توصیف کرده است. اگرچه تصریحی‌ازاسم‌وی دردیوان اشعارش نیست معهذا بخوبی هویداست که (حیران) اسم اوست و چون وی همواره قرین انواع ناملایمات و آماج مصائب روزگاربوده و دلفگار وپریشان حال گردیده و در مقابله با پیشآمدهای غیر منتظره حیران و سرگردان مانده، اسم خودش (حیران) را تخلص خویش انتخاب و اختیارنموده است .

(حیران) درمسکن ومأوای خود (نخجوان) به تحصیل علوم متداولهٔ‌عصر پرداخته وغالب اشعار اوبه‌زبان شیرین فارسی است که البته بپایهٔ اشعارترکی آذری اونمیرسد ومتأسفانه هردو دیوان‌گرچه‌با خطزیبا وشیوائی برشته تحریر کشیده شده و درضبط اشعارحروف الفباء رعایت شده است ، شامل اغلاط زیادی است. از مضامین گفته‌هایش آشکار است که در زمان مهاجرت از قفقازیه نامزد یکی از اقارب نزدیکش بوده که مشارالیه بعلل غیر معلومی در مهاجرت به‌آذربایجان با کریم خان و سایرین همراهی نکرده و حیران را در آتش هجران خودگداخته و در بوتهٔ سرگردانی و حرمان انداخته و باحتمالی ضعیف شاید بعداً درهمان قریهٔ (خانقاه سرخ) تن به ازدواج یکی‌ازهمراهان خود داده است که همواره ازاین وصلت نامیمون خود شکوه وشکایت داشته وآرزوی آزادی میکرده است .

دربررسی دیوان حیران حل نکته بس مشکل مینماید، با اینکه او بدون هیچگونه تردیدی همراه پدرش از نخجوان به ارومی آمده معهذا در بعضی

اشعارش‌خودرا ازخاندان (دنبلی) میخواند، باید توجه‌داشت که طایفهٔ‌دنبلی(۱) ازقدیم‌الایام‌درشهرستان‌خوی و اطراف آن سکونت داشته و تاریخ آذربایجان غربی‌دردوران‌سلاطین‌قاجاریه‌بخصوص‌فتحعلیشاه متضمن‌حادثاتی‌است که‌بدست بزرگان و سرداران این طایفه بوقوع پیوسته . با توجه باین واقعیت مسأله انتساب حیران باین خاندان‌ازدوحال خارج نیست‌یابایدتصور کرد که‌اجدادوی درازمنهٔ سابق ازخوی به نخجوان نقل‌مکان‌کرده‌اند و یا لزوماً باید معتقد بود که تعدادی از دنابله نیز درنخجوان اقامت داشته‌اند.

حیران طی قصیده مفصلی که درآن جنگهای روس وایران صراحت‌دارد گویا به عنوان مریم بیگم خانم حرم فتحعلیشاه‌قاجار (دخترمرحوم‌امامقلیخان افشارقاسملو بیگلربیگی ارومی که‌معروف به‌سردار آذربایجان بوده وملك‌قاسم میرزا فرمانفرمای‌کل‌آذربایجان وملك منصور میرزا حاکم ارومی از بطن او میباشند) ساخته ویا اینکه منظور دخترمیرزامحمد خان قاجار بیگلربیگی است که عباس میرزای نایب‌السلطنه دختر او را بسال ۱۲۱۷ هجری قمری به حبالهٔ نکاح خویش درآورده بود. دراین قصیده اوضاع رقت بارخانوادهٔ خود را تشریح‌کرده واشارهٔ هم به دربدری خاندان خود دارد وقریهٔ خانقاه سرخ را به زندان تشبیه کرده است :

« ایا نسیم سحرگه بشو عبیر افشان
برو بدرگه آن نائب شه ایران

۱- به عقیدهٔ استاد رشد ـ شه مردان ایرانی از زردشتیان فاضل وایران پرست هندوستان‌که در تابستان سال ۱۳٤٦ خورشیدی دررضائیه به سعادت ملاقاتشان نایل گشتم ، دنبلی‌ها ازکردان این نواحی بوده وکلمهٔ (دنبلی) تحریفی از(دین بهی) است واین طایفه تاچند صد سال قبل درنهانی دین زردشتی داشته‌اند.

بر آن دری که بود پاسبان او قیصر
بر آن‌دری که بودچون‌سکندرش‌دربان
بر آن‌دری که‌بودشمس‌وماه گل‌میخش
بر آن دری که بود صاحبش‌انوشروان
ببوس خاك درش را بگیراذن آنگه
برو بخدمت مخدومهٔ سپهر مکان
بهین سلالهٔ بیگلر بیگی عالیجاه
مهین نتیجهٔ مهر عطامه دوران
بگو سلام رساند کمینهٔ درویش
بخدمت توایا سروباغ عزت و شان
که هرکدام از آن دوستان بیك‌گوشه
فکندگردش این‌چرخ جوروظلم‌نشان
یکی به ملك مراغه یکی به رومیه
یکی فتاده در اینجا بگوشه زندان »

حیران دراین قصیده پس ازاینکه آرزوی سروسامان گرفتن اوضاع را میکند، آنرا چنین بپایان میرساند :

« مباد طبع شریفش شود ملال زنظم
مده توطول سخن‌رازبان‌بکش‌حیران»

اینهم غزلی از حیران :

« حال ما را که کند عرض بجانانهٔ ما
شود آگاه ز حال دل دیوانهٔ ما
جرعه نوشیم ز خمخانهٔ وصل رخ او
سر بر افلاك‌کشد نالهٔ مستانهٔ ما

هرگز از بزم وصالش دل ما شاد نشد
گوئی از بادهٔ غم پر شده پیمانهٔ ما
گاه برسینه زنان گاه بسر خاك كنان
شده از روز ازل پنجهٔ غم شانهٔ ما
حال عالم بغم و محنت ما میسوزد
رحم بر ما نكند آن بت فرزانهٔ ما
شده مشهور جهان حال دل اما چكنم
ندهد دلبر ما گوش بر افسانهٔ ما
مهر تو ذره منم چون شود از راه كرم
گر بتابی مه من لحظهٔ برخانهٔ ما
این شرف گر به من زار میسر گردد
برنه افلاك رسد پایهٔ كاشانهٔ ما
لال شد از ستمش بلبل‌طبع (حیران)
سوخت درآتش شوقش پرپروانهٔما»

مخزن‌الاسراررا نظامی در دورهٔ جوانی وحدود سی‌سالگی منظوم داشته واگر بتصریح خودش درچندین مقام این مطلب‌واضح ومسلم نمیشد همه‌كس خیال میكردكه این نامه را دردورهٔ پیری و نامهٔ خسرو وشیرین وهفت پیكررا درعصر جوانی انجام داده‌است.

(گنجینه گنجوی)

ابوالقاسم حالت

انجمن ادبی حکیم نظامی

آفرینش

گوئی هرآنچه درد وبلا آفریده‌اند   تنها بخاطر دل ما آفریده‌اند
صاحبدل اختیاردل‌خود نداشته‌است   تا دلبران ماه لقا آفریده‌اند
رخساردلکش‌ولب‌شیرین وچشم‌مست   بهر فریب خلق چها آفریده‌اند
درهیچ‌گوشه بهر نکوکار جای نیست   اهل صواب را بخطا آفریده‌اند
کس یکزمان بدرد دل ما نمیرسد   ما را درین زمانه چرا آفریده‌اند
ای دلبران بخویش بنازید کز نخست   ما را نیازمند شما آفریده‌اند
چندانکه میکند طلب آن چشم دلربا   جان و دل ای عزیز کجا آفریده‌اند؟
درحق ما هر آنچه جفا میکنی بکن   ما را همان ز بهر وفا آفریده‌اند

تا یك نظر بحالت مسکین نیفکنی
چشم تو پرز شرم و حیا آفریده‌اند

هشیار

مرگ است سهل وآسان در پیری و جوانی

ای کاش باز گشتی روزی ز نوجوانی
تازانچه کرده پیری ویرا دهم نشانی
گوئی مگر جوانی خوابی بدو خیالی
یادش بخیر بادا عهد خوش جوانی
عهد جوانی من چون برق و باد بگذشت
پیری ز یاد من برد آن عهد کامرانی

هیچم گمان نبودی پیری تواندم خست
اکنونم ای دریغا خستوی (۱) بدگمانی
بینائیم چنان کاست بی ذره‌بین و عینك
هر خواندنی به پیشم خوانند لن ترانی
یکسر طمع ز دندان ببریدم و کشیدم
آن گوهران رخشان گاه گهر فشانی
دیگر نمانده آثار جز چند تاراسپید
زان زلف وموی‌مشکین مطلوب‌دوستگانی
سنگین شدست گوشم بر باد رفته هوشم
سستی گرفته توشم ماندم به ناتوانی
عمر درازباشد خوش با سلامت تن
ورنه چه سود ناخوش در دهر دیر مانی
از بیمهٔ سلامت هشیار چون اثر نیست
مرگ‌است سهل وآسان درپیری وجوانی

کمال زین‌الدین

مدیرانجمن ادبی کمال

بی آرام ..!

دور از نرگست ای گل چکنم باده و جام
که حرام است مرا بی‌تو می ناب مدام
همه از شور و شر عشق بجان آمده‌اند
ما در اندیشه کجا باز در افتیم بدام

۱- خستو : معترف

آنچه برماگذرد جز غم رسوائی نیست
ورنه دربارگه عشق نه جاهست ونه نام
مستم آنسانکه ندانم بسرا پرده وصل
که لب جام کدام است و لب یار کدام
همچنان غنچه کنم جامه بتن چاك ز شوق
گر نسیم سحر از سوی تو آرد پیغام
خواستم بی تو شکیبا شوم‌ای مونس جان
چکنم درد فراق تو ندارد فرجام
شب هجران بوفای تو بنازم ای غم
که زمانی نکنی ترك دل بی‌آرام
دگر از طعنه دشمن چه کنی‌شکوه (کمال)
طشت رسوائی عشاق در افتاد زبام

احمد نیك طلب «یاور همدانی»

یاران یکدل

ساقیا امشب به بزم آن جام جان افروز کو
محض درمان - داروی دلهای درد اندوز کو
شب شد و روز آمد آخر آفتاب باده - نیز
ساقیا از مشرق ساغر جهان افروز کو
بی‌توبرگشت ازمن‌ای برگشته‌مژگان، روزگار
تا بکی امروز وفردا - فرصت دیروز کو

تا نمائی جان عاشق نقش قربانگاه عشق
نازنینا ـ ناز شستت ناوك دلدوز کو
گر نخواهی ـ ساقیا خاکسترم برباد داد
آب آتشناك ویران ساز بنیان سوز کو
در محیط زیست دریا دل‌تراز ماکیست ـ لیك
آسمانا ، طالع فرخنده و پیروز کو
«یاورا» یاران یکدل را بغیر از مرغ حق
همنوائی چون توشوق‌آمیز وعشق‌آموز کو

علی اصغر بکائی (وفا)

نگاه گاهگاه

کجا دیدی زیانی از نگاه گاهگاه من
چرا یکدم نکردی رحم برحال تباه من
میان بزم مشتاقان تماشا داشت در مجلس
نگاه دیر دیر یار و آه گاهگاه من
بپای غیر میسوزی تو ایشمع شب تارم
بجز مهر و وفاداری چه بود آخر گناه من
چرا آن عهد وپیمانهاکه بستی زود بشکستی
اگر دیدی خطا بنگر نگاه عذر خواه من
ز سوز سینه هر دم آتشی درسینه افروزم
بسوزد گر بیفتد در جهان اخگر ز آه من

دلی دارم که مالامال خونست از فراق تو
از این بهتر چه باشد در غم عشقت گواه من
تو تا ترك (وفا) کردی سر و سامان ندارم من
نه مه بینی نه مهری در شب وروز سیاه من

معاصران

محمود بهروزی

ساری

ساقی

ساقی بنشان تشنگی‌ام را بسقایت
یعنی بچشان باده‌ام امشب بکفایت
درمحفل‌رندان‌چه کنم گرنخورم‌می؟
درمذهب‌ماشرط‌ـادب‌راست‌رعایت
وقت‌است که‌باوصل کنی‌مشکلم آسان
هجر تورسیده است نگارا بنهایت
جشمان‌توام‌رهزن‌وباآن‌صف‌مژگان
ترسم نبرم جان بدرازخوف جنایت
شب تیره وراهم‌چوسرزلف توپرپیچ
شاید‌کندم بخت بسوی تو هدایت
هرچند‌گنهکارم و شرمنده و عاصی
دارم ز تو امید بسی لطف و عنایت

دارم دل خودگرم ز دمسردی ایام
تا افکنی‌ام از کرمت چشم حمایت
راضی برضای تو وقانع بکفافیم
ماثیم بجان بـرسر تسلیم و رضایت
(بهروزی) اگر پیرم شادم دلم از عشق
اندر تب و تاب است چـو هنگام بدایت

ابراهیم صناعم

نقش امید

خنده‌ای کز لب آن آیـنه رو میریزد
غنچه برغنچه گل ازلاله فرو میریزد
چه‌درآن زلف چوابریشم‌خامش گذرد
که نسیم سحر از موی بمو میزیزد
نفسش آب‌حیات‌است وشودزنده ازاو
هرکسی راکه ازاین می بگلو میریزد
میرود مست و بهرگام که بنهد بر خاك
عطر جانبخش بهر برزن و کو میریزد
کان هستی‌است‌مگرکز کف بخشنده‌او
آبشارکرم از سوی به سو میریزد ؟

ای جدا مانده زیاران چه‌خوری غم، فرجام

آب این چشمه سرشار به جو میریزد

«ناعما» تا دل بیدار زند نوبت وصل

نقش امید ز آوازه او میریزد

احمد ساجدی

همدان

غزل

نیاردتاشبی چون می بجوشم — نمیگوید سخن طبع خموشم

چوخم‌می گهی‌ازشوق‌درجوش — گهی‌چون‌جام‌دردستش‌خموشم

جز آن‌می نشکند هرگز خمارم — بجز از دست تو ساغر ننوشم

میان اینهمه آهنگ نشنید — نکوتر از نوای عشق گوشم

مگربارغم و رنجی که عقلم — نهاده عشق بردارد ز دوشم

بزیر خرقهٔ زهدم بسی عیب — نهان آمد ز عقل پرده پوشم

دراینره‌چون‌نبود اندیشه‌درراه — ز پا افتاد عقل تیز هوشم

شب تاریك غم آمد بپایان — بگوش این مژده‌آمدازسروشم

جوان گردم اگراحمدیکی‌جام

رسد از دست پیر میفروشم

عبدالله روحی

ساری

لعل لبش چو چشمه حیوان حیات‌بخش

بستان پرازشقایق ونسرین و لاله بود
بر گردن عروس چمن عقد ژاله بود
یکسو نیاز بلبل شیدا و نازگل
یکسو بجلوه آن‌بت مشکین کلاله بود
آنماه دلفروز چوشد جلوه گر بباغ
برعارضش ز سلسلهٔ زلف هاله بود
لعل‌لبش چوچشمه‌حیوان‌حیات‌بخش
تیرنگاه او دل و جان را حواله بود
عاجز بیان شوق‌من‌ازوصف آن‌نگاه
تفسیرآن نه‌در خور شعرورساله بود
خواندم حدیث عشق بسوگند دوستی
گفتی بگوش او نه اثر این‌جلاله بود
انگیخت فتنه دردل وشد غایب‌ازنظر
کز درد هجرهمدم دل آه وناله بود
(روحی) از آن نگاه چو آموخت درس عشق
فارغ ز درس و بحث و کتاب و مقاله بود

***

تقدیم به شاعر توانا آقای احمد گلچین معانی

صدیقی کردستانی «پر»

جوانی و تأییدی برغزل (مرد و نامرد)

«نشد»

دل ما درطلب عشق و وفا بود و نشد
آنچه پنداشتمی جمله خطا بود ونشد
مرغ دیوانه دل همسفر اوج خیال
درپی دانه‌ای ازمهروصفا بود و نشد
هرچه‌گشتیم‌دراین وادی‌یکسرو یران
آنچه دیدیم همه‌قحط وغلا بود و نشد
واپسین دم شد و امید بریدیم ز خلق
سهم مااین شد واینگونه‌قضابود ونشد
تاکه بستیم قوی، دل بتوای‌صبح امید
شب‌یلدا شد و آنهم نه سزا بود و نشد
نفسا سرد شوو واره ازاین رنج‌وجود
آنچه جان می‌طلبد دارفنا بود و نشد

پیر در نظر خواجه موجودی است برتر از خلق ودون مقام خالق ، واسطهٔ فیض ومظهرکامل وقادر برهرامری و مطلع وآگاه برحقایق اشیاء وامور ومشرف بر ضمایر که جز بخدا بهیچ چیز و بهیچ کس نیازندارد .

(حافظ شناسی)

هند بروزگار مغول

بقیه ازشمارهٔ قبل

محمد علی خان

ترجمه‌ی: محمدحسین ساکت

جلال‌الدین محمد اکبرشاه

۱۸ـ برتست که درپراکندگی دانش ، فرهنگ و ادبیات تا سرحد کمال به‌کوشش پردازی ودانشوران را بنوازی تا دانستنیهای علمی‌آنان‌ازمیان‌نرود!

۱۹ـ برتو بادکه ازبزرگداشت خانواده‌های اصیل وقدیمی دریغ نورزی و نیازمندیهای زندگی آنان را فراهم سازی تا زندگی خرسندانه و مطمئنی داشته باشند :

۲۰ـ از ساز وبرگ لشگریان غافل ممان ونیازهای جنگی و جزء آنرا فراهم ساز !

۲۱ـ تیراندازی ونشانه‌گیری بیاموز و به تمرینهای جنگی سرگرم شو و وقت خود را درشکار از میان مبر؛ باید قصد تو از شکاربرای تمرین در فنون جنگاوری باشد نه سرگرمی و خوش‌گذرانی !.

۲۲ـ باید هنگام دمیدن خورشید تابان طبلها را به‌صدا در آوری و همین گونه درنیمه‌ی شب ؛ زیرا دمیدن راستین خورشید در آن‌گاه است .

همه‌ی مردم باید از انتقال خورشید ازبرجی به برجی دیگر، آگاه‌شوند تا خداوند را سپاس‌گزارند . این‌آگهی باید با شلیك توپ وتفنگ‌انجام‌گیرد.

۲۳ـ اگر درشهرتو پاسبان وشبگرد نیست، تو خود، کارهای اوراانجام بده و ازاین‌کارعارنداشته باش ؛ بلکه آنرا پرستش خداوند بشمار: چه‌خدمت به بندگان اوست .

۲۴ـ هر رئیس شهربانی ، درهرشهر و روستا ، باید برزنها ، خانه‌ها و

جمعیت را شماره کند ونام آنان را در رونوشتی که پیش اوست بنویسد . هریك از افراد باید تندرستی ، جان، دارائی و نگهداری آبرو و ناموس دیگری را تضمین کند .

۲۵ـ کارهای هربرزنی را باید یك سرپرست اداره کند . کار آگاهان سرپرست باید اورا از آنچه دربرزن‌ها شب وروز می گذرد آگاه سازد. باید از تولد ، مرگ، زناشوئی و دیگر اوضاع و احوال مردم کاملا خبرداشته باشد. باید درخیابانها: بازارها، پلها و گذرگاهها کسانی را گماشت تا آنچه رخ می‌دهد گزارش کنند. باید اداره‌ی راه‌ها به‌گونه‌ای باشد که گریزنده نتواند از ازشهری به جایی دیگربیرون رود ومردم آن شهر آگاه نشوند!.

۲۶ـ هرکسی باید همسایه‌ی خود را درکشف دزدی، خاموش کرن آتش ودیگر گزندها همکاری ویاری کند. سرپرست ورئیس برزن و هر کسی که از این گزند آگاهی می‌یابد باید به یاری ورهائی اوبشتابد . هرکسی که از یاری او فرو بنشیند بزهکار است وبرای گناه کیفر خواهد دید .

۲۷ـ هیچکس بی‌اجازه‌ی سرپرست برزن نمی‌تواند به نام مسافر از شهری بیرون رود یا به شهری وارد گردد . اگربازرگان و یامسافری به شهر آید بر سرپرست برزن است که ازآنان مراقبت کند و ازکارهای آنان غافل نماند مسافری که هیچکس او راضمانت نکرد اورا در مسافرخانه‌ای ویژه و دور از دیگر اقامت کنندگان قرار ده . اگریکی از اینان بزهی انجام دهد بر بزرگان شهر است که اوراکیفردهند .

همگی مسؤولیت این کارمیان سرپرست برزن وبزرگان شهریکسان بخش می‌شود .

۲۸ـ باید بردرآمـد وخرج افراد مراقبت ورزی. هر کس درآمدش بر خرجش افزونی یابد ، ناچار، درآمدش بـیهوده است. این دستورها را برای سودمندی بندگان خدا بکار بند و آنرا انگیزه‌ای برای بهره و دارایی خـود قرارمده !.

۲۹ـ دلالان را در بازار معین کن وهیچ خرید و فروشی نباید بی آگاهی سرپرست برزن و خبرگزاری برزن (محله) باشد . باید نام خریدار و فروشنده در دفتر روزانه نوشته شود . هرکس نانی خرید و فروش کندبه‌پرداخت‌غرامت پولی محکوم میشود .

۳۰ـ باید درهربرزنی ازشهر وهرمحلی از محلهای آن مأمور و پاسبانی درشب گماشته شود تانشانی از دزد و راهزن یافت نشود . و بر مأمور است که دزد وکالارا ، باهم ـ به چنگ آورد .

۳۱ـ هرکس بمیرد و وارثی نداشته باشد یامسافرت کند وخبری‌ازاونرسد اگربه حکومت و دستگاه بدهی دارد باید نخست بدهی حکومت ازدارایی او کم شود وآنگاه مانده را به ورثه‌اش پرداخت .

اگروارثی نداشت دارایی او به دست امینی سپرده می‌شودسپس‌به‌دربار پادشاهی گزارش می گردد. اگروارثی برای اوپیداشد امانت را به صاحب آن بسپار!. به هرحال باید تماماً بانیت پاك و امانت داری صورت گیرد.

۳۲ـ کسی که می گساری می کند ونیزفووشنده وخریدار و سازنده‌ی باده وشراب ، همگی ـ بزهکارند . برآنان سخت‌گیری کن و به سخت‌ترین کیفـر سزا ده!، ولی کسی که برای حکمتی ویژه باده می‌نوشد، بـرای نمونه ، برای روشنی فکر وتیزی هوش، براو خرده مگیر !!!

۳۳ـ همگی عیدها، روزهای شادمانی ونشاط است : از اینرو مردم ، درآن روز، به شادی می‌پردازنـد ؛ به ویژه عید نوروزکه بزرگترین عیدهای سال است ؛ چرا کـه خورشید جهانتاب، دراین روز ، به برج حمل منتقل می‌گردد و آن نـخستین روزازماه فروردین (۲۱مارس) است . دومین عید در روزنوزدهم ازهمان ماه است‌که روزبزرگی خورشید (شرف روز)نام دارد.

سومین عید ، روز سوم اردیبهشت‌است . آراستن خیابانها وخانه ها در شب «نوروز» و«شرف روز» واجب‌است ، همانگونه‌که خانه‌ها درشب نیمه‌ی شعبان باروشنایی چراغان می‌گردد .

۳٤ ـ زن نباید اسب سواری‌کند ، مگر به هنگام نیاز وضرورت.

۳۵ ـ مردان وزنان نباید دررودخانه‌هایی‌که در یك محل‌وجا قراردارند خودراشستشو دهند ، بلکه باید جاهای شستشوی مردان اززنان دور باشد.

همچنین برای زنان‌باید جاهای ویژه‌ای‌باشد تا ازرودخانه ، به‌خانه‌ها، آب‌ببرند .

۳٦ ـ هیچ بازرگانی نمی‌تواند بدون اجازه‌ی استانداری (حکومت) اجازه‌بگیردکه‌گروه‌اسب ودامهای دیگر بیرون ببرد .

۳۷ ـ استانداری باید نرخها رامعین‌کند.

۳۸ ـ عقده زناشویی جز باآگاهی بزرگان حکومت بسته نمیشود . اگر زناشویی‌میان توده‌ی مردم باشد باید درپیش‌رئیس شهربانی حاضر شوند.

اگر زن ۱۲ سال یا بیشتر از مرد بزرگتر باشد اجازه‌ی زناشویی میان آندو (مردوزن) داده نمی‌شود ؛ زیرا ناتوانی مرد رابه‌دنبال می‌آورد.

باید سن مرد ، به‌هنگام زناشوئی ، ۱٦ وزن، دست‌کم ، ١٤ سال‌باشد

زناشویی دختر عمو ودختر عمه اجازه داده نمی‌شود ؛ زیراانگیزه‌ای است‌در کمی‌گرایش میان دوهمسر وفرزندانشان‌وهم ناتوان وضعیف خواهند گردید .

۳۹ـ‌شایسته نیست‌که زنان‌درمیان بازارها بدون روسری‌وپوشاندن‌چهره راه بیفتند .

۴۰ ـ هرگاه نیاز سختی احساس‌گردد و راهی دیگر یافت نشود رهن فرزندان رواست . هرگاه کسیکه رهن می‌دهد ، وآن مال رابه دست‌آوردباید رهن‌آزادگردد وفرزندان رهن‌گذاشته شده‌ی خود راپس‌بگیرد.

اگرکودکی هندو ، درکودکی ، به‌زور وناخوشایندی اسلام‌آورد ، به هنگامی‌که به‌سن رشد رسیدمی‌تواند به دین‌نیاکان‌خودبرگردد ویااگرخواست برهمان اسلام‌بماند .

۴۲ ـ اگر زنی هندو به خانه‌ی مسلمانی پناه آورد او را به خانواده‌اش ردکنید .

۴۳ ـ مردم درگزینش دین‌آزادی کامل دارند .

اگرکسی‌ازآیین و دین و پدران خود را رهاکرد و به دینی دیگر در آمد هیچکسی نمی‌تواند اورا جلوگیرباشد ویا براو خرده‌گیری‌کند . **پایان**

نخست وزیر

شمارهٔ ۵۹۲۷۸
تاریخ ۵۱/۱۲/۲۶

سواد تقریظی است که جناب آقای امیر عباس هویدا نخست وزیر خردمند وفعال ایران وجناب آقای حمید رهنما وزیر دانشمند و روشن ضمیر اطلاعات بمناسبت آغاز چهل و دومین سال انتشار مجله ارمغان مرقوم داشته‌اند .

جناب آقای محمود وحیدزاده دستگردی
صاحب امتیاز مجلهٔ ارمغان ـ تهران

شروع چهل ودومین سال انتشار مجلهٔ ارمغان راصمیمانه شادباش میگویم وقوفیق جنابعالی ونویسندگان فاضل این ماهنامهٔ ارزشمند ادبی راازخداوند خواستارم .

امیرعباس هویدا
محل امضاء

وزارت اطلاعات

دفتر وزیر

۵۲/۱/۸

جناب آقای محمودوحیدزاده دستگردی نویسنده و شاعر ارجمند صاحب امتیاز مجلهٔ ارمغان

باکمال خوشوقتی هشتم فروردین ماه سالروز انتشار مجلهٔ وزین وآموزندهٔ ارمغان را تبریک گفته موفقیت روزافزون جنابعالی وهمکاران دانشمندتان راآرزومند است .

وزیراطلاعات
حمید رهنما
محل امضاء

کتابخانهٔ ارمغان

سخن حکمت

مجموعه‌ای از آثار منظوم وپرارج فاضل مقدام واستاد گرانمایه آقای علی اصغر حکمت میباشدکه اخیراً باخطی جلی وکاغذی‌اعلی زینت‌بخش‌عالم شعر وادب گردیده است .

قریب سه‌هزاربیت شعر از مثنوی وغزل وقطعه‌که بشیوه و سبك سه تن از خداوندگاران‌سخن‌فارسی‌نظامی وسعدی وحافظ سروده شده وازلحاظ معنی مشحون به نکته‌های فلسفی وحکمی‌واخلاقی ، وازنظرلفظی جزالت واستحکام بیان وحسن ترکیب درآن‌بخوبی مشاهده‌میگرددنموداری ازقدرت طبع‌وقریحهٔ سرشارگویندهٔ دانشمند است‌که در عین حال مصداق این شعر حکیم گنجوی واقع گردیده .

کم گوی و گزیده گوی چون در
تا زاندك تو جهان شود پر
لاف از سخن چو در توان زد
آن خشت بود که پر توان ود

جناب آقای حکمت که‌از رجال‌دانشور معاصر وهمواره مصدرخدمات ارزندهٔ فرهنگی‌بوده ودررشته‌های تاریخ وادب‌تحقیقات وتألیفات‌وترجمه‌های متعدد برشته تحریر درآورده‌باچاپ وانتشار اثر جدیدافتخاردیگری‌برافتخارات خویش افزوده‌اند .

تصنیف وتألیف وانتشار اینگونه آثارشیواوبرجسته‌است که سخن‌ارجمند

فارسی راکه از دیرباز مایهٔ سرافرازی‌وافتخارمردم ایران‌زمین‌بوده ازانحطاط وسیرقهقرائی که بعللی گوناگون گاه وبیگاه دامنگیر آن میگرددنجات‌میبخشد.

مادرضمن‌خرسندی وبشاشت ازانتشار(سخن حکمت) ازاهتمام‌وکوشش دوست ادیب فاضل ونویسندهٔ استادآقای دکتر سادات ناصری که تـدوین و مقابله وغلط گیری کتاب رابرعهده داشته وآنراازهرگونه‌لغزش و اشتباه چاپی پیراسته گردانیده سپاسگزاری و تشکر نموده آرزومندیم بجای انتشار کتب و اوراقی که بمنظورکسب وتجارت‌بامطالب‌ومباحث مبتذل وغیراخلاقی‌موجبات گمراهی وانحراف خوانندگان را فراهم میسازند هرروز برتعداد اینگونه‌کتب سودمند علاوه گردد .

دین ودولت درایران نو

عنوان کتابی است که اخیراً بخامهٔ توانای دانشمند نامدارومحقق گرانقدر آقای علی جواهرکلام که خوانندگان دانش پژوه ارمغان بمقام فضل ودانش ایشان نیك آگاهی دارند از انگلیسی بفارسی ترجمه گردیده است .

در مقدمهٔ کتاب مترجم دانشمند نویسندهٔ کتاب راچنین معرفی مینمایند : «آقای اف ـ آر-سی‌باکلی از خاورشناسان نامی‌انگلستان واستادزبان‌فارسی وادبیات ایران دردانشگاه دورهام (انگلستان) علاقه خاصی بایران وایرانیان دارد مکرربایران آمده ومدتی‌هم دراین‌کشوراقامت داشته است . آقای‌باکلی

... ملل و دولت در ایران به زبان انگلیسی تألیف و منتشر کرده ... ارزنده آن از کتب معتبر قدیم (مروج الذهب ـ تاریخ کامل ابن اثیر ...) و تألیفات مستند جدید مانند تاریخ مشروطیت تألیف مرحوم ملک زاده ... یخ مشروطیت ایران تألیف مرحوم کسروی اقتبـاس شده است و همچنیـن ... لف نامبرده شرحی پیرامون قانون حمایت خانواده واثرات نافع آن در نهضت ... جماعی ایران بزبان انگلیسی تألیف کرده است ودرطی این دورساله جریـان تاریخی ایران را بعد از اسلام تاعصرحاضر بطورموجز اما ممتع وسودمنـــد شرح داده است وبیش ازهرچیز بترقیات سالهای اخیرایران درعصراعلیحضرت رضاشاه کبیر ودوران پادشاهی باشکوه اعلیحضرت همایون محمدرضاشاه پهلوی شاهنشاه آریامهر توجه داشته است مؤلف ابتدا از فرمان رفع حجاب بامر اعلیحضرت رضاشاه کبیر وسپس ازانقلاب سفیدشاهنشاه آریامهر یعنی اصلاحات ارضی و شرکت دادن زنان در امر انتخابات تشکیل سپاه دانش ـ سپاه بهداشت ـ سپاه ترویج و آبادانی گفتگو کرده الخ».

تألیفات و ترجمه های متعدد استاد ارجمنـد آقای جواهر کلام همواره مورد استفاده واستفاضه اهل دانش وخردبوده وترجمهٔ اخیر نیز دوستداران کتاب رامغتنم خواهدبود که از مطالعهٔ آن بهره مندومستفیدگردند .

وحید زاده (نسیم)

« نامهٔ ماهانهٔ ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی »

ارمغان

سال پنجاه و پنجم
دورهٔ ـ چهل ودوم
شمارهٔ ـ ۵

شمارهٔ ـ پنجم
مرداد ماه
۱۳۵۲

تاسیس بهمن ماه ـ ۱۲۹۸ شمسی

(مؤسس : استاد سخن مرحوم وحید دستگردی)
(صاحب امتیاز ونگارنده : محمود وحیدزاده دستگردی ـ نسیم)
(دبیراول : محمد وحید دستگردی)

گزارنده: دکتر سیدحسن سادات ناصری

داستان ابوسعید حسن بن عبدالله مرزبانی سیرافی

خواستم تا حال وکار یکی از دانشمندان کهن را برای آگاهی جوانان دانش پژوه بازگو کنم.

داستان «ابوسعید حسن پورعبدالله مرزبانی (سیرافی ۲۸۰ ـ ۳۶۸ هـ. ق) ادیب ونحوی ایرانی تازیگوی وفقیه معتزلی الاصول حنفی الفروع وعالم قراءت ومحدث و متکلم زهدپیشهٔ مشهور و جغرافیادان کهن وصاحب آثارنفیس و داناترین مردم در نحو بصریین ، و استاد ابوحیان توحیدی (م/ ۴۰۰ هـ . ق) و دشمن داشتهٔ شاگرد خویش ابوعلی فارسی (م/۳۷۷ هـ ق) وابوالفرج اصفهانی صاحب اغانی و مورد عنایت وتوجه ودوستداری شهریاران وبزرگان روزگار خویش، که سالها پیش ازاین، از بخش هشتم «معجم الادباء» یا «ارشادالاریب

الی معرفة الادیب » طبع مصر ص۱٤۵ تا ۲۳۲ نگاشتهٔ «ابوعبدالله شهاب الدین یاقوت بن عبدالله رومی حموی بغدادی »، ادیب ونویسنده وجغرافیادان اواخر سدهٔ ششم و اوائل سدهٔ هفتم هجری (م/٦۲٦ ه‍.ق)، ترجمه کرده بودم ورسم و آیین نگارش زمان را در آن نگاهداشته وبختیاری نیکوداشت وتأییداستادنامدار بزرگوارم حضرت علامهٔ اجل، شادروان «احمدبهمنیار کرمانی» (۱۲٦۲ ه‍.ش م-۱۳۳٤ه‍.ش) یافته بود ، از میان دفترهای کهن بازجستم وگرد ماندگاری بیست ودوسال گذشت سالیان را ازچهرهٔ آن بازستردم وبیادآن بزرگ مرد ، که رحمت وبخشایش ایزدی پیوسته به‌روان جاویدانش باد، ارمغان‌خوانندگان گرامی‌نامهٔ گرانقدر«ارمغان» آوردم وبنام‌نامی آن استادفرزانه آغازسخن کردم:

من آن گوهران کزوی اندوختم دگرباره بر دامنش دوختم.

* * *

حسن پورعبدالله مرزبانی سیرافی

«ابوسعید»نحوی وقاضی و«سیراف» شهرکی به‌کناردریای زمین«پارس» است.من آنجا را دیده‌ام وبدان‌جای اثرساختمانی کهن ومسجدی نیکو است ؛ اما اکنون روی‌به‌ویرانی گذاشته،«ابوسعید» دربرخی‌ازنواحی«بغداد» مسندنشین قضاوت‌بود،وی که خدایش بیامرزاد در روز دوشنبهٔ دوم رجب سال ۳٦۸ه‍،ق در خلافت « الطائع » بدرود زندگانی گفت و درگورستان « خیزران » بخاک سپرده شد. پدرش زرتشتی و نامش «بهزاد» بود و«ابوسعید»ش «عبدالله» نامید. «ابوسعید» دربغداد «قرآن» وقراءت وعلوم قرآنی ونحو ولغت وفقه ومواریث را درس میگفت . «قرآن» را نزد «ابوبکر پورمجاهد» خوانده بود ولغت را پیش «ابوبکر پور درید» ونحورا هردوان به‌وی‌آموخته بودند.پیش «علی پور-ابوبکر پورسراج» و «ابوبکرمبرمان» نیز نحو فراگرفت ویکی‌ازایشان وی را

قراءت گفت ودیگری اورا شمارگری آموخت.

«خطیب» گوید : او ، خدایش بیامرزاد : زاهد و پرهیزگار بود و برای داوری مزدی‌نمی‌گرفت وهماناازدست‌نویسی (کتابت) خویش روزی میخورد وبه‌مجلس داوری ومحل تدریس‌نمی‌رفت، تااینکه ده‌برگ می‌نوشت وده درم مزدآن راکه‌به‌اندازهٔ گذران او بود ، میگرفت وبرگ روزی میساخت وسپس به‌مجلس داوری خویش‌میشد .

وی‌کتابهایی پرداخته بود ، ازجمله «شرح‌کتاب سیبویه» است.

«ابوحیان توحیدی» گفت : یاران «ابوعلی‌پارسی» را درجستجوی‌کتاب «شرح سیبویه» وبدست‌آوردن‌آن بسیارکوشا دیدم. ایشان راگفتم: همانا شما پیوسته ازآن عیب‌جویی میکنید وبر نویسنده‌اش خرده میگیرید ، شما را باآن چه‌کاراست؟!

گفتند: همی‌خواهیم‌که برآن رد بنگاریم وخطای او را دراین‌کتاب بر وی‌آشکارسازیم !

«ابوحیان» گفت: آن‌کتاب را بدست‌آوردند وازآن بهره‌ها برگرفتند و هیچ‌یک ازایشان برآن‌رد ننوشت، یاچنانکه «ابوحیان» گوید؛ من عین‌گفته را چون دسترسی به‌اصلی‌که ازآن خوانده‌ام نداشتم، بازگوی نکردم.

«ابوعلی» ویارانش، نسبت به «بوسعید» رشک بسیار می‌بردند و«رمانی» را براو برتری مینهادند .

«ابن جنی» از «ابوعلی» حکایت میکند: آنچه براستی میگرایدآنست‌که «بوسعید» پنجاه برگ ازآغازآن‌کتاب را پیش «ابن سراج» خواند، سپس از آن دست‌بازداشت.- «بوعلی» گفت: پس‌ازآن وی‌رادیدم،وبردست‌بازداشتنش سرزنش‌کردم . - مراگفت: آدمی‌را سزاوار است‌که پیوسته‌کارهای‌بزرگ‌ترا

درپیش دارد وآن دانش روز است ازلغت وشعر وسماع ازمشایخ .

وی‌از«ابن‌درید» واصحاب روایتی که برروش «ابن‌درید»بود پیروی‌میکرد.

«ابوالفرج علی پورحسین اصفهـانی» صاحب کتاب «اغانی» در هجـو «ابوسعید سیرافی» گوید:

لست صدراً و لا قرأت علی صدر

و لا علمـك البـكی بـكاف

لعـن الله کـل شعـر و نـحو

و عـروض یجیء من سیراف

تو والا نیستی وپیش والایی درس نخوانده‌یی ودانش انـدك تو بسنده نیست .

خدای هرشعری ونحوی وعروضی که از سیراف میآید، ازآمرزش خود دور داراد.

«محمد پوراسحاق ندیم» (ابن‌الندیم) اورا یادکرده گوید :

«ابواحمد» مراگفت: «ابوسعید» به «سیراف» ازمادر بزاد ودرآنجـا به‌ـ دانش‌پژوهی آغاز نهاد؛ وپیش‌ازآنکه سال وی‌به‌بیست‌رسد؛ ازآنجا بیرون شد وبه «عمان» رفت ودرآنجا علم دین بیاموخت . سپس بـه «سیراف» بازآمد و به «عسکر» شتافت‌وبدانجای‌روزگاری بماند.

مؤلف گوید: «بگمان من بدانجای در نزد «مبرمان» قراءت‌آموخت» .

(ابواحمد) گفت: وی درمذهب عراقیان بود وبه «بغداد» آمد و در قضاء بخش شرقی‌آن شهر از «ابومحمد» پسر «معروف» که قاضی‌القضاة بود، نیابت کرد . «ابومحمد» در نحو استاد وی بود . سپس او را در خاور و باختر شهر بجـانشینی خود برگزید . روزگار ولادتش پیش از سال ۲٦۰ هـ . ق بـود واز

کتابهایش : «کتاب شرح سیبویه» ـ «الفات‌القطع والوصل» ـ «کتاب اخبار النحویین‌البصریین» ـ «کتاب شرح مقصورة ابن درید» ـ «کتاب‌الاقناع فی‌النحو» که خود پایان نبرده وپسرش بدان فرجام بخشیده است . ومیگفت : «پدرم بسبب‌نگارش‌کتاب «اقناع» نحو را درسرگین‌جایها افگند! ـ رایش از یادکرد این سخن این‌است‌که همانا وی نحوراآسان‌کرد، تا بدانجاکه نیازی به‌گزارنده ندارد . ـ «کتاب شواهدکتاب سیبویه» ـ «کتاب‌الوقف والابتداء» «کتاب صنعةالشعر والبلاغه» ـ «کتاب‌المدخل الی‌کتاب سیبویه» ـ «کتاب جزیرةالعرب» . مانده دارد .

بدانکه پس از اسکندر این ملك عجم از لب دجله ازین سوی که زمین عجم بود ازحد عراق تالب دریای جیحون همه بدست ملوك طوائف بود وهرشهری‌را پادشاهی بود واین پادشاهی بدست‌ملوك طوایف مانده بود بدست این نود ملك پانصد و بیست وسه سال و هیچکس ایشان را قهر نتوانست‌کرد تا اردشیر بابک برحاست پس از پانصد سال و همه را قهرکرد و ملك از ایشان بستد واین پادشاهی ازلب جیحون تا لب دجله بگرفت و در این پانصد سال ملکان بودند که ایشان برخاستند از لب دجله از این سوی زمین عراق وسواد و مداین واصفهان و ری‌بگرفتند واین ملوك‌الطوایف کس را اطاعت نداشتند و ایشان را ملکان بزرگ خواندند اول ایشان دارا الاکبر بود نام او اشك .

(ترجمهٔ‌تاریخ‌طبری)

دکترمحمد وحید دستگردی
نیویورك ـ آمریکا

پدر و پسر

لی‌هانت شاعر نامدار آمریکائی شعری شیوا با مضمونی بدیع دارد که خالی از لطف و احساس نیست وترجمهٔ فارسی آن در زیر از نظرخوانندگان دانشمند ارمغان میگذرد .

روزگاری درآمریکا مردی‌زندگی میکردکه نامش‌بن‌آدم بود . بن‌آدم، مانند اکثر اعضای نسل پیرتر کشورش جوش و خروشی چندان نداشت اما چون مردی مذهبی بود در درون خود بشدت احساس گناه میکرد .

بن‌آدم پسری داشت بنام ایروین . ایروین : مانند اکثر اعضای نسل جوانتر ؛ جوش و خروش بسیار داشت و بر افراد مسن و کسانیکه سن آنها از سی‌سال متجاوز بود . بدیدهٔ تحقیر می‌نگریست .

ایروین همیشه به پدرش میگفت « نسل شما هرج و مرج عجیبی ایجاد کرده و امور عالم را از راه صواب بدر برده است ، بعلت خرابکاریهای‌شما اکنون ما با جامعه‌ای روبرو هستیم که نژاد پرست ، علاقه‌مند به تشکیل و ازدیاد قوای نظامی و متراکم از جمعیت است و بمب هیدرژنی آب وهوای آن را آلوده ساخته و حیات آدم را مورد تهدید و تعرض قرارداده است . »

بن‌آدم مقصرانه سرتکان میداد و میگفت « من تصور میکنم که ما بدترین نسلی هستیم که تاکنون بر روی زمین زندگی کرده است . ایروین ، من ازاین بابت‌بسیارمتأسفم. » اماایروین شانه‌های خودرا بالامی‌انداخت واز

منزل بدر میرفت تا بـه جمع رفیقان به پیوندد و زمـان را در عیش و عشرت صرف کند .

بن‌آدم از بن دندان احساس میکرد که خداونـد نسبت به وی بـه خاطر گناهانش خشم‌آورده است . وی درگیر و دار همین احوال بود که‌شبی‌ترسان و لرزان از خواب پرید و فرشته‌ای را درکنار تخت خواب خود دیـد کـه در کتابی زرین رقم میزد .

فرشته گفت « بن‌آدم ، من آمده‌ام که یکی از آرزوهای ترا برآورده سازم . . »

بن آدم باتعجب پرسید یکی از آرزوهای مرا ؟ و چرا مرا ؟

فرشته‌گفت « شما بوسیله ماشین حساب (کامپیوتر) خداوندبعنوان‌نمونهٔ نسل‌تان انتخاب شده‌اید ونسل شما بخاطرعظمت و بزرگیش مستوجب پاداش است . »

بن آدم در حالیکه اخمهایش را درهم کشیده بود گفت « باید اشتباهی رخ داده باشد ، مـا مردمی نیك نبوده‌ایم ، ما جامعه ای نژاد پرست بوجود آورده ایم ۰۰۰۰»

فرشته سخن او را قطع کرد وگفت «اما انسان همیشه نژاد پرست بوده است . شما اولین نسلی بودید که این حقیقت را پذیرفتید وکوشش‌کردید راه علاجی برای آن پیدا کنید .»

«وما آزادی را تحت سلطهٔ نیروی نظامی‌درآوردیم . چون ، وقتیکه‌من بچه بودم ارتشی مرکب از۱۳٤۰۰۰ سرباز داشتیم .»

فرشته گفت « شما ارتشی مرکب ازچهار میلیون سرباز بوجود آوردید

به امید آنکه به‌همهٔ جهان آزادی وصلح وصفا ارزانی کنید و این حقیقة هدفی بسیار عالی است .»

بن آدم گفت «بسیار خوب ، ممکن‌است چنین باشد، اماشما نمی‌توانید انکار بکنید که ماآب‌وهواراآلوده کردیم ودرسرتاسر کرهٔ خاك مواد زائدرا پراکندیم .»

فرشته گفت « درست می‌گوئید ، اما محیط منحصراً بدان‌سبب آلوده شده است که شما سعادتمندترین ومرفه‌ترین‌جامعه‌ای‌را که جهان هرگز بخود دیده است بوجود آوردید .»

بن آدم «این نکته هم شاید درست باشد ، اما درمورد تراکم جمعیت؛ قحطی وناخوشی که بشریت‌را تهدید می‌کند چه می‌گوئید .

فرشته گفت « علتش آنستکه نسل شما بیماریها را درمان کرد ، ذخیرهٔ غذائی را افزایش داد و بدینوسیله برطول حیات آدمی افزود و این موفقیتی بس عظیم است .»

بن آدم با دلتنگی گفت « زندگی ما بعلت وحشت از بمب هیدروژنی دراضطراب می‌گذرد واین ارثیه‌ای ناهنجار است که ما برای‌فرزندانمان‌باقی می‌گذاریم .»

فرشته گفت «علتش آنستکه نسل‌شمادرطریق‌کسب‌دانش وحکمت اسرار اتم را کشف‌کرد واین پیروزی شکوهمندی است . »

بن آدم در حالیکه تکانی بخود داد و خنده‌ای برزبانش ظاهر شد باتردید گفت آیا «شما حقیقةً چنین فکر می‌کنید ؟

فرشته گفت «بلی و ازکتاب زرین چنین خواند» «انگیزه‌های شما عالی

و هدفهایتان مبنی برغایت مطلوب بودند : نیروهای شما بی‌حد و حصر و موفقیت‌هایتان بسیار عظیم بودند . درطول تاریخ‌بشر اسامی نسل شما درصدر دیگران قرار می‌گیرد و بنا براین ، بن آدم ، بااختیاری که بمن داده شده من آمده‌ام که یکی‌ازآرزوهای شمارا برآورده سازم . اکنون‌بگوکه‌آن آرزو چه میتواندباشد ؟ .

بن آدم آهی کشید و گفت«من بعنوان‌نمایندهٔبرگزیده خداوند ازنسل‌پیرتر یك‌آرزودارم‌وآن اینستکه شما باپسرم ، ایروین ، گفتگوی‌مختصری‌بعمل‌آورید تا شاید راه از چاه باز شناسد و از جهل مرکب بدرآید . »

چیزی که روشن هست وتردید ناپذیر ، فصاحت و موزونی سخن سعدی است که میتوان آنرا معیار خوبی وحد کمال زبان‌فارسی گفت . سعدی گمراه کنندهٔ تمام غزلسرایان بعدازخویش است : همه شیوهٔ اورا در غزل دنبال کردند و غالباً در خامی و ابتذال افتاده‌اند . سهولت بیان وی همه را بدین اشتباه انداخته است که چون وی سخن توانندگفت و هیچیك نتوانست چون او استحکام و نرمی را توأم کند . زبان فصیح و رسای او همه را میفریبد و گاهی نظم فکری را نیز مختل میکند .

(قلمرو سعدی)

سید محمد علی جمال زاده

ژنو - سوئیس

توضیحی دیگر

حضرت آقای وحید زاده در بارهٔ « انتقادادبی » حضرت دانشمند محترم آقای پیمان‌یغمائی دربارهٔ مندرجات‌مقاله‌ام (مقاله‌ای که درشماره‌اول‌فروردین ۱۳۵۲ بچاپ‌رسیده‌است) که درشماره خرداد۱۳۵۲ « ارمغان » دیده‌شد بعرض عالی میرساند که بموجب کلام بلندپایه‌که هرکس حرفی بمن بیاموزد مرا بندهٔ خود میسازد من‌نیزازایشان امتنان‌بسیاردارم وبرای روشن‌ساختن ذهن‌منورخود حضرت‌عالی بی‌فایده ندانستم که مطالب‌ذیل‌را بعرض‌برسانم.

نوشته‌اند که پاره‌ای از مطالبی که درمقاله‌ام‌آمده‌است « به‌تکریم وتجلیل سعدی لطمه میزند » اگر مطالبی که بدان اشاره فرموده‌انـد برخلاف ادب و حقیقت باشد البته صد البته استغفار میگویم و ازروح سعدی بخشش وگذشت می‌طلبم .

مطلب دوم - مربوط‌است به‌کلمات «بترك» و «ترك» که مرقوم داشته‌اند دومصدرجداگانه نیست . بنده‌هم نگفته‌ام‌که دومصدرجداگانه است ومقصودم اشاره بمباحثاتی بود که درشماره‌های سابق «ارمغان» دربارهٔ این‌کلمه ردوبدل شده‌بود وجزآن ابداً مقصودی نداشتم واظهارنظری هم نکرده‌بودم‌که محتاج توجیه وتوضیح‌باشد وروی‌همرفته‌گمان میکنم بیانات‌آقای یغمائی زیادارتباطی باموضوع ندارد مگرآنکه بخواهند دنبالهٔ مباحثات سابق‌را دراین‌باب بیاورند ونظرخودشان را بیان فرمایند.

مطلب سوم ـ حضرت آقای یغمائی غزل به قوافی «دیده» و «چیده» و «بریده» را ازخودسعدی دانسته‌اند بنده فقط وفقط برای‌مراعات احترام وهمان «تکریم وتجلیلی» که ایشان بدان اشاره فرموده‌اند عبارتم‌را به‌صیغهٔ شك‌وتردید نوشته‌ام والا برایم مسلم است که غزل ازخود سعدی است ولی خواستم جای فراری بگزارم برای کسانی که نمیخواهند زیربارنروند که سعدی که بقول آقای یغمائی «عارفی‌پاکباز وحکیمی‌ربانی» است این نوع سخنان هم گاهی برای طیبت خاطرخود ودیگران برزبان جاری میساخته‌است واتفاقاً درهمین‌مقاله‌ای که قسمت‌دهم آنرا امروز برایتان میفرستم ابیاتی ازمولوی (که واقعاً عارفی پاکبازوحکیمی‌ربانی‌است) آورده‌ام که دلیل است براینکه بعضی ازبزرگان ما من‌باب مطایبه سخنانی ازاین‌قبیل داشته‌اند ودربیان فرنگیهاهم زیاد دیده‌شود ومثلاشاعربسیارمعروف فرانسوی لافون‌تن قصه‌هائی‌دارد از نوع داستانهای الفیه وشلفیه که مکررچاپ شده‌است و بازهم بچاپ میرسد وهمه بالذت بسیار میخوانند (باستثنای مؤمنین ومقدسین که نه‌خود میخوانند ونه اجازه میدهندکه کسانشان بخوانند وشرح رفتارآنهارا درضمن داستان « درویش‌مومیائی » در یکی‌ازکتابهای خودآورده‌ام) . سعدی حتی در «گلستان» قصه‌هائی دارد که بصراحت بوی مطایبت میدهد واز «شاهدی که‌سروسری» بااوداشته پوست‌کنده سخن میراند و در توصیف امردان بزبان فارسی وتازی بیانات رسائی دارد و یاددارد که درایام جوانی گذرداشته‌است بکوئی ونظر با روئی ودرجامع کاشغر بی‌مقدمه باپسری «بغایت‌اعتدال‌ونهایت‌جمال» واردصحبت‌میشود وباومیفرماید « مابتومشغول وتوباعمروزید» وبااوصحبتها میدارد و «بامدادان» (معلوم نیست شب‌راکجا بوده وچگونه گذرانیده بوده‌است) که عزم‌سفردارد و« بوسه برسر و روی‌یکدیگر» میدهند چه تأسفهاکه باخودنمیبرد ولی‌آیا مقصودسعدی «عارف

پاکباز وحکیم‌ربانی» درصحبت بااین امردکاشغری مسألهٔ فقه واصول ونماز و روزه باوآموختن بوده‌است مگردرداستان پیرمردی‌که دختری خواسته وحجره به‌گل‌آراسته وبااو بخلوت نشسته وشبهای درازنخفتی وبذله‌ها ولطیفه‌ها برایش حکایت‌میکرد داستان‌را بااین‌بیت پایان نمیدهد:

پیری که ز جای خویش نتواند خاست

الا بـه عصـا ، کی‌اش عصـا برخیزد

قدری رکاکت دیده‌نمیشود . مگردرداستان دیگرنظربسیارصائب خودرا که باعلم روانشناسی کاملا مطابقت دارد و روانشناس بسیار معروف اطریشی فروید درآن باب کتابها نوشته‌است بدین‌طرز بیان نفرموده‌است :

زور باید نه زرکه بـانو را

گزری دوست تر که ده من گوشت

آیاوقتی خواسته‌است کلمهٔ «گزر» را بنویسد دستش‌لرزیده وباتأمل‌بسیار وتردید فزون ازاندازه این‌کلمه‌را برقلم عفت شیم روان ساخته‌است.

مگردرحکایت منظوم‌دیگری درهمان «گلستان »که قرنهـــاکتاب درسی جوانان ما بوده وامروز هم‌هست وخدا بخواهد بازهم قرنها بماند صحبت از عروسی پیرمردی باعروس جوانی بمیان نیامده‌است وبماخبرنمیدهدکه پیرمرد ناکام :

« ولی بحملهٔاول عصای‌شیخ بخفت »

ومن‌باب تصریح‌نفرموده‌است‌که دامادپیروناتوان :

کمان‌کشید ونزدبرهدف، که نتوان‌دوخت

مگر به خامهٔ فولاد جامهٔ هنگفت

وسپس خطاب بدامادبیچاره برسم سرزنش نمیفرماید (اززبان دوستان)

«ترا که دست بلرزد گهر چه دانی سفت»

همین سعدی درجای دیگر خطاب به معشوقه (یاشاید معشوق) فرموده :

اگر برهنه نباشی که شخص بنمائی
گمان برند که پیراهنت گل آکنداست

(شخص بمعنای تن و بدن) والبته میتوانیم بگوئیم که خطاب شاعر به حقیقت است که میگویند عریان است و برای هر کلمه از این دومصراع زیبا که بسیار روشن وصریح وواضح است معانی وتوجیه‌های کم‌وبیش با رد بتراشیم تاحرف خودرا بکرسی بنشانیم که شیخ بزرگوارما ـ بقول فاضل محترم آقای پیمان یغمائی ـ این عارف پاکباز وحکیم ربانی که بلاشك هم عارف است وهم پاکباز وهم حکیم وهم ربانی ولی ضمناً صفات دیگری ـ صفات مستحسن وپسندیده ـ هم میتوان برای او قائل شد ، منظورش یك دختر یاپسر نبوده است وهرگز در مخیله‌اش خطور نکرده است که آرزوی لخت بودن کسی را داشته باشد وبخواهد از تماشای یك بدن لخت زیبا که برگ گل را بخاطر میآورد لذت (بگوئیم لذت روحانی) ببرد.

شادروان محمدعلی فروغی « مقدمه‌ای برگلستان» (ازانتشارات شرکت اقبال، طهران؛ ۱۳۱٦ هجری شمسی) نوشته‌است:

«... آنچه‌را هم که مشتمل برالفاظ وعبارات رکیك است شایسته حذف پنداشتم و ضمناً خوانندگان را آگاه میسازیم که قسمتی از هزلیات که صورت مجالس و به نثراست درنسخه‌های معتبر بسیار قدیم دیده میشود »

پس قسمتهای دیگری‌هم بـه‌نثر وهرآنچه به‌نظم‌است درنسخه‌های معتبر

بسیارقدیم‌هم دیده‌میشود واین‌خودشایددلیل‌باشد براینکه ازسعدی‌است‌ودیگران نیفزوده‌اند.

وانگهی چنانکه مذکور افتاد عرفا وشعرای بزرگ ومعروف دیگر هم زیاد اباء وامتناعی نداشته‌اند که‌گاهی (البته‌بندرت) پاره‌ای مطالب رکیك را وقتی‌سیاق‌کلام اقتضامیکرده‌است بیاورند وفی‌المثل سنائی‌که واقعاً « عارفی پاکباز وحکیمی ربـانی است در « حدیقه » داستانی آورده است‌که عنوانش چنین است:

«التمثیل فی‌المطایبه علی طریق‌الهزل»

وهمین‌عنوان میرساندکه عرفا وحکمای بزرگ ماهم از مطـایبه وهزل روگردان نبوده‌اند . این‌قطعه با این‌بیت شروع میشود :

زنـکی زشت بـود در بغـداد

الخ

ودرابیات دیگرقطعه الفاظی رکیك از اینگونه بمیان‌آمده‌است. سنائی درقطعه‌دیگری ازهمان‌کتاب مستطاب که

«التمثیل »

عنوان‌دارد از استعمال اینگونه مطالب و سخنان هزل‌آمیز ابا نداشته

وبا بیانات حکیمانه وبازدرقطعهٔ دیگری درباره مناکحت از «همدان » سخن‌میراند و چنین میفرماید :

مر زنـان را بـرهنـگـی جامه است

خاصه آنراکه شوخ وخودکامه‌است

مقصود این‌است که درجائی که عرفای بزرگی چون سنائی که درسنهٔ۵٤۵ (یعنی درحدود ۱۵۰سال قبل‌ازوفات سعدی) درگذشته است وچون مولوی از هزل ومطایبه اباء وامتناعی نداشته‌اند آیا باید منکرشدکه شاعری چون سعدی که درمقام عرفان وحکمت شاید بپای‌آنها نمیرسد واهل‌ذوق وحرکت ودنیا-نوردی ونشست وبرخاست باطوایف واقوام گوناگون ازهرطبقه وجنسی بوده است گاهی هزالی ومطایبت‌گوئی نکرده باشد .

مطلب‌چهارم ـ حضرت‌آقای یغمائی این‌بیت سعدی‌را :

تـا دستهاکمرنکنی درمیـان دوست
بوسی بکام دل‌ندهی دردهان دوست

چنین تفسیر فرموده اند :

« یعنی تـادست به‌سینه نه‌ایستی واحترام لازم‌را بجا نیاوری موفق نخواهی‌شد »

البته این هـم توجیهی است ولی‌آیـا نمیتوان تصور نمودکه معنی بیت چنین باشد :

تادستهای خودرا چون‌کمربند درکمر ومیان‌دوست حلقه‌نکنی نخواهی‌توانست بطوردلخواه دهان اورا ببوسی.(کمربمعنی کمربندزیادمعمول‌ومرسوم‌است)

حضرت‌آقای یغمائی که‌لابد خود اهل‌ذوقند شایدتصدیق‌فرمایندکه تفسیر دوم‌هم قابل‌قبول‌است وباعبارت «تادستهاکمرنکنی‌درمیان‌دوست» وبامصراع دوم تناسب بیشتری دارد . ایشان نوشته‌اندکه « به جرأت هرچه تمامتر سوگند میخورندکه گفتارهائی که فایدهٔاخلاقی واجتماعی ودینی‌ندارد گفتهٔ سعدی‌نیست من‌که جمـال زاده‌ام ومتـأسفانه مانـنـد ایشان شصت سال در مکتب عرفـان

(بقول خودشان) درس نخوانده‌ام وارادت کامل بـه‌شیخ بزرگـوارشیرازدارم معتقدم که بت‌پرستی شرط صاحبدلی وانصاف نیست ودر «گلستان» و دردیوان سعدی مطالب وابیاتی میتوان‌یافت که زیاد فایدهٔ اخلاقی واجتماعی ودینی‌هم نداشته‌باشد (وهکذا دردیوان سایرشعرای فارسی‌زبان) یاکم داشته‌باشد ومثلا من‌نمیدانم وقتی‌سعدی ازدخترکی نخواسته‌بود معشوقه‌او باشد وپس از زمانی دوره‌گردی برگشته‌است وسعدی برسم‌تفتیش واستنطاق باو میگوید :

« ای‌لعبت خندان لب‌لعلت که گزیده‌است »

وبااشاره بنکاتی‌دیگر چشم‌درچشم‌او دوختة میفرماید :

دردجله که مرغابی از انـدیشه نرفتی
کشتی‌روداکنون که‌سرجسر بریده‌ست

وازکاردی سخن‌میراندکه تادسته فرورفته بمقصود (هرچند دربعضی از نسخه‌ها حذف‌کرده‌اند) وحتی ازخون ریخته که به می سرخ میماندهم صحبت میدارد ومیفرماید :

«یاقوت سیاه‌است که برجامه چکیده است»

الحق این‌ابیات که ازلحاظ لطف‌وزیبائی ازشاه‌غزلهـای زبـان فارسی بشمارمیآید ودلم‌میخواهد بازصدباردیگربخوانم ولذت‌ببرم ولی‌نمیدانم «فایدهٔ اخلاقی واجتماعی ودینی» آن درکجاست مگرآنکه شدت علاقه‌که خود امری مستحسن‌است چشم‌را ببندد ومانع بـاشدکه انسان قدم درراه انصـاف بنهـد، آنوقت‌است که بایدبگوئیم :

«آفرین برنظرپاك خطاپوشش‌باد»

سعدی بما تعلیم‌میدهدکه :

چون گرانی به‌پیش‌شمع آید خیزش اندرمیان‌جمع بکش

یعنی اورا بقتل برسان؛ اما

ورشکرخنده‌ایست شیرین‌لب آستینش بگیـر وشمع بـکش

که معنی معلوم وروشن است (بخصوص بعد ازخاموش ساختن شمع) البته اینها شوخی ومطایبت است ولی رویهمرفته آیا واقعاً « فـایدهٔ اخـلاقی و اجتماعی ودینی » میتوان درآن یافت.

ما بکمك تفسیر وتوجیه میتوانیم سیاه را سفید جلوه بدهیم وقلمداد کنیم ولی همهٔ مردم‌دنیا وحتی اشخاص‌منصف وحق‌طلب خودمـان هم هرتفسیری را بآسانی نمی‌پذیرند.

گفتنی بسیاراست ودرخانه اگرکس است یك‌حرف بس‌است .

ازحضرت آقای وحیدزاده عزیز مستدعی‌هستم چنانچه تشخیص دادندکه این‌سطور اسبـب دردسرونزاع ومجادله وقیل‌وقال فراهم نمیسازد درصورتی که مقتضی‌دانستند (شاید پس ازحك واصلاح لازم) در « ارمغان » هم بچـاپ برسانند شاید صواب باشد وثواب داشته باشد .

باسلام ودعا ـ جمال‌زاده

تذکر ـ دنباله مقاله (شعروشاعری)بشمارهٔ آینده موکول‌میگردد.

ترجمهٔ شعراززبانی بزبان‌دیگر باتمام خصوصیات‌ونکات‌فصاحت وبلاغت خاصه ترجمهٔ شعربشعر ویژه شعر شعرای نازك اندیشه از قبیل‌نظامی وحافظ بی‌نهایت سخت بلکه محال ودانشمندان‌باستان وکنونی همه در این عقیده همداستانند .

(گنجینه گنجوی)

عبدالعظیم یمینی

شعر چیست

ملازمهٔ نظم و زیبائی و هنر

بدنبال ارائه سه نمونه از بهترین نثروبهترین نظم و بهترین شعر در شماره قبل ، یادآوری این نکته مخصوصاً در مورد شعرفارسی ضروری است که این زیبائی وعمق ویك‌پارچگی دراشعارنظامی وحافظ ویکی دونفردیگراز ستارگان درخشنده‌آسمان ادب فارسی دیده میشود علاوه براینکه نماینده‌نبوغ وقدرت شگرف فکری وخلاقیت ذهنی گویندگان‌آن است معرف قدمت وغنای زبان فارسی‌نیزهست زیرامعمولا زبانی‌که برای بیان مجردات ذهنی وکیفیات نفسانی غنی‌ترباشد شعردرآن زبان عمیق‌تر ولطیف‌تروپرمایه‌تراست وبهمین دلیل بطوریکه گفته شد ملت‌هائیکه قدیم‌ترند معمولا ادبیات غنی‌تری دارندزیرا قرنها پراتیك لفظی وتمرین درزمینه‌انتقال معانی ومفاهیم ظرائف و دقایقی در آن زبان‌ها بوجود آورده‌که میتوانند دقیق‌ترین و پیچیده‌ترین امورمجرد را توجیه وبیان نمایند واین خاصیت غالباً درزبان‌های ملل نوخاسته نیست.

با این ترتیب می‌بینیم که شعر(درمقام مقایسه بانظم) نظمی است متکامل که بامایه‌گیری ازاموراحساسی و عاطفی باوج رقت ولطافت رسیده ونظم(در مقام مقایسه بانثر) نثری‌است تکامل یافته‌که ضمن‌انجام وظیفه اصلی و حفظ علت موجبه خود ازبهترین و خوش آهنگترین کلمات بعنوان وزن و قافیه بهره برداری میکند.

نثرونظم وشعرىترتيب عوامل انتقال انديشه وادارکندکه در مسير طـولانى (حرکت ازمبدأ زبرى وناهموارى وناهمآهنگى بسوى مقصد نرمى و همواری وهمآهنگى) در مراحل خاصى که مقتضى مـيزان تکامل قواى دماغى وعقـلى بشر ومتناسب با چگونگى پيشرفت زبان وادبيات ملل مختلف است طـلوع و وتجلى مى‌نمايند .

درشعرنظم هست ودرنظم وزن و قافيه بنابراين وجود وزن وقافيه درشعر امرذاتى وطبيعى‌است نه يك موضوع عارضى ومصنوعى وازاين حيث درست مـانند متأثربودن يك مولود ازمختصات‌ارثى والد به تبعيت ازمقـررات وراثت است کا امرى کاملا طبيعى تلقى ميشود ولى‌اين گفته بدان معنى نيست کـه شاعر دربيان انديشه خود اسيروزن وقافيه است شاعرواقعى براى انتـقال احساس و انديشه خود بصورت شعرنه تنها اسيروزن وقافيه نيست بلکه وزن وقافيه وحتى صنايع دقيق شعرى (که بطوريکه گفته شد بهيچوجه براى شعر ضرورى و ذاتى نيستند) اسيروخدمتگزارشاعرواقعى بشمارميروندبهمين جهت است که دراشعار بزرگان سخن فارسى مـانند سعدى ونظامى وخاقانى وبيش از همه در اشعـار حافظ بابياتى برميخوريم که دقيق‌ترين نکـات احساسى و عاطفى در زيباترين عبارات موزون و مقفى توام با جالبترين صنايع شعرى آن چنان روان و سليس بيان شده که خواننده خيال ميکند اين کلمات تصادفـاً پهلوى هم چيده شده‌اند. بااين ترتيب مـى‌بينيم که نه زيبائى درشعرمولود وزن قافيه است و نـه شاعرواقعى‌اسيروزن وقـافيه بلکه خود وزن وقاقيه مولـود قريحه زيبا ساز و طبيعت زيبا پسند بشراست واين خاصيت قريحه متکامل انسان است که درکار قالب سازى سياله ذهن آدمى راه تکامل پيموده و ازطرين نثرساده به نثرزيبا و بهنرمندانه وسپس به نظم ودرمرحله کمال خود به شعربعنوان بهترين قالب‌جوهره

مذاب ذهن وتفکرات شاعرانه دست یافته وبظرفیت و جوانب این قالب تحت عناوین (وزن وقافیه) زیبائی وهمآهنگی بخشیده است .

بنابراین آنچه باید دراین مقام‌مطرح ومطالعه شود ضرورت وزن وقافیه درنظم وشعرنیست بلکه مطالعه درضرورت نظم وهمآهنگی درهنروزیبائی‌است زیراآنکه ضرورت وزن وقافیه را درشعرنپذیرد درحقیقت ضرورت نظم و هماهنگی رادرهنروزیبائی‌نمی‌پذیرد. یاددارم موقعی که‌عبارت (صنایع‌مستظرفه) مبدل به (هنرهای زیبا)شداینکارموردانتقادواعتراض عده‌ای‌نکته سنج وباریك بین قرارگرفت ومیگفتند هنرزیباست وزیبائی برای هنرذاتی‌است اثر نازیبا اصولااثرهنری نیست بنابراین عبارت (هنرهای زیبا) عبارت نادرستی است .

آن عبارت واین‌نظرانتقادی هنوزهردوموجود وپابرجاست باتوجه‌باینکه هم‌اصالت هنردرنظم وهماهنگی‌است‌وهم‌اصالت زیبائی طبعاًباید میان‌نظم و زیبائی‌همان رابطه موجودباشدکه میان نظم وهنراعم‌ازاینکه نظم در زیبائی تا حدنظم درهنرمحسوس وچشم‌گیرباشد یا نباشد .

این نظرکه‌نظم درهنریکی‌ازتجلیات نظم‌کلی درطبیعت ویایکی ازعناصر متحده‌آنست‌بآسانی قابل توجیه نیست درحالی‌که هریك از این‌دونظم بطور جداگانه بآسانی قابل درك‌است، ماآثاریك نظم‌کامل را درطبیعت می‌بینیم. خورشید همیشه ازمشرق طلوع میکند فصول‌چهارگانه بانظم وترتیب‌خاصی متناوباً فرامیرسند. ماه همیشه مدارخاص‌خودرامیپیمایدگالیله ونیوتون‌ولاوازیه وجود رابطه ثابت ومنظمی رامیان‌کیفیات متغیرعناصرطبیعت کشف کردندواگر قبل‌ازتحقیق‌واکتشاف، این نظامات واقعیت‌نداشت‌هیچ‌یك‌ازپژوهش‌های علمی بشربه‌نتیجه نمیرسید زیرا تحقیقات علمی بااتکاء به‌نظم معقول درسازمان‌طبیعت شروع میشود وپیشرفت علوم نشان‌داده‌است که این‌اتکاء واعتقاد یاوه و خرافه

نیست. مثلا اگرحرکت کره‌ماه‌درمدارخود منظماً ودقیقاً قابل محاسبه نبودقطعاً بمدد محاسبات علمی‌پیاده شدن‌درآن باموفقیت روبرونمیشد.

باوجوداینهمه شواهدوآثاروجودوحتی ضرورت‌نظم درجهان‌وطبیعت بارهاازطرف متفکران‌بزرگ‌جهان‌مورد تردیدقرارگرفته‌است،

ایمانوئل کانت‌که بعقیده برتراند راسل از بزرگترین فلاسفه اروپاست عقیده دارد:

ذهن‌انسانی‌عامل‌فعالی‌است‌که هرج‌ومرج واغتشاش رابه نظم و ترتیب تبدیل میکندومیگوید:

جهان‌بخودی‌خود منظم‌نیست‌بلکه‌باین‌دلیل‌منظم‌است‌که فکری که‌آن را درك‌میکندطالب نظم‌است وپس‌ازدرك‌جهان چنان مدرکات خودرا طبقه بندی میکندکه منظم‌می‌نماید.

درجواب کانت‌میتوان گفت: اولانظم‌جهان (نتیجه) ذهنی‌یك(قضیه‌منطقی) نیست‌که‌ازترتیب‌وتنظیم (موضوع) و(محمول) و(رابطه) بدست‌آمده‌باشد بلکه پدیده‌ایست کاملاواقعی‌وخارجی‌که قبل‌ازبوجودآمدن‌انسان وتکوین عقل‌وتنظیم مقررات‌تفکرمنطقی‌وجود داشته وپس ازانقراض نوع‌بشردرکره زمین وانهدام این کره‌وجودخواهد داشت. وحتی‌ایجاد وانهدام‌کره زمین‌نیزناشی‌ازهمان نظم طبیعی جهان‌است.

نسل بشراعم ازاینکه موجود باشد یا معدوم متصورشودطلوع وغروب خورشید وحرکات‌سیارات وقوه ثقل وسرعت‌سیرنوروسایرنظامات دقیق‌طبیعت موجودند و موجود بوده‌اند وآنچه‌که کانت (طبقه‌بندی تجارب ونظم‌سازی) می‌نامددرحقیقت (کشف نظامات) است نه (ایجادوابداع نظامات).

ثانیاً بهیچوجه مسلم نیست‌که تغییردرمواضع مفاهیم وعبارات تغییری‌در

ماهیت قضیه ایجادکند زیرابهمان ترتیب که میتوانیم ازقول کانت بگوئیم :

(جهان باین دلیل منظم است که فکری که آن را درك میکند طالب نظم است) .

میتوانیم ازقول متفکر دیگربگوئیم :

فکرانسان مخلـوق نظم وترتیب است نه خالق آن زیرا انسان مخلـوق سازمان طبیعت و جهان است وسازمان طبیعت وجهان بدلائل علمی وریاضی منظم است.

وذهن انسانی باین دلیل‌طالب‌نظم‌است که جهانی که ذهن محاط‌دراوست وطبیعتی که خالق ذهن انسان است منظم است .

استثناء کردن انسان بعـنوان موجودی که میتواند بعدد ذهن نـظم‌آفرینی کند بحل مسأله‌کمك نمیکند زیرا ما ازطریق درك واقعیت نظم و تمـیز آن از بی‌نظمی به‌ذهن نظم سازمی‌رسیم وچون اصالت وواقیت‌نظم درسازمان‌طبیعت غیرقابل انکاراست طبعاً ازطریق درك واقعیت نظم جهان وتعلیل آن‌نیزمیتوانیم به نتیجه مشابه برسیم .

بهرحال تمام دلائل وبراهینی که برای اثبات نظراول‌اقامه میشود بـرای نظردوم نیزقابل ارائه واقامه‌است .

بنظرمیرسداصول‌وقوانین‌طبیعت رابااصول‌وقوانین انسانی‌یکسان‌ویابقول کانت (متحد) دانستن مبتنی برواقع‌بینی نباشد زیرا دسته اول مـولود اکتشافند ودسته دوم معلول حاجات بشرومحصول ابداع و اختراع .

قوانین طبیعی قبل‌ازکشف آن بوسیله بشرنیز وجـود داشته‌اند ولی قوانین انسانی قبل ازاحساس‌حاجت وجودنداشته‌اند وچون هنرازرهگذرتلطیف‌صنعت که آن نیزبنوبه خود مولود حاجت بشربوده است بدست آمده طبعاً نظم درهنر

نظمی موخربرحیات انسانی است نه مانند نظم درطبیعت مقدم برآن و با این ترتیب اگرگفته شودکه نظم درهنرمانند همه نظامات ومقررات مولودحاجات بشرقبل‌ازبشرموجود نبوده و بهمین جهت بامقررات ونظامات طبیعی اتحاد و ارتباطی ندارد حرف بیهوده‌ای نیست .

بهرتقدیراعم ازاینکه در طبیعت معتقد بوجود نظم باشیم یانه ونظم درهنر مولودیا متحد نظم‌جهانی (۱)باشد یا خیروجود رابطه میان‌نظم وهنرموردانکار هیچ یك از متفکران نیست و تقریباً همه صاحب‌نظران اصالت هنررادرنظم و هماهنگی دانسته و رعایت‌آن را ازمظاهرزیبائی وازمختصات هنرشناخته‌اند و همه اعتراف دارندکه نظم وهماهنگی بسهولت دراعماق روح نفوذ میکند و انسان بهمان آسانی‌که شعررا بحافظه می‌سپارد نمیتواند نثررا در حافظه ضبط کند. بااین ترتیب این مسأله بآسانی قابل توجیه وقابل فهم است‌که وزن‌وقافیه یاهرچیزی‌که بتواند جانشین این‌دوشود لازمه ایجادنظم وهماهنگی وزیباسازی عامل انتقال مفاهیم میباشد وتامرحله‌ای‌که بهره برداری ازآن جنبه نقض‌غرض بخودنگیرد و«هدف» (انتقال مفاهیم ذهنی) را تحت تأثیر«وسیله» (زیبا سازی کلمات وعبارات) قرارندهد طبعاً دراین مسیرپیش میرود وچون‌گرایش دراین مسیربشهادت آنچه‌که تاکنون‌گفته شد یك امرطبیعی وملایم طبیعت بشروملازم بامقتضیات قوای دماغی وعقلی انسان است طبعاً منحصربه محدوده‌جغرافیائی خاصی نیست ودرهمه جوامع بشری درهمه زمینه‌های حیات اجتماعی ازجمله خط و زبان و ادبیات و عناصر منتقل کننده اندیشه و احساس این مسیر طی شده وبهمین دلیل است‌که تقریباً درهمه زبانهای موجود عالم وزن و قافیه در شعرمرعی ومورد توجه بوده‌است .

دراین جا یك سئوال مطرح میشود وآن سئوال اینست .

---

۱ ـ بقول کانت

مگروزن وقافیه درشعرازملتی به‌ملت دیگرواززبانی به‌زبان دیگررسوخ ورخنه نمیکند؟ مگر ادبیات ملل ازیکدیگرمتأثر نمیشوند؟اگرازهم‌متأثرمیشوند ودرهم اثرمیگذارند چه ضرورت داردوجود وزن وقافیه واصولاوجود ضوابط مربوط به تلطیف وتزئین وزیبا سازی عامل‌انتقال مفاهیم را تابع یك‌اصل‌کلی وجلوه‌ای ازتمایل طبیعی بشردرکارزیباسازی همه عوامل سازنده حیات فردی واجتماعی اوبدانیم ؟

(ادامه دارد)

قبل‌از ظهور زردشت دراوائل هزارهٔ اول قبل‌ازمیلاد یعنی پیش از آوردن‌اوستاوتأسیس کیش مزدیسنی وقبل از تشکیل سلطنت (ماد) در نزد بومیان غیر آریائی ایران دینی معمول و مجری بوده است که از آن بآئین مغان تعریف کرده‌اند . کلمهٔ مغ (مگوش) بزبان فرس قدیم ، (مگاو) دراوستا درتلوکلام فقط دریکجا ذکرشده وآنرا بمعنی خادم و چاکر استعمال کرده است و از اینجا معلوم میشود که بعد از غلبه آریان‌هـای شمالی مهاجم ساکنین اصلـی بومی‌را مانند دیگر ممالك که مورد حمله و هجوم آریانهاشدند، مسخر خودکرده و آنهـا را بفرمانداری و چاکری خود گمـاشته بودند . ظاهراً مغها مانند عیلامیها از سکنهٔ قدیم ایران بوده انـد و بهیچیك از دونژاد آریائی و سامی تعلق و بستگی نداشته‌انـد . بظن‌قوی آنان باسکنهٔ قدیم‌هند دراویدیان‌ظاهراًازیك‌نژاد میباشند.

(تاریخ ادیان)

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

نهضتهای ملی ایران

(۸۷)

شمس‌المعالی قابوس پسر وشمگیر زیاری

بعدازوفات بیستون (بهستون) برادروی شمس‌المعالی قابوس‌پسروشمگیر زیاری به‌فرمانروائی دولت آل‌زیار (زیاریان) انتخاب گردید (۳۶۶هجری) در همین هنگام رکن‌الدوله دیلمی نیز وفات یافت . پسرش عضدوالدوله دیلمی و برادرش مؤیدالدوله که مادرایشان دخترحسین‌فیروزان بود باهم متحد بودند . برادردیگرآنان فخرالدوله درهمدان بود. عضدالدوله ومؤیدالدوله لشکر جمع کرده به‌همدان آمدند فخرالدوله درمقابل سپاه آنان تاب مقاومت نیاورد و از معرکه گریخت وبه‌طبرستان نزدقابوس‌پسروشمگیرزیاری‌رفت وازوی پناه‌جست عضدالدوله ومؤیدالدوله نزدقابوس پیغام‌فرستادندکه فخرالدوله‌را تحویل دهد ولی‌قابوس زیربارنرفت وازتسلیم فحرالـدوله خودداری‌کرد عضدالدوله لشکر زیادی جمع‌آوری‌کرد وبه‌سرداری برادرخود مؤیدالدوله بگرگان‌فرستاد . از آن‌طرف قابوس نیز به‌جمع‌آوری‌سپاه پرداخت وسرانجام دراسترآباد بـاهـم مصاف دادند .

پس‌ازسه‌روزجنگ قابوس‌مغلوب گردید وخزائن‌خودرا برداشت وباتفاق فخرالدوله به‌نیشابور عزیمت‌کرد وبه‌سپهسالارتاش پیوست. تاش جریـان‌را به

بخارانوشت وامیرسامانی موافقت کرد که تاش بالشکرخودبه‌یاری قابوس شتافته ودوباره قابوس‌را به سریرملك برساند.

سپهسالارتاش، بجمع آوری لشکرپرداخت وازنشابوربگرگان رفت وفائق خاص رانیزازراه قومس فرستاد مؤیدالدوله شهرگرگان راحصارگرفت وقابوس وتاش بیرون‌شهر اردو زدند ومدت‌دوماه جنگ‌بود ودرگرگان قحطی‌شد بطوریکه ابن‌اسفندیارنوشته‌است[1] (یك‌من سبوس به‌دانگی زر می‌خریدند) وبروایتی نخاله‌جو باگل‌خمیرمیکردند ومی‌خوردند[2] مؤیدالدوله درروزچهار شنبه ۲۲رمضان سال۳۷۱ ازشهربیرون‌آمد درنتیجه فائق‌ولشکروی فرارکردند وتاش وفخرالدوله‌نیز مغلوب ومنهزم گردیده به‌نیشابوررفتند. دراین‌زمان‌دیلمان را فیروزان‌بن‌حسن‌فیروزان داشت وولایت‌قومس تحت‌تصرف برادر وی نصر بن‌حسن‌فیروزان بود. بعدازاین واقعه شمس‌المعالی قابوس‌پسروشمگیرزیاری مدت۱۸سال درخراسان ماند.

پادشاهان‌سامانی دراین‌مدت سعی‌کردندکه وی‌را دوباره بحکومت گرگان‌وطبرستان برسانند ولی‌بعلت‌ضعف وانحطاط بااینکار موفق‌نمیشدند. قابوس ناگزیرازسبکتکین‌غزنوی‌که شرح ظهوروی درصحنهٔ سیاست‌ایندوره‌که منجربتأسیس‌دولت‌غزنویان‌گردید دروروقهای‌آینده این‌تألیف بتفصیل‌خواهدآمد استمدادجست ولی‌سبکتکین بعلت‌اشتغال‌جنگ دربلخ باین‌امرتوجه‌نکرد تااینکه بعد ازمرگ عضدالدوله فخرالدوله بگرگان رفت وحکومت‌را دردست‌گرفت فخرالدوله پس‌ازمدتی‌وفات‌یافت وقابوس سرانجام بیاری ابوالقاسم سیمجور

۱ـ تاریخ طبرستان به‌نصحیح دانشمند فقید اقبال‌آشتیانی جلددوم صفحه۵

۲ـ جامع‌التواریخ رشیدی بخش غزنویان وسامانیان وآل‌بویه صفحه۲۰

که درقومس مقیم‌بود واسپهبدشهریارپسرشروین وبابی‌پسرسعید وسالار فرکاش دوباره بحکومت‌گرگان وطبرستان دست‌یافت. قابوس به‌علم‌وهنر توجه‌بسیار داشت ودارای طبع‌موزون شاعری‌نیزبود(۱) وبفارسی‌وعربی هردوچیزمینوشت ابوریحان‌بیرونی دانشمند بی‌نظیرقرن چهارم‌هجری درزمان وتحت حمایت‌وی میزیسته وکتاب آثارالباقیه خودرا باو اهداءکرده است .

شعرزیر ترجمهٔ فـارسی ازشعرعربی‌اوست‌که توسط ابن‌یمین فریومـدی قطعه‌سرای معروف قرن‌هشتم‌هجری بنظم‌فارسی درآمده است.

روزگار اهل هنر

ای دوستـان بکام دلـم نیست روزگار
زیـرا زمانـه دشمن اهـل هنـر بـود
سهل است اگرجفاکشم ازدور بی‌وفا
زحمت نصیب مردم والاگهـــر بـود
بر آسمـان ستـاره بود بی شمـار لیك
رنج کسوف بر دل شمس وقمـر بـود
رسمی است درزمانه‌که هرکم بضاعتی
ز اهل هنـــر بمـرتبـــه‌هـا بیشتر بـود
دریـا صفت‌که منصب خاشاك اندر او
بالای عقـــدگـوهر وسلك درر بـود

رباعی‌زیر نیز از تراوش طبع اوست :

۱ـ جنبه‌های فکری‌این‌دوران بطورکلی درجلددوم تاریخ نهضتهای فکری‌ایرانیان تألیف‌نگارنده به‌تفصیل مورد تحقیق وتتبع واقع شده است .

گل شاه نشاط آمد و می میر طرب
زآنروی بدین دو میکنم عیش طلب
خواهی که درین بدانی ای ماه سلب
گل رنگ‌رخت دارد ومی رنگ دولب

زندگانی قابوس‌بن‌وشمگیر چهارمین فرمانروای دولت‌زیاریان مشحون ازحوادث زیاداست بااینکه درعلم‌وادب وبذل‌وبخشش ودینداری وعقل‌وتدبیر وفراست‌وهوش کم‌نظیربود معهذا امیران‌کشور ازجوروبیرحمی‌وی بستوه‌آمدند وسرانجام اورا ازسلطنت خلع‌کردند ودرقلعهٔ جناشك‌بسطام محبوس‌ساختند و پس‌ازچندی ویرادرزندان بقتل رسانیدند و جسدش‌را درمحلی‌که بعدهابمناسبت نام‌وی (گنبدقابوس) خوانده‌شد بخاك‌سپردند وبافرزندش فلك‌المعالی منوچهر بن‌قابوس پسروشمگیرزیاری بیعت‌کردند (۴۰۳هجری)

فلك‌المعالی منوچهر پسر قابوس وشمگیر

منوچهر پسر قابوس پس‌ازآنکه مطابق معمول طایفه‌دیلم سه‌روز برپدر خویش‌عزاگرفت بتقاضای‌رجال‌مملکت‌برسریرسلطنت دولت‌آل‌زیار(زیاریان) نشست . درهمان اوان نامه‌ای ازطرف القادربالله خلیفهٔ عباسی درتسلیت قتل قابوس بانضمام‌منشورولوای حکومت‌طبرستان وقومس‌وجرجان جهت‌منوچهر رسید وازطرف‌وی ملقب به‌فلك‌المعالی‌شد. منوچهر طبعی‌آرام‌وملایم‌داشت و مسالمت‌را برجنگ ترجیح‌میداد بهمین‌مناسبت بمحض رسیدن بامارت درصدد اطاعت ازسلطان محمودغزنوی پادشاه مقتدردولت‌غزنویان (که‌شرح‌حال وی دروزقهای‌آینده این‌تألیف خواهدآمد) برآمد وجمعی ازبزرگان وسران‌لشکر را باذخائرونفائس‌بیشمار بخدمت‌سلطان فرستاد سلطان‌محمودنیز درمقابل‌این حسن‌نیت وصلح جوئی مکتوبی ملاطفت‌آمیز توسط ابومحمدحسن پسر مهران

یکی‌ازبزرگان دربارخویش نزدمنوچهر بجرجان فرستاد وحکومت‌بلادی‌راکه خلیفهٔعباسی بوی‌سپرده‌بود بشرط خواندن‌خطبه وضرب سکه بنام‌سلطان تحت اختیاراوگذارد. منوچهرپسرقابوس مقدم حسن‌پسرمهران‌راگرامی‌شمرد ودرحق اوبملاطفت ومهربانی‌رفتارکرد وعلاوه برخواندن‌خطبه برمنابرقومس‌وجرجان وطبرستان بنام‌سلطان، متعهدشد سالانه مبلغ‌پنجاه‌هزاردینار بعنوان خراج بـه خزانهٔوی بفرستد این‌سلطان بی‌اراده وتن پرورهمواره درحفظ دوستی ووداد با سلطان محمود راه‌صدق وصفارا میپیمود وازمساعدت بـاوی درجنگهـا دریغ نمیکرد وسپاهیان‌دیلم‌را دراختیاراو میگذارد. بهمین‌جهت روابط‌آنان همواره دوستانه‌بودودراثراین‌نزدیکی‌وصمیمیت منوچهردخترسلطان‌محموددراخواستگار شد وسلطان‌محمود استدعای وی‌راپذیرفت ودختر خویش‌را بحبـالهٔ نکاح وی درآورد ودرنتیجهٔ این‌ازدواج کارمنوچهر بالاگرفت ومبانی امارات او محکم گردید. فلك‌المعالی منوچهرپسرقابوس‌وشمگیر حامی‌وممدوح استادمنوچهری دامغانی شاعربزرگ اوایل‌قرن‌پنجم‌هجری‌است این‌شاعر تخلص خودرا ازنام وی‌گرفته‌است(۱) بدین‌ترتیب مشاهده‌میشودکه برخلاف‌آرمان‌مقدس مردآویج قهرمان‌ملی وبنیانگذار دولت‌آل‌زیار(زیاریان)که شرح‌فعالیتهای وطن‌پرستانه وی درورقهای‌گذشتهٔ این‌تألیف بتفصیل‌بیان‌شد جانشینان نالایق‌وی برای حفظ موجودیت وامارات‌خود تن‌به‌چه‌نوع خواری واسارت دادند.

جلوه‌وجلال دولت‌آل‌زیار درتاریخ نهضتهای‌ملی‌ایران باظهورمردآویج (مردآویز) بصورت بسیارخیرکننده‌ای‌درآمد لیکن‌پس‌ازشهادت این‌مردبزرگ اهمیت خودرا ازدست داد ویا بهتربگوئیم‌آرمان مقدس‌او به‌سلسلهٔ دیگری‌که کارگزاران‌آن ابتدا درزیرفرمان وی‌بودند منتقل‌شـد واین‌سلسله همـان دولت

۱- برای‌اطلاع بیشتررجوع‌شود به‌تاریخ‌قومس تألیف نگارنده صفحه ۴۷۳-۴۷۶

مقتدر آل بویه یادیلمیان است که شرح فعالیتهای ملی آنان درورقهای آینـدهٔ این تألیف بتفصیل خواهد آمد موضوعی که بایددراینجا گفته شود سهم دولت آل زیار درحمایت ازعلم وادب فارسی است که درنتیجه توجه آنان آثار ارزنده‌ای دراین زمینه بوجود آمد بیان علت حمایت ازادبیات وعلوم ازطرف پادشاهان آل زیار که منجر بگسترش وسیع آن درمشرق ایران گردید مربوط باین تألیف نبوده واز حوصله آن خارج است بنابراین خوانندگان را به جلددوم تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان تألیف نگارنده که پیرامون این موضوع به تفصیل درآن بحث ونتیجه‌گیری شده است راهنمائی مینمائیم. همانطورکه درورقهـای گذشته نوشته شـد منوچهر پسرقابوس تاسال ٤٦٢ هجری درگرگان وطبرستان وقومس بحکومت مشغول بود بعدازمنوچهر حوزه فرمانروائی آل زیار(زیاریان) بگرگان وقسمتی ازطبرستان محدودگردید وچون اقدام مؤثری ازطرف آنان بعمل نیامده که قابل ضبط درتاریخ نهضتهای ملی ایران باشد فقط به‌ذکرنـام ومدت حکومت ایشان درابتدای این بخش اکتفـا گردید.

حکومت های محلی درمشرق وشمال شرق ایران

مطلبی که لازم بتذکرمیباشد اینست که مقارن ایامی که سامانیان درماوراء النهروخراسان حکومت میکردند ومرکزوشمال ایران درتصرف علویان وپس از آن دراختیار آل زیارو آل بویه قرارگرفت عده‌ای ازامیران وقدرتمندان بزرگ درنواحی مختلف ایران بطورمستقل یانیمه مستقل حکومت میکردند که از آن جمله امرای چغانیان، خوارزمشاهیان، خاندان سیمجور. آل عراق قابل توجه وشایان ذکرند وما درورقهای آیندهٔ این تألیف بمناسبت نـامی ازآنها خواهیـم آورد .

(بقیه درشمارهٔ آینده)

ادیب‌الممالك فراهانی

قطعه



غلام همت آنم که خاك عشق سرشت — مرید فکرت آنم که راه انس نبشت
خوشا دیار محبت که اندر آن وادی — طرازکعبه شود فرش عاکفان کنشت
مکن ملامت و آزار بندگان خدای — که باغبان نه برای‌تو این‌درخت‌بکشت
توجامه‌پوش‌وبدرزی مدار بحث‌ومپرس — که بافت؟دیبهٔ‌آن‌یا که؟تارو‌پودش‌رشت
ازآن بترس‌که با این غرور در محشر — ترا برند بدوزخ جهود را به بهشت
در این معامله هم با خدا ستیزه مکن — که ازگل توخم‌می‌کنند ازایشان‌خشت
مراعقیده بدل‌اندراست وجفت من‌است — ترا چکار که نیکو شمار بش یا زشت
تن من وتورود در دوخاك تیره بگور — چنانکه‌قالب‌مارا حق ازدوخاك‌سرشت
صبا زجانب‌این خسته با (حیات) بگو — که این بدیهه امیری بیادگار نوشت

علاءالدین- تکش (بیگلربیگی)
رضائیه

شاعری ممتاز از متقدمین

نام نامی اعلم‌الشعراء سیف‌الدین ـ اسفرنگ که شاعریست سخن سنج و نکته پرداز بعلت عدم‌دسترسی به‌دیوان اشعـار وی ونبودن نسخ‌متعدد دربعضی ازتذکره‌ها بادرج‌چندبیت ازاشعارش باختصارآمده وقطعات وابیاتی ازاو در برخی‌جنگها نقل‌شده‌است. اشعاراین‌شاعراستاد، محکم‌وشیوا ودارای‌مضامین بکر ودرردیف اشعارشاعرمعروف (خاقانی‌شیروانی) است.

مرحوم‌اقبال‌آشتیانی درصفحه۵۱٤ فصل‌نهم‌جلداول (تاریخ‌مفصل‌ایران) چاپ‌دوم سال۱۳٤۱خورشیدی اسمی‌ازسیف‌اسفرنگ‌برده وضمناًدرصفحه۵۳٤ همان‌کتاب تحت‌عنوان (سیف‌اسفرنگ ۵۸ـ٦٦٦) چنین‌مینگارد:

« سیف‌الدین‌اعرج اصلا ازمردم (اسفره) یااسفرنگ است‌که‌کوهستانی بوده‌است درنه‌فرسنگی مرغنیان واوایام‌جوانی خودرا بمداحی سلطان محمـد خوارزمشاه ورجال‌دربـاراو ازجمله نظـام‌الملک محمدبن‌صـالح وزیرمملکت گذرانیده وبعدازانقراض‌دولت خوارزمشاهیان ودرآمدن ماوراءالنهر درتحت حکومت جغتای وامرای مغول بمدح امیرعمیـد قطب‌الـدین حبش‌که ازجانب جغتای وجانشینان‌او ادارهٔ مـاوراءالنهررا درعهـده داشته پرداخته وبیشترازهمه ازاو درمدح سادات ماوراءالنهر شعربـاقی‌است وخودنیز بمـداحی‌آل‌علی و بنی‌هاشم افتخارمیورزد.سیف‌اسفرنگ ازفحول شعرای‌قصیده‌سرا وسخنگویان

فاضل است و بیشتر از همه سبک خاقانی را تتبع کرده و بعض از قصاید استاد شروان و تغزلات ظهیرالدین فاریابی را جواب گفته است.»

آقای محمدعلی - تبریزی (مدرس) در کتاب (ریحانة‌الادب) خود ذیل عنوان «سیف اسفرنگ» چنین مینویسد:

« سیف‌الدین اعرج از افاضل شعرای نامی قرن هفتم هجری ماوراءالنهر از اهالی اسفرنگ از توابع سغد سمرقند از بلاد ماوراءالنهر بوده و درخوارزم نشو و نما یافته و مداح سلطان محمد بن تکش بن البارسلان ۵۹۶-۶۱۷ هجری که اورا اسکندر ثانی و سلطان سنجر ثانی گفته‌اند، بوده و در اشعار خود بیشتر بطرز طبع خاقانی و ظهیرالدین فاریابی رغبت داشته و از دوستداران خانواده رسالت بوده و در تمامی دیوان خود تخلصی برای خود ذکر نکرده و دو نسخه خطی از آن بشماره ۲۸۱ و ۲۸۲ در کتابخانهٔ مدرسه سپهسالار جدید تهران موجود است(۱) و از اشعار ظریفه اوست:

که کرد تعبیه در آتش عذارش آب؟
که دیده آتش کاید بزینهارش آب؟
چگونه آبی کافروخت از منش آتش
چه آتشی که فزون گشت از شرارش آب

سپس تمام غزل:

هوای جهان را صفائی ندیدم جهان وفا را هوائی ندیدم

الی آخر مندرج ساخته و بعد چنین مینویسد:

« و نیز دریکی از قصاید خود بیتی درصنعت اغراق از صنایع بدیعیه گفته که بعضی از ارباب کمال معادل یک دیوانش شمرده و گویند که بهتر از آن نتوان گفت

۱- گویا نسخهٔ ناقصی نیز از دیوانش در کتابخانهٔ مجلس شورایملی وجود دارد.

وآن اینست:

سونش لعل ریزد از پر همـای در هوا

گر بخورد ز کشتهٔ لعل لب‌تو استخوان

باری وفات سیف اسفرنگی در سال ۶۷۲ و یـا ۶۶۶ هجرت در بخارا واقع گردید . »

اینك یك‌جلد دیوان کامل شاعر عالیمقام مزبور که متأسفانه دیوانش تـا حال بطبع‌نرسیده‌است دریدتملك نگارنده است که درسال ۱۳۲۲ هجری قمری بوسیلهٔ یکی‌ازمعاریف شهرستان‌تبریز از کتابخانه خصوصی مرحوم فرهادمیرزا فرزندولیعهد نایب‌السلطنه خریداری وبعداً در سالهای اخیر بوسیله فرزندآزادهٔ ایشان بابوی (مرحوم میرزا حسین‌خان ـ جهانگیری افشار بیگلربیگی) التفات گردیده‌که درابتدای دیوان‌چنین‌آمده: « سیف‌الدین ازاهل اسفرنگ من‌توابع خوارزم است . درترکستان نشوونما کرده ، درزمان خوارزمشاه از بخارا به خوارزم‌آمده، مداح سلطان محمد ووزای اوبوده، بطرزخاقانی طبعش‌نزدیك اشعارش متین وبامعانی رنگین‌است . هشتادوپنج سال عمرکرده ودرسنهٔ ۶۷۲ دربخارا ازدنیا رفته‌است.»

مشخصات دیوان بشکل زیر است :

۱ـ عرض ۱۴/۵ وطول ۳۴/۵ سـانتیمتر وضخامت ٤ سانتی متر بـا جلد سبز چرمی .

۲ـ متن باخط‌زیبای نستعلیق باجدول وحواشی‌مرتب، الا اینکـه عنوان قصاید ومدایح ومراثی نوشته‌نشده ولی‌فحوای‌کلام درمعرفی سلطان ویـا امیر ووزیر مربوطه کاملا رسا است.

۳- چون کاتب چیره‌دست وخوش خط دیوان علاوه برخوشنویسی مردی دانشمند و ادیبی نیز بوده کمترغلطی درآن موجود است و مصحح را دچار زحمت تتبع وگرفتارتردید درانتخاب کلمات مطلوب مربوط نخواهد کرد.

٤- ازاول دیوان یك وازآخرآن هفت‌صفحه بعلت پارگی واندراس در حال‌تباهی‌بوده وبعداً آن صفحات بوسیله حاج محمد ابراهیم نام متخلص به (مشتری) با خطی زیبا در شهر جمادی الاولی سال ۱۳۰۰ هجری استنساخ شده است.

۵- این‌دیوان به‌ترتیب حروف هجا تنظیم‌نگردیده وشامل ۸۱۸۳ بیت از انواع قصاید، مدایح، مراثی، ترکیب‌بند، غزلیات، قطعات ورباعیات است وبنظرمیرسد درنوع‌خود نسخه ای بی‌نظیر وبدیل باشد.

٦- ازسبك تحریر و کاغذ وتجلید وحواشی وشیوه‌ای‌که درطرز نگارش متن‌رعایت‌شده کهن‌بودن آن‌محقق‌وحاج‌محمدابراهیم‌مزبوردرپایان‌دیوان‌تاریخ تحریرآنرا درسال ۹۲۰ هجری‌قمری درج‌کرده است.

باعرض مطالب‌فوق چون مجله‌گرامی «ارمغان» حفظ‌آثار ومتن‌نظم و نثرکهن‌زبان شیرین‌پارسی ومعرفی‌آنهارا وجهه همت خویش قرارداده است، علیهذا من‌بنده بااستفاده ازاین‌موقعیت‌روانمیداردکه دیوانی بدین نام‌ونشان در کنج‌کتابخانهٔ محقرم زندانی‌گردد واحیاناً بامرگم دستخوش نابودی قرارگیرد وبالنتیجه‌روح‌پرفتوح شاعرنامی‌سامی‌بناراحتی‌گراید. امیدمیرود باچاره‌اندیشی وکمك ومساعدت ادبا ونویسندگان دانشمند وگرامی ارمغان این‌دیوان‌شریف طبع وانتشاریابد تاعلاوه برحفظ متون‌کهن‌فارسی ازحوادث وآفات‌غیرمترقبه طالبان فضل‌ودانش وپژوهندگان ادب وبینش ازآن بهره‌ها گیرند وکتابخانهٔ خودرا زیب وزینت دهند.

درپایان مقال تیمناً برای حسن‌ختام غزلی ازاعلم‌الشعرا سیف اسفرنگی ذیلا درج میگردد :

« برخیزکه جز بادسحر محرم ما نیست
همـدم بجز ازجام می وباد صبا نیست
پیش‌آر ازآن بـاده‌که یك جرعهٔ آنرا
خاصیت تـأثیر کـم از آب بقا نیست
بنشین نفسی بامن وخوش‌باش، اگرچه
حالی که مراهست، دراین‌حال‌ترانیست
کان یك نفسی راکه دومحرم بهم آیند
بر قـاعـدهٔ مذهب عشاق بهـا نیست
در جام می و دامن بـاد سحر آویز
کاندرگهری‌هرچه‌جزاین هیچ‌صفا نیست
یکرنگ وفادار در این عهد خصالست
چون بنگری امروز دراو نیز وفا نیست
تا چند زنی طعنه‌که آخر توکجائی
آنجا که منم‌گر بزنی طعنه کجا نیست
محـرم نشوی در نظـر همت پیـران
تا باز ندانی که چنین خرده روا نیست
نزدتو خطا نیست در این رمز ولیکن
نزدیك سر اهل‌هنر هیچ خطانیست »

دکتر علی اصغر حریری

پاریس ـ فرانسه

گفتار نخستین

بکاران و نابکاران

توضیح: رسالهٔ «کارنابکاران» بابیست وهفتمین گفتار پایان یافت . جز گفتارهفدهم که درعرض راه گم‌شد وبادارهٔ ارمغان‌نرسید . وعده داده بودیم که مضمون آنرا باردیگرخواهیم نوشت . البته فراموش نکرده‌ایم وبوعدهٔ خود وفا خواهیم کرد . چنانکه بارها معروض افتاد . مقصود اساسی‌ما ازانتشارآن مقالات بیان لغزشهائی‌بودکه درطی‌دورانها ازراههای مختلف درزبان فارسی رخنه کرده‌بود وتوسعهٔ آنها درنتیجهٔ غفلت واهمال ارباب‌قلم بحدی رسیده بود که حتی‌استادان ذوالقدرنیز ازنگارشهای خود ازآن احترازنمیکردند. گاهی نیز همچنانکه هر نویسنده‌ای را پیش‌آید ، در نگارش قلم سبکسری کرد واز موضوع بحث که دفاع‌زبان فارسی‌باشد . بیرون‌شدیم وبذکرنابکاریهای دیگر پرداختیم .

مارا دشمنانی‌معدود پیداشدندکه درگوشه وکنار زبان بیدگوئی گشادند ومردم ساده‌را بخصومت ما برانگیختند . دوستانی نیز برعده دوستان سابق ما افزوده‌شدند ومارا بانامه‌های مشوق خود نواختند. باید اعتراف کرد که شمار اینان برآنان فزونی‌داشت . هنوز راه مکاتبه بسته نشده . روزی نمیگذرد که نامه‌ای ازایران نرسد . جز چند بداندیش بی‌نام ـ که مارا مقهور می‌پندارند ـ

دیگران ازقطع نگارش ما اظهارتأسف می‌کنند، حتی آنان که محترمترنـد از ملامت هم دریغ ندارند . یکی ازبستگان نزدیك چنین می‌پنداردکه خاموشی ما ازتأثیر دشنام دشمنان بی‌نام است مارا بمبـارزه میخواند ونامهٔ خود را بدین دوبیت سعدی خاتمه میدهد :

کنونت که امکان گفتار هست بگو ای برادر بلطف وخوشی
که فردا چو پیك اجل دررسد بحکم ضرورت زبان درکشی

چندتن از دوستان هم هستندکه از سلامت من نگرانند من‌جمله دوست پاکباز شیراز دکترمهدی حمیدی است ودوست ارجمندو پرمایه وحیدزاده دستگردی (نسیم) مدیر ارمغان است که نامه‌های متعدد فرستاده و از احوالم پرسیده . هم‌اکنون که مشغول نگارش این سطورم پیکی رسید وآخرین نامه اورا بـدستم دادکه دوست‌دارم عین آنرا دراین گفتار بیاورم:

تاریخ ۱۳۵۲/٤/۷

« قربانت گردم پس‌ازسلام واستعلام ازسلامت جنابعالی متجاوز از سه‌چهارماه است که از زیارت دستخط مبارك محرومم وباآنکه چندین نـامه حضورتان تقدیم داشته‌ام متأسفانه همه بدون پـاسخ مانـده واین خود موجب نگرانی است .

امیداست مزاج‌شریف ازهرگونه کسالت ونقاهتی برکنارباشد وبارسیدن این‌نامه پاسخی مرقوم‌دارید تارفع نگرانی بشود.

همه دوستان وفضلای دور ونزدیك وعلاقمنـدان به نوشته ها و مقالات جناب‌عالی کتباًوشفاهاً سؤال میکنندکه چرا درچهارشمارهٔ سال‌جاری ارمغان ازجناب آقای دکترحریری مقاله‌ای بچاپ نرسیده وبنده جواب داده‌ام که عنقریب بچاپ خواهدرسید زیراکه ایشان مدتی بوده که بعلل مشغله وگرفتـاری مجال

نگارش پیدا ننموده‌اند .

درانتظار پاسخ فوری ارادتمند: وحیدزاده (نسیم) »

پیش ازاین‌نیز نامهٔ دکترحمیدی رسیده‌بودکه‌آنراهم بعنوان‌تیمن دراینجا درج میکنیم :

« دوست عزیز ..... حریری

بتفصیل نمینویسم ، مختصرا بعرض میرسانم . از ندیدن مقاله هایتان در ارمغان وازاینکه جواب عریضهٔ من‌نیامده است ومدتی بس‌مدید برآن میگذرد کم‌کم دلم نگران شده‌است ومیترسم خدای ناکرده‌گرد ملال یعنی‌کسالتی بر وجود مبارك نشسته باشد. خلاصه :

آگهم‌کن که چیست درمانت گر قلـــــم میرود بفرمانت

یك‌کاغذهم‌آقای دکترمیرسپاسی برای‌شما نوشتندکه قطعاً تاکنون‌رسیده است وانشاء الله جواب ایشانرا داده‌اید . واقعاً دلم نگران است وخیال میکنم که کسالتی داشته باشید . از حـال خود هرچه زودتر مرا خبر کنیـد . بسیـار ممنون میشوم .

سعدی بروزگاران مهر نشسته بردل
ازدل نمیتوان رانـد الا بروزگاران

قربانت: (امضای‌دکترحمیدی)

۱۳۵۲/٤/۲ تهران »

از همهٔ این دوستان که بعرض جواب نـامه‌هایشان موفق نشده‌ام سخت شرمسارم . همچنین ازدوست وهمکارمحترم جناب‌آقای دکترمیرسپاسی مدیر مجلهٔ روانپزشگی که مدتی است بایشان وعدهٔ نگارش مقاله‌ای داده‌ام بعنوان «خواب ورؤیا» ولی‌هنوز سطری هم ننوشته‌ام.

ملاحظه میفرمائید که باوجود چنین دوستان خیرخواه وپاکدل محال است که علی‌اصغرحریری دلسردگردد. دفتربدرد وقلم بشکند تا ازدست وزبان عیبجویان‌برهد وبکنج عافیت‌بنشیند ترك‌نگارش منظورمن‌نبوده الااینکه تعویقی باجباردرکاربوده، گرفتاریهای بیشمار پیش‌آمدکه همه‌اوقات‌مرا مشغول‌داشت ازاین‌بابت خجلم وامید بخشایش دارم . تاکنون رسم من‌همیشه براین بودکه جواب هرنامه‌ایرا بمحض‌رسیدآن مینوشتم . دراین چهارماه اخیر دعوتی‌چند برای شرکت در انجمنی چند رسید که سرپیچی از حضور آسان نبود وتهیه گفتاری برای هر یکی ضرورت داشت چندان نوشتم که انگشتانم ازکار بازمیماند واینهمه تکلیفهائی‌بودمزید برکارهای مطب ومعاینه ومعالجهٔ وعیادت بیماران .

بناگزیر ازادای وظایف دوستی ومراعات طریق ادب ناتوان ماندم . اکنون‌که تابستان فرا رسیده وفراغتی حاصل شده وقت‌آنست‌که فکرکارهای عقب افتاده‌را بکنم .

می‌بینم‌که درمیان نامه‌هائی‌که ازایران رسیده ، درمعرض چند اعتراض نیزواقع‌شده‌ام‌که ناشی‌ازغرض‌ورزی مغرضانست. توضیحاتی ازمن‌خواسته‌اند برمن‌خرده‌میگیرندکه باآنکه عنوان مقاله‌های من«کارنابکاران » است ، غالباً بمدح وتمجید اشخاص میپردازم وذکر کارهای ارجمندشان را می‌کنم . اگر این‌اشخاص نابکارند چگونه درخور چندین ستایشند واگر مردمی شایسته اند چرا نام‌شان درگفتارهای نابکاران وارد میشود ؟

شخصی بامضای مجهول ولایقرأ مینویسد :

« معلوم‌میشودکه دیگر ازرورفتید وازمیدان‌گریختید ما ازنوشته‌های‌شما چیزی نیاموختیم همه پر از دعویهای بی‌اساس بود وهمه ضد ونقیض . پس از

آنکه مدتی باجمالزاده درافتادید ناگا. برخلاف انتظـار مدحش نمودید ودر نویسندگی مقام اورا ببالای نه‌کرسی‌آسمان بردید . ازمجتبی مینوی تعریف و توصیف میکنید. حال‌آنکه اوشمارا بهیچ می‌شمارد وجزعیبت شمارا نمیگوید باهمه فضل ودانشی‌که ادعا میکنید چرا درموضوع آوستا وآویستا رای‌خودرا بیان نمیکنید تاببینیم رای استاد فرزانه چه‌باشد وحق باکیست ؟»

من جواب این‌آقارا بتفصیل درطی این‌گفتارهای نوین خواهم نوشت . اجمالا دراینجا بعرض میرسانم‌که من‌بنده هرگز باجمالزاده درنیافتاده‌ام . این مرددانشمند ازآن قبیل نیست‌که انتقـادی را موجب دشمنی بداند ، دعوی هم نداشته‌ام‌که انتقادبنده بحتم واردبوده . درمورد مقاله‌های ایشان مربوط‌بسعدی عرایضی‌دارم‌که بعرض خواهم‌رسانید واین‌دلیل انکاربنده‌نیست برفضل‌ودانش آن‌استاد بزرگوار.

خبر ندارم‌که استاد مینوی ازاین ناچیز بدگوئی‌میکند تـاکنون‌گفته‌های ایشان بگوشم نرسیده ولی بدانیدکه من‌اهل غرض نیستم . اگر مینوی انگشت ردی بر نوشته های بنده بگذارد بیگمان بیمدرك نیست و شاید حق با اوست . اگرمینوی بزند و سر مراهم بشکند من منکر فضل او نتوانم شد .

اما در بارهٔ کلمهٔ « اوستا » باری در طی گفتارهای‌کار نابکاران عرض کرده‌ام‌که فرمایش جناب‌آقای اورنگ بنظربنده راست نمی‌آ ید. دربحث‌های اخیر هم بیانات ایشانرا بدقت خوانده‌ام و هم رأی جناب استـاد معظم محیط طباطبائی را . بگمان من‌بنده حق با استاد محیط طباطبائی است . من در این مبحث مقاله‌ای خواهم نوشت دراینجا باختصار یادآوری میکنم‌که اظهارات آقای اورنگ باعلم فقه‌اللغه (فیلولوگیا) بهیچوجه موافق ومطـابق نیست . زردشت هرگز بکتاب‌آسمانی‌خود نام « اوستا » نداده بود واین‌نامی است‌که

بعدازاو بکتاب داده شد وتعجب خواهیدکرد وقتی که بدلایل تاریخی ومدارك منطقی ثابت خواهیم کردکه این‌نام « اوستا » نه‌ازفارسی است ونه‌ازمنابع‌زبان فارسی بلکه نامی است که مردم غیرایرانی ایجادکرده‌اند واین‌مردم‌بیگانه نه‌از پارسیانند ونه از پارسی زبانان !

• • •

در گفتار های گذشته بتکرار تذکار دادیم که مراد ما ازکلمهٔ « نابکار » توهین‌وتحقیرودشنام نیست ومعنی درست‌آنرا بتوضیح بیان‌کردیم . البته‌نابکار را بمعنی‌پست وفرومایه وحرامزاده‌گرفتن خود ازنابکاریست درکارزبان ولغت باهمهٔ این‌توضیحات جمعی‌آنرا زننده پنداشتند . حتی چندتن از دانشمندان نیز باآنکه توضیحات بنده را قانع‌کننده میدانستند، بماتوصیه‌کردندکه‌آن‌اصطلاح نابکاررا بکارنبریم . راست است‌که ما بسا ازمردم دانشمند وبکار وازکارهای ایشان یادمیکردیم‌که جای‌آن درمقاله‌ای نبودکه عنوان «کارنابکاران» داشته باشد . پس‌تصمیم‌گرفتیم‌که دراین فصل‌نوین عنوان‌گفتارهای ما « بکـاران و نابکاران » باشد و از این ببعد درمقالـه‌های خود همچنان ازکار بکاران یـاد خواهیم‌کردکه ازکار نابکاران !

> چنانکه شرح دادیم، آنگاه‌که‌آتش عشق رذائل‌نفس را زدود سالك محلی ومزین‌بفضائل اخلاقی‌شده‌است ودرآشیان دیوان واهریمنان فرشتگان‌جایگزین‌میشوند . خواجه حافظ ازاین‌قسمت تمتع‌بسزائی داشته ودرمجموعه‌ایکه بنام‌او جمع‌آوری‌شده امهات مکارم‌اخلاق را میخوانیم که بطریق مؤثری از دل برخاسته و بر دلها می‌نشیند .
>
> **(حافظ شناسی)**

مرتضی مدرسی چهاردهی

ترجمهٔ رباعیات قدس نخعی

عرفان ایرانی دراشعارفارسی نمودارتر ازنثراست، گروهی ازصاحبان اندیشه‌های تابناك گفتارهای‌بلندرا درقالب‌نظم درآورده‌اند تامورد توجه‌ارباب حال وذوق قرارگیرد ودردل‌نشیند ودرجان اثرنماید .

رباعی ازحکمت‌آمیزترین بخش های صنایع شعری است، ادب وعرفان شور، ذوق وحال را دربردارد. ابوسعید ابوالخیر، باباطاهرعریان، باباافضل کاشانی، سحابی استرآبادی ؛ مولوی صاحب کتاب مستطاب مثنوی وخیام نیشابوری که براستی ستارگان درخشان ادب و دانش‌اند بخشی از اندیشه‌های دقیق‌را بصورت‌رباعی سروده‌اند.

مولانا جلال‌الدین دارای رباعیات ودوبیتی‌های ارزنده وعمیقی‌است که ارزش‌معنوی‌آنهاکمترازکتاب مثنوی معنوی اونیست . مجموعه رباعیات وی درحدود هزار ونهصد ونود وچهار رباعی است که یکبار درسال۱۳۱٤ هجری قمری دراسلامبول‌چاپ‌شد وباردیگر باتصحیح شادروان استاد دانشمند محمد باقر الفت اصفهانی در۱۳۲۰ خورشیدی دراصفهان بچاپ رسید.

بعضی ازحکما وعرفای بزرگ رباعیات نیکو وپرمغزی سروده‌اند ، بعضی ازآنهاهم شرح وتفسیر شده مانند ترجمه و شرح رباعیات خیام بقلم فیلسوف ترکیه رضا توفیق (چاپ‌اسلامبول) که ازشاهکار های فلسفی وادبی زبان ترکی عثمانی‌است.

ازگروه اساتیدادب معاصرآقای حسین قدس‌نخعی تراوشات اندیشه‌های ادیبانه وعارفانه خودرا بسبك رباعی سرود و درردیف صاحبان فکر درجهان ادب بشمارآمد . رباعیاتی‌که بفارسی سروده بود دوباره‌آنهارا به‌شعرانگلیسی ساخت‌که بارها درلیدن ولندن بچاپ رسید .

رباعیات قدس چنان شهرتی یافت که استاد کازمی‌یانو رئیس دانشگاه توکیوواستاد ریوموری استاددانشگاه شینسین آنهارا بزبان وشعرژاپونی ترجمه ونشردادند واستاد سلام احمد به‌کردی ترجمه ومنتشرکرد .

سراینده رباعیات چون در مأموریت وسمت‌های بزرگ سیاسی بود و سیرآفاق وانفس مینمود تا به مقتضیات احوال برسبیل حکایت وادب وتناسب احوال برای بزرگان هوشمند جهان ساخته‌های خودرا بانگلیسی ویا فارسی می‌خواند وشنوندگان مجلس‌را ازعالم مادی‌گری وتیره‌گی سیاسی به عرفان وروحانیت‌ایران واسلام سیرمیداد، خارجیها پنداشتندکه خیام دیگری ازایران درخشید وچون مورد پسند خاطرشد فضلا ودانشمندان بترجمۀآن پرداختند. از جمله مترجمان عربی رباعیات ؛ مصطفی جواد بزرگترین مورخان ومحققان تاریخ عرب و اسلام است، بقول شادروان محمد عبدالوهاب قزوینی او فخر شیعه درجهان ادب وتاریخ بشمارآید .

شادروان دکترمصطفی جواد عالم ومحققی بودکه‌آثار قلمی او مورد استناد تمام محققانی است‌که باتاریخ وادبیات اسلامی سروکار دارند . این علامه بزرگ عراقی بخشی از رباعیات فارسی قدس را بشعر عربی سرود ، دوست بزرگوارما شادروان صالح جعفری ازباذوق‌ترین ادبا ونویسندگان دیارعرب بود، اوهم رباعیات قدس را به‌شعرعربی سرود . دیگر شاعر وادیب بنام عراق استاد مهدی جاسم رباعیات قدس را بشعرعربی درآورد وصاحب

رباعیات‌را « خیام قرن بیستم » نام‌نهاد ودرمقدمه کتاب ترجمه رباعیات گوید:
« آقای قدس بعقیدهٔ من خیام قرن بیستم است این‌لقب را بی‌جهت ویا بعلت همکاری ادبی باین‌شاعر نداده‌ام وحتماً تعجب خواهیدکرد اگربدانیدکه تا این ساعت ایشانرا ندیده‌ام وهنوز شخصاً با ایشان آشنا نشده‌ام ولی رباعیاتی سروده‌اندکه اکتشاف آنرا بذکاوت خواننده واگذار مینمایم ، حقاً رباعیات زنده‌ای است‌که شخص‌را سخت تکان میدهد . من تمام رباعیات را بسودای خود ترجمه کرده‌ام، اینك بخوان ... مهدی‌جاسم ـ کربلا ۱۷ ژوئن ۱۹۵۶

درمجله « الدراسات‌الادبیه » سال‌سوم شماره اول ازانتشارات دانشگاه لبنان نوشته‌اند : « دکترمصطفی‌جواد درمقدمه ترجمه‌رباعیات گوید، بامراجعه برباعیات فارسی وانگلیسی آنهارا! بشعر عربی ترجمه کردم ، صالح جعفری از صفای قریحه وقدرت شاعری سراینده رباعیات تعجب میکند واشارتی‌داردکه روح بدبینی دررباعیات او غلبه دارد !

ومهدی جاسم گوید : پیرو روش سیداحمد صافی‌شدم‌که رباعیات خیام را بعربی ترجمه نمود، مقید به‌یك وزن خاص ویا یك‌قافیه بخصوصی نشدم چه هررباعی بتنهائی تراوش یك اندیشه ووزن خاصی است.

هریك ازرباعیات را به‌سه یاچهارصورت ترجمه کردم وبرای‌بسیاری از فرهنگیان‌که درمقامات مختلف علمی‌بودند خواندم‌آن ترجمه‌ای‌که بهترازهمه پسند قرار گرفت منتشرساختم،صاحب رباعیات را باید خیام قرن بیستم نامید»

براستی چه‌اندازه شیرین است که‌آثار فضلای ایران بزبانهای زنده دنیا ترجمه ونشرشود ، چه افتخاری بالاتر ازاین‌که میراث معنوی ایران واسلام را از ما بهتران هم بشناسند. بامید شناسائی بهتر ودرست تر !

دکتر خسرو فرشید ورد

دستور تاریخی زبان فارسی

پیشوند « می » و تحول آن درزبان فارسی

بسیاری ازپیشوندها وپسوندهای صرفی‌واشتقاقی زبان‌فارسی درزبانهای ایرانی باستان ومیانه ودرزبان فارسی دری قدیم کلمات مستقلی بوده‌اندکه بتدریج وبراثر تحول زبان وبراثرکثرت استعمال بدل به پیشوند وپسوند وابزار دستوری شده‌انـد از آن جمله‌انـد : « می » ، « نه » ، « مه » ، « به » ، « سان » ، «گاه » ، «کده » وبسیاری دیگر . بنابراین تبدیل کلمات مستقل به پیشوند وپسوند وسایر ابزارهای دستوری یکی ازجلوه‌های مهم تحول زبان فارسیست وشاید درزبانهای دیگر نیز بتوان چنین تحولی‌را پیداکرد .

پیشوند صرفی « می » که روزگاری قیدی مستقل بوده‌است از مهمترین ابزارهای دستوریست وجاداردکه ازقدیمترین زمانهاتاکنون مورد بررسی‌قرار گیرد . ما دراین مقاله « می » را از دولحاظ مورد مطالعه قرار می‌دهیم : یکی ازنظر لفظی وساختمانی ودیگر ازمعنائی.

۱- « می » ازنظر لفظی وساختمانی :

۱-۱ . «می» امروز پیشوندی صرفیست واستقلالی‌ندارد وبه‌فعل می‌چسبد مانند: میرود، میرفت، میرفته‌است، ولی اصل‌آن « همی » در زبان پهلوی و فارسی دری قدیم‌گاهی پیشوند بوده است وگاهی‌کلمه‌ای مستقل‌که بصورت

قید بکار میرفته است . «همی» در پهلوی وقتی قید وکلمه مستقل بوده است به معنی همیشه میآمده است مانند :

بوت اوت هست اوت همی بویت (بندهشن به‌نقل ازمبگ ص۱۰۱) (۱)

«همی» درپهلوی با «یای» مجهولست ولی بعضی آنرا همائی (بفتح‌ها) (hamâî) خوانده‌اند . مثال برای«همی» بصورت کلمه مستقل در فارسی دری قدیم :

همی تـاجهـانست وایـن چرخ اخضر
بگـردد همـی گـرد این‌گـوی اغـبـر
(ناصرخسرو)

ازنشانه‌های استقلال « همی » و « می » درقدیم آنست که گاهی با فعل فاصله میگرفته است . بعبارت دیکر بین‌آنها وفعل‌کلماتی فاصله میشده است . این‌کلمات عبارت بوده‌اند از :

۱ـ پیشوند صرفی فعل مانند : به ، مه ، نه ، می وهمی .
۲ـ پیشوند اشتقاقی یـا قید پیشوندی مانـند : فرو، فرا ، بر، در ....
۳ـ جزء اسمی یا جزء غیرفعلی فعل مرکب وفعل شبه مرکب .
٤ـ کلماتی غیر از اینها .

مثال برای پیشوندهای صرفی:

کسان را فراز میکردند تا ازوی صورتها می‌بنگاشتند (بیهقی ـ تصحیح دکترفیاض ودکتر غنی ص۱٤۲) (۲) .

۱ـ مرادازمبگ کتاب دستورزبان فارسی‌میانه (Middle Persian Grammar) است ترجمه C. Salemann و Shukovski به انگلیسی .

۲ـ مشخصات کتابها دراین مقاله همانست که باراول نوشته میشود .

خلط که همی بپوسد اگر به رگها اندربود .... (هدایةالمتعلمین - چاپ دکتر متینی ص ۶۷۳)

یادآوری - دراین موارد گاهی «به» بر «می» مقدم میشده است و فاصله «می» وفعل از بین میرفته است مانند : بمی بـایدکنـدن (مفتاح المعاملات ص۱۰۲ تصحیح دکترریاحی). بمی‌رسید (همان‌کتاب ص۱۱۳). باقی بمی‌رویم (همان‌کتاب‌ص۵۹): ملك طشت‌دار همان لحظه‌کشیش‌را بمی‌کشد (جهانگشای جوینی - ج۲ ص۱۶۲) .

مثال برای پیشوندهای صرفی دیگر (نه، مه، همی ومی) :

شب تا سحر می نغنوم واندرزکس می‌نشنوم (سعدی) ، مرتضی را می مکن ازخود قیاس (منطق‌الطیر)، کلیات زمین‌عظیم مرآن یك‌یك جز ورا همی همی‌جویند (زادالمسافرین ازلازار بند ۳۵۴).(۱) همی نمی‌بینم (دانشنامه علائی ازلازار بند ۳۵۴) ازسراپایش همی می‌تافت نور (مولوی).

وقتی « همی » یا « می » با « همی » دیگری میآمده است غالباً بین‌آنها فاصله‌ای میافتاده است . مثال : امیر باخواجه همی سخن میگفت (بیهقی - ص ۱۷۰)

مثـال برای **پیشوند های اشتقاقی وقید های پیشوندی** که بین همی یا می وفعل فاصله میشوند :

دل‌ازخراسان ونشابور می‌برنتوانست‌داشت (بیهقی‌ص۲۰۵). ازخانه‌خدا

۱- مراد ما از «لازار» در این مقاله کتاب « زبان‌کهنترین‌آثار نثر فارسی » است به زبـان فرانسه تألیف ژیلبرت لازار (Gilbert Lazard) که نام فرانسوی آن چنین است :

Lalangue des Plus Anciens Monuments de la Prose Persane

می‌بازدارند (هدایةالمتعلمین ص۳۷۲) . اما مردمان می در رسیدند . (بیهقی ص ۱٤۷) .

یادآوری ـ درقدیم نیز مانند امروز مقدم شدن این قید های پیشوندی بر «می» یا «همی» امکان داشته است مانند : واز خدای تعالی در می‌خواست که یکباردیگر فیروزشاه را به‌بیند (دارابنامه بیغمی- ج۱ ص٦٧٤ تصحیح دکترصفا چاپ اول) . امروز هم میگوئیم « برمیگرد » ، « فرومیرود » نه « ی برگردد » و « می فرو رود » در حالیکه در گذشته تا قرن هشتم هردو صورت استعمال میشده است .

مثال برای جزء غیرفعلی فعل مرکب و فعل شبه مرکب :

جسم بدو می سپری شود (التفهیم ـ ص۵ از مقدمه استاد همائی) .
آن زن که با تو همی خصومت کرد وهمی سخن‌گفت اندرکار شوی خویش (تفسیرکمبریج تصحیح دکتر متینی ص ۳٦۷) .

مثال برای **کلمات مستقلی** که بین «همی» یا «می» وفعل میآیند :

واین‌کار بزرگست که می‌پیوسته‌آید (بیهقی- ص۲۱۲) . باز این استفراغ که ورا همی بحران خوانیم ... (هدایةالمتعامین- ص۷۱۹) .

از نشانه های استقلال « همی » در قدیم این بوده است که در نظم ونثر بعد ازفعل‌هم میآمده است . مثال‌ازهدایةالمتعلمین (مقدمه به‌قلم دکترمتینی). نگاه‌کند تاکدام‌خلط برآید همی (ص ۳۷۹). چنان بودکه پنداری ناخنان برکنند همی(ص۷۰۵).

این مورداستعمال همه تا قرن هشتم ونهم درنثر ازبین رفته‌است

دنباله دارد

سیروس وزیری

کائنات

(۲)

وجود ستارگان دراطراف سحابی‌های نارس

چنانکه بیان گردید از سحابی‌های عظیم ازلی تکه های بیشماری بعلت تراکم زیاد ونداشتن فضای خالی دراطراف ذرات سنگین خود نتوانسته انـد عمل ستاره زائی را انجام دهند ودر عمق آسمان بصورت جرم نـارسی بـاقی مانده‌اندکه بعضی ازآنهاکه نزدیکترهستند دراطرافشان ستارگانی موجودندکه بـا تلسکوپ بوضوح دیده میشوند اما تعداد بیشمـاری از این سحابی ها هـم موجودندکه بسیار دوربوده وخود مانند ستارگانی بنظرآمده والبته باتلسکوپ هم دیگرچیزی دراطرافشان دیده نمیشود در صورتیکه ستـارگان بیشماری در اطرافشان وجود دارد ونبایدگفته شودکه دراطراف آنهـا فضـای خالی وجود دارد بلکه ستارگانی‌بیشمار وحوددارد‌که ازیك‌سحابی‌عظیم چسبیده به سحابی نارس‌بوده‌انـدولی‌بعلت‌بعد مسافت‌دیگر باتلسکوپ هم‌دیده‌نمیشوند واگرامکان داشت تـلسکوپهـای‌قوی‌ترساخته‌شود مشاهده میشدکه دراطراف وقسمتهائی هـم که خالی بنظر میآیند باز ستارگانی موجودند بنابراین هرجا سحابی دیده شود دلیـل بارزی است بروجود ستارگانی دراطراف‌آن سحابی‌ها :

کهکشانها ـ امروزه درآسمان هرجاکه تراکم ستارگان بیشتر باشد آنرا

یك کهکشان مینامند مانند جاده شیری اما باید بگوئیم تاآنجا که ستارگان بدون خلاء پشت سرهم قرار دارند ودربین آنها فاصله‌ای موجود نیست آنها را جزء یك کهکشان بنامیم و کهکشان بعدی کهکشانی است که فاصله اش با کهکشان اولی یاکهکشان قبلی که دارای انبوه ستارگان میباشد زیاد باشد وبطورکلی خلاء باشد .

تعداد کهکشانها . گفتیم تاآنجاکه ستارگان بدون هیچگونه فاصله ادامه دارند یك کهکشان است واگرفاصله‌ای ایجادشد ومجدداً تشکیل ستارگانی داد انبوه ستارگان بعدی باز یك کهکشان را بوجود میآورند وبعبارت دیگر هر سحابی مستقل تولید یك کهکشان نموده ولذا ممکن است کهکشانها در فضای لایتناهی تعداد معدودی باشند و یا آنکه بینهایت کهکشان در کائنات موجود باشندکه قدرت دیدآنها هرگز برای ما میسرنیست . باید دانست که ستارگان اطراف ما جزء یك کهکشانند .

گردش کواکب . میدانیم تمام کواکب دارای چرخش و گردش هستند اماگردش تمام کواکب بموازات خورشید ما نیست یعنی اگر منظومهٔ شمسی را روی یك صفحه فرض نمائیم صفحهٔ منظومه های کواکب دیگر بموازات آن نیست بلکه تقاطع صفحات آنها زوایای مختلفی باصفحه منظومهٔ شمسی‌ما وهمچنین منظومه های دیگر خواهند داشت وبنابراین تمام کواکب دارای گردشهائی متغیر ودرجهات کاملا متفاوت میباشند وتعدادی ازآنها هم ممکن است گردش متشابه وبموازات یکدیگر داشته باشند یعنی‌سمت آنها یکی‌میباشد وثبوت این مطالب فقط بادیدن سیارات کواکب برای ما ثابت خواهد شد :

گردش سحابی‌های‌نارس کوچك.

سحابی‌هائی که تاکنون ستاره‌زائی نکرده وتشکیل ستاره نداده‌اند اگر

اصطلاحاً سحابی نارس بنامیم اینگونه سحابی‌ها بصورت ابرهای تکه‌پاره در آسمان موجودند وازنظرحرکات به‌چند نوع تقسیم میشوند :

۱- سحابی‌های عظیم که ابعاد آنها هرکدام ممکن است به چندین هزار سال‌نوری برسد واینها بعلت وسعت زیاد هیچگونه حرکتی‌ندارند زیرا اختلاف درجه دراطراف این سحابی‌ها قدرت گرداندن این سحابی‌های عظیم‌را ندارند بنابراین بهمان حالت ثابت اولیه باقی مانده اند مانند سحابی «آندرومدا» .

۲- سحابی های کوچك که دارای حرکت بطیء چرخش بوده و مانند بشقابهائی که شکمشان ازدوطرف مانند بادکنك بادکرده باشد بهمان حالت همیشگی‌خود باقی مانده‌اند وهیچگونه سیاره‌ای به‌دورآنها نمیچرخد واینگونه سحابی‌ها طول‌قطرآنها ممکن‌است به چندین‌هزار سال نوری برسد .

۳- سحابی‌های خیلی‌کوچك . اینگونه سحابی‌هاکه بعلت کوچکی خود مانند کرهٔ بسیار عظیمی میباشدکه اختلاف درجهٔ اطراف قادر به چرخش‌آن آن میباشد منتها چرخش‌آنها مانندکواکت سریع وشدید نمیباشد و اینگونه سحابی‌ها سیارگانی ازخود ساطع‌کرده‌اند منتها مدارشان بعلت عدم قدرت پرتاپ درنزدیکی سحابی میباشند بطوریکه ازجاذبه سحابی نیز خارج میباشند واینطور بنظر میآیدکه‌گوی عظیمی منفجرگردیده وتکه‌های عظیم آنها ازآن کره عظیم درحال دورشدن میباشند درصورتیکه اینطورنیست وآنها سیارگان عظیم آن‌کرهٔ عظیم میباشند وهمیشه‌هم بهمان حال باقی خواهند ماند .

انفجارکرات . باید بدانیم که هیچیك از اجرام سماوی منفجر نشده و نمیشوند زیرا عاملی برای انفجار وجود ندارد و انفجارات فقط درقسمتی از کرات‌آنهم داخلی میباشد نه‌بصورت انفجار یك‌کره عظیم‌که در حال التهاب میباشد. بنابراین هیچیك ازسحابی‌ها وکرات‌آسمانی منفجرنمیشوند وهمچنین

هیچیك ازکرات آسمانی ازیکدیگر درحالت دورشدن‌نمیباشند واینکه گفته‌شده تمام کرات آسمانی باسرعت‌زیادی ازهم درحال دورشدن‌هستند بیمورد میباشد وهمچنین خطرتصادم هم برای هیچیك ازکرات آسمانی موجودنیست . سحابی های‌کوچك وبزرگ همه دریك‌محل برای همیشه ثابت میباشند.

شکل سحابی‌ها . بعضی سحابی‌ها دارای اشکال مختلفی مانند فرفره و پره پروانه ونگین انگشتر میباشندکه البته این‌اشکال بطوراتفاقی درست شده‌اند وبشکل پروانه وجود دارند اما هیچگونه‌گردشی که‌آنهارا بصورت فرفره یا پروانه درآورده باشد وجود ندارد واینها درمحل پره ها چون تراکمشان بیشتر است بشکل پروانه درآمده‌اند و دارای قدرت ستاره زائی نشده‌اند .

سحابی کره‌ای شکل . بعضی‌سحابی‌ها درمرحله‌ای ازاندازه قراردارند که‌گردش دارند اما ازخود ستاره‌ای نساخته‌اند وفقط یك گردش بطیء بدور خود دارند واینگونه سحابی‌ها چندین میلیون برابر خورشیدما میباشندکه تمام مدارات منظومهٔ شمس ما درآن قرار میگیرد مانند ستارهٔ جدی‌که ما آنرا در هرقسمت ازمدارکره زمین بدورخورشید دریك‌نقطه ثابت میبینیم .

کواکب در محل خود ثابت‌اند . تمام ستارگان که شبها در آسمان میبینیم خورشیدهائی نظیر خورشید ما میباشندکه این خورشیدها در جای خود ثابت وفقط یك گردش دورانی بدور خود دارند وعلت ثبوت کواکب سکون سحابی‌هائی بوده‌که این‌کواکب ازآنها بوجود آمده‌اند .

مکان منظومه ما . منظومهٔ‌شمسی‌ما تقریباً درمرکزکهکشان عظیم‌الجثه‌ای قرارگرفته زیرا از همه طرف ستارگان با تراکم مساوی اطراف ما را احاطه کرده‌اند وبعلت سکون‌کهکشان تغییر مکان نمیدهند و درجای خود میخکوب می‌باشد بنابراین‌کواکب دارای هیچگونه حرکتی اعم از مارپیچ و یا مستقیم

نبوده وحرکت آنها منحصر به‌حرکت دورانی یاوضعی میباشند.

آسمان پر ازخورشید . کلیه ستارگان آسمان کواکبی هستند که هریك دارای منظومه یاسیارگانی میباشندکه مانند منظومهٔ شمسی‌ما بدورکوکب‌خود درگردشند زیرا بمحض ایجاد انبوه ملتهب ازکهکشان، گردش سریع آن انبوه تولید سیارگانی‌را نموده‌که بدورکوکب خودگردش کرده ومنظومه‌ای را نظیر منظومهٔ ما بوجود آورده بنابراین بعید نیست دریکی ازآن سیارات شرایطی نظیر شرایط زمین بوجود آمده باشد ولذا انسانهائی نظیر ما در آن سیارات مشغول زندگی باشند ومانند ما درفکر این باشندکه‌آیا دردنیا موجوداتی نظیر آنها وجود دارد یانه ؟

سیارات قابل زیست . درهرمنظومه فقط یکی‌ازسیارات آن قابل‌زندگی میباشد زیرا شرایط هریك ازسیارات درمنظومه ها بایکدیگر کاملا متفاوتند و تنها یك‌عامل وآنهم دوری ونزدیکی نسبت به‌کوکب برای واجد نبودن شرائط زیست کافی است .

یکی ازمزایای شعرسعدی روانی و سادگی است‌که عارف وعامی زود بمعنی‌شعروی پی‌میبرند ولی شعرنظامی سخت ومحکم وباآنکه عارف‌وعامی‌را بی‌اختیارجذب‌میکند هرعامی‌بکنه‌آن‌کمترراه‌دارد وگوئی‌نظامی‌درعجم‌نظیرفرزدق‌است درعرب وسعدی همانندجزیر.

گنجینه گنجوی

ادیب طوسی

انجمن ادبی حکیم نظامی

دزدیده نگاه

بدل اندیشهٔ رخساره ماهی دارم
که چو زلف سیهش روز سیاهی دارم
نتوانم که نظر بر رخ او سیر کنم
اینقدر هست که دزدیده نگاهی دارم
بامیدی که درآید ز درم پیك مراد
سالها شد که چنین دیده براهی دارم
گر نه پیوسته بکام دل من خواهی بود
این امید از کرم لطف تو گاهی دارم
گفتمش غارت دلهای کسان چند کنی؟
گفت تا از مژه خونریز سپاهی دارم
این چنینم که بخون میکشی از تیر نگاه
آخر ای ترك نگوئی چه گناهی دارم
تابسوزد دلم از هجر نکویان طوسی
سینه آتشکده از شعلهٔ آهی دارم

احمد شاهد

بر تربت مولانا مولوی

برخیزوخوش مخسب که مهمان رسیده است
باشوق دل بخدمت جانان رسیده است

عمری بدین امید بدم منتظر ولیك
امروزم انتظار بپایان رسیده است

گم کرده‌ای که دی بهمه شهر با چراغ
میخواستیش مست وغزلخوان رسیده است

عیسی دمی تو عارف حق و حقیقتی
زانفاس تست گر بتنم جان رسیده است

تنها غلام شیفته‌ی شاه اولیا
عاشق تراچومرغ خوش الحان رسیده است

ای شاهباز نه فلك لاجورد فام
این رتبه‌ات زرحمت یزدان رسیده است

اینك نگر که جمله مریدان درگهت
استاده اند و موسم پیمان رسیده است

ای اوستاد فیض بیخشای کز صفا
بهر سماع شاهد از ایران رسیده است

ابراهیم ناعم

معاصران

پیغام وجود

آمدیم از پی حس کردن درد وز پی دیـدن آلام وجود
به فراغت چه نظر میبـندی نیست آسودگی از دام وجود
چند روزی بجهان پیوستی تا که بیرون شوی از بام وجود
نام عمرست همان خوردن زهر قطره قطره همه از جام وجود
چشم بگشا و عدم بین که نهان گشته چون دزد پس نام وجود
« ناعما » کاش که میدانستند
مردم این نکته ز پیغام وجود

احمد ساجدی
همدان

درقدح آفت عقل و خرد و هوش کنید

دوستان پند حکیمانهٔ من گوش کنید
جز حدیث می و معشوق فراموش کنید

تــا ز آئینهٔ دل پــاك شود گرد ملال
جان‌من مصلحت اینست که‌می‌نوش کنید
خاطر افسرده شما را چوزافسانهٔ شیخ
بهتر انیست که این گفتهٔ من گوش کنید
خالـی از زحمت اغیــار بطرف چمنی
بــا مه غنچه لبی دست در آغوش کنید
صحبت از دختر رز باید و از زاده تاك
قصهٔ غصه کم از خون سیاووش کنید
ز آتش زرق و ریا خانـهٔ عشرت سوزد
مگر ازآب می این مشعله خاموش کنید
جام می در نظر آریــد سر تـربت من
نقش ار خواسته باشید که منقوش کنید
احمد از هوش و خرد خسته دل‌آمد یاران
در قدح، آفت عقل و خرد و هوش کنید

حسن صهبا یغمائی

جناب‌آقای مدیر دانشمند مجله ارمغان

قطعه شعری است که پس‌ازمطالعهٔ دیوان کلیم کاشانی سروده‌ام بدینوسیله تقدیـم میدارم که اگر منــاسب دانستید در مجلهٔ نفیس ارمغان امر بدرج آن بفرمائـیـد . عنوان قطعه (غم زدا) میباشد .

غـم زدا

اشتهـــار کلیـم کاشـانی راست‌خواهی‌زیك‌غزل‌باشد
زانغزل هم‌سه بیت[۱] ناب‌فقط خاطر آرای اهـل دل باشد
غم زدائی یك نخود تریاك بـه ز خروار ها عسل باشد

* * *

ای سخنور که دفتر آرائـی باورت‌کاش (قل‌ودل) باشد
پس‌تو (صهبا) بهوش باش تورا
منطبـق گفته بـــا عمل بـــاشد

۱ـ سه بیت معروف :

طبعـی بهمرســان کـه بسازی بعـالمی
یـا همتی که از سر عالم توان گذشت
افسانـهٔ حیــات دو روزی نبود بیش
آنهم کلیم با تو بگویم چسان گذشت
یکروز صرف بستن دل شد بآن و این
روز دگر بکنـدن دل زین وآن گذشت

دکتر قوکاسیان

هنر و فرهنك ارامنه ایران

در زمان قدیم

ارامنه ایران ، طی هشتصـد سال سابقهٔ زندگی خود در این مرز و بوم ارزشهای فرهنگی وهنری بیشماری را بوجود آورده‌اند . ارزشهائی که همراه با آداب و سنن خود از ارمنستان بایران آوردند و در موطن جدید نسبت بـه نگاهداشت ورشدآن مساعی همه جانبه بکار بردند .

تأثیر پذیری هنر وفرهنگ ایران در خلاقیت هنری ارامنهٔ این سامان بر هیچکس پوشیده نیست . هنرمندان و انشمندان ارامنهٔ ایران آنچه را نزدیك به سلیقه هنری روح خلاقه خود دانستند ازایرانیان گرفتند وپایه‌های هنر وفرهنگ جدید خود را در سرزمین ایران استوار ساختند ، فرهنگ و هنری که شایسته همه‌گونه مطالعه وبررسی است.

درقرنهای هفدهم وهجدهم جلفای‌اصفهان مهدعلم ودانش ارامنه ایران بود درآن جمع کثیری از هنرمندان ودانش پژوهان گرد هم جمع میشدند و به فعالیتهای هنری وفرهنگی میپرداختند . دردهٔ سوم قرن هفدهم بسعی واهتمام خلیفهٔ خاچاطور گیسارتی پیشوای مذهبی ارامنه جلفا مکتب عالی افتتاح شد مکتبی که درتاریخ تمدن وفرهنگ‌ارامنه به‌منتهای شکوفائی رسید ونام‌دانشگاه بخود گرفت .

دراین‌مکتب فرزندان بازرگانان وخواجه‌های جلفا بتحصیل علم‌ودانش میپرداختند ، چراکه هزینهٔ این دار العلم بعهده همین افراد بود لهذا هم آنها میکوشیدند تا تعداد بیشتری بزبانهای مختلف وعلوم‌گوناگون‌آشنائی یابند .

از مکتب خاچاطورگیسارتی افرادی فارغ التحصیل گشتندکه هرکدام منشاء خدمات شایسته شدند و در تاریخ تمدن و فرهنگ ارامنه چهره های درخشان بشمار رفتند . آثاری که بدست هنرمندان ارمنی بویژهٔ در زمینه نقاشیهای دیواری و مینیاتور آفریده شده است بنوبه خود از آثار چشم‌گیر محسوب میگردد .

در زمینه نسخه های خطی ارامنه جلفا صد ها کتاب تحریر کرده‌اند که همه‌آنها با تصاویر مینیاتور منقوش گردیده است . کتب خطی زیبا با تصاویر و حروف منقوش که نمایشگر راستین قدرت خلاقه هنرمندان ارمنی است .

امروز باید تأثیر هنر هنرمندان ارمنی را در زمینه های : زرگری ، قالیبافی و مینیاتور بر هنرمندان ایران ، غیر قابل انکار دانست . یکی از مینیاتوریست های مشهور و نقاشان معروف ارامنه جلفا « میناس زاغگوق » است که قصرهای شاه عباس و نمازخانهٔ شهر یمانیان جلفا بدست وی نقاشی شده است . بنظرمیرسد بعضی ازدیوار نگاره‌های‌کلیسای بزرگ اچ میادزین نیز ازآثار هنری همین استاد باشد .

از دیگر استادان نقاش هوانس مرکوز را میتوان نام برد . هاکوپ جلفائی ازهنرمندان معروفیست که درسال ۱٦۱۰ بدستور خواجه آود یکنسخه خطی‌کتاب مقدس‌را بامینیاتورهای ظریف مزین ساخت‌که یکی ازآثار بینظیر هنر مینیاتوری ارامنه جلفا بشمار میرود وامروز درکتابخانه بزرگ جمهوری ارمنستان شوروی جای دارد .

یکی دیگر ازهنرمندان شهر ارامنه جلفا « بو گدان سلطانو » میباشد که یکی از تابلوهای وی ، تصویر لئونارد دو داوینچی بر روی‌بشقاب مسی است (اقتباس ازشام رؤیا انگیز)که درسال ۱۶۶۰ ازطرف خواجه زاخاری جلفائی به‌آلکسی میخائلوویچ تزار روسیهٔ اهداءگردیده است . این تابلو دردربارتزار بحدی ارزنده تلقی شدکه از خواجه زاخار تقاضاگردید که هنرمند نامبرده را به مسکو اعزام دارد تا درآنجا بـا تأسیس هنرستان به تعلیم جوانـان روسی بپـردازد .

جلفای اصفهان درتاریخ هنر و فرهنگ ارامنه یکی از قدیمیترین مراکز طبع‌کتاب و انتشارات میباشد ـ در اثر کوششهای خستگی ناپذیر گیسارتی در سنه ۱۶۳۶ مطبعه‌ای درکلیسای جلفا تأسیس یافت . نخستین کتاب آن درسال ۱۶۳۸ بنام « ساقموس داوید » بچاپ رسید .

چاپخانه مزبور دربدو امر بسیار ساده و دارای وسائل ابتدائی بود زیرا طلاب مذهبی به تنهائی آنچه را در این زمینه آگـاهی داشتنـد اقدام کردند و نخستین دستگاه چاپ را بوجود آوردنـد ، حروف چوبی تراشیدند ، کاغذ و مرکب را خود ساختند و دست بچاپ‌کتاب زدند . خاچاطورگیسارتـی برای رونق بیشترکار چاپ یکی از همکاران کاردان خود را بنام هوانس جلفائی به ایتالیا اعزام داشت تا در فن چاپ واموربوط به چاپخانه به‌مطالعه بپردازد. وی مدت هفتسال درایتالیا ماند وپس از بازگشت بجلفای اصفهان با اصول تازه تری بچاپ وانتشار پرداخت.

از بین ارامنه قدیم در ایران ، تاریخنویسان ، دانشمندان ؛ شاعران و نغمه سرایان متعددی برخاسته‌اند . آراکل داوریژتسی یکی ارمورخین برجسته ارمنی است که در باره مهاجرت ارامنه و استقرارشان در ایران یادداشتهای

ارزنـده ای دارد کـه برای محققین و تـاریـخ نگـاران بعـد از وی همواره منبع مفیـدی واقـع شـده است . خاچاطور جلفـائی نیز از مصنفین مهـم میبـاشـد که تـاریخ ارامنه عصر خود را در ایران برشته تحریر کشیده است . « فتوحـات طهمـاسبقلی » بقلم هـاروطیون کوچاك یکی دیگر از منـابـع تاریخی است که بزبان ارمنی نگارش یافته است. این کتاب حاوی اطلاعات مفیدی است در بارهٔ حمـلات طهماسبقلی خان بهندوستان .

شرح شاعران ودیگرنویسندگان ارامنه‌ایران‌را درزمان‌قدیم بوقت‌دیگری موکول میکنیم .

پرویز را نیز گنجی بود که آنرا بادآورد گویند ، واین آن بودکه ملك‌روم سوی حبشه همی فرستاد وسبب آن بودکه ملك روم راکه ملك بروی بشوریـد ، و خزانهـا گرد کرد که بفرستـد به حبشه‌که بدانجا ایمن بود ، هزارکشتی باربود، وهمه زر وگوهر ومروارید ویاقوت ودیباهای‌گوناگون، وآن‌کشتی‌ها را باد برهم زده بود، وموج‌آورده‌وبدست‌پرویز افتاده، وآنراگنج بادآورد نام‌کرده‌بود و پرویزگفت : من بـدین گنج سزاوارترم که باد این را سوی من آورده .

(ترجمهٔتاریخ طبری)

سخنان وزیر اطلاعات

در باره اهمیت وسایل ارتباط جمعی

آقای حمیدرهنما وزیر اطلاعات درجلسه مدیران کل وروسای سازمانهای اداری و مدیران جراید در کاخ استانداری تبریز بیاناتی درباره توسعه وسایل ارتباط جمعی واهمیت آن وهمچنین سوابق علمی وتاریخی شهرتبریزایراد کرد.

وزیراطلاعات ابتدا اظهار داشت همه ماکه اینجا هستیم وفعالیت میکنیم بنا بامر مطاع مبارك ملوکانه است که علاقمندندکه رشته ارتباط درهرمنطقه‌ای بهتر وبیشتربشود ازلحاظ کمی وازلحاظ کیفی یعنی اینکه بشود بابهترین و مؤثرترین وسایل ارتباط داشت. یکی ازاین‌وسایل استفاده ازتله‌پرینتراست که میتواند خبررا ازهر نقطه دنیا به‌نقطه دیگر با سریعترین وسیله که سرعت نورباشد برساند.

من خوشبختم که دراجرای اوامرملوکانه بشهرتبریزکه مرکزعلم وتحقیق است آمدم تادستگاه تله‌پرینترراکه حدود یکهفته‌است آزمایشی کارمیکند بطوررسمی افتتاح کنم.

شهری که ماالآن دراینجا هستیم درحقیقت وبدون تعارف معلم آموزش وعلم دنیای غرب ودنیای شرق بوده‌است .

بنده فقط مراحل گوناگون تاریخ شهرتبریزرا بیان نمی‌کنم بلکه فقط به۶۵۰سال پیش اشاره میکنم که ربع رشیدی درقسمت شرقی این شهربناشد مرکزی بودکه بدون اغراق وگزافه گوئی شبیهش دردنیا نبود .

همه آقایان اطلاع داریدکه پایه‌گذاری هرپیشرفتی برعلم وتحقیق استوار است، این علم وتحقیق که امروزاینقدرمدشده‌است وباکلمات واصطلاحات مختلف انگلیسی وفرانسوی گفته میشود در۶۵۰سال پیش درهمه شهرتبریز بابهترین نحو وسالمترین روش اجرا میشد

وزیراطلاعات گفت :کتابخانه اینجا در۶۵۰سال پیش شصت‌هزار مجلد کتاب علمی داشت ومرکز تحقیق داروهای دنیائی بوده است . شایدهیچکس نداندکه درهمین تبریز روش

فولتایم‌را درقسمت طب درهمه ربع‌رشیدی بکاربستند . علاوه براین درتبریز یك‌مرکزی بودکه باینها علم‌مدیریت‌آموختند .

اینهاراکه من‌میگویم نوشته‌اند بدبختانه حوصله جوانان ماآنقدرکم شده‌که دنبال این مطالب نمیروند وبه‌چیزهای فرنگی تمایل‌دارند ولی نمیدانندکه همین‌خانه‌ای‌که در آن زندگی میکنیم چگونه بوده است.

وزیراطلاعات‌آنگاه به‌تشریح اهمیت ارتباطات در دنیای امروز پرداخت وگفت : وقتیکه برنامه عمرانی‌پنجم نوشته شد واقعاً این‌مسئله مطرح شدقبل‌ازهرکاری‌بایستی‌زمینه فکری، زمینه‌دل‌مردم‌آماده باشد دراینجا واقعاً من‌میخواهم همه‌آن‌کسانیکه ارتباط با این کار دارند باهمیت موضوع پی‌ببرند .

در ۱۵ یا ۱۶سال پیش درهمین ایران‌که راجع به‌کود شیمیائی ودفع‌آفات آزمایش میشد درآنموقع روستائیان مقاومت شدید کردند یعنی نه ازکود شیمیائی استفاده‌کردند و نه ازدفع‌آفات برای‌اینکه بآن‌معتقدنبودند چون‌آنرا نمیشناختند حق‌هم داشتند این‌وظیفه آن افرادی‌است‌که‌آنها این‌واسطه‌را تشکیل‌میدهند بایستی تفهیم بکنند.

دربرنامه عمرانی‌پنجم وبرنامه عمرانی‌ششم که یکی ازهدفهایش این‌است‌که مارا بمرزتولید پانزده میلیون تن فولاد میرساند وبه‌آستانه تمدن بزرگ میرساند مساله مهم اینست‌که مردم واقعاً بدانند چه بایدبکنند وچه‌امکاناتی درمقابلشان هست برای‌آنهائیکه مسئولیت این کاررا دارند .

این‌فقط وزارت‌اطلاعات نیست بلکه هرکس‌درحوزه فعالیت‌خودش این‌وظیفه‌را باید بداند واین‌مسئولیت‌را بعهده بگیرد.

کسیکه بشما مراجعه میکند اورا مطلع بکنید ودرجریان بگذارید .

امروز دردنیا پی برده شده باهمین‌کلمه نوشته شده وباهمین‌کلام‌گفته‌شده وباهمین تصویر واقعاً میشود خیلی ازبرنامه‌های عمرانی‌را جلوبرد ومیشود درعین‌حال جلو خیلی ازپیشرفتهارا گرفت .

امروز وهرروزکه میگذرد دنیا متوجه این‌موضوع میشود ومن‌میدانم‌که همه‌آقایان وقوف‌کامل دارند این‌امکاناتی‌که دراختیارشان گذاشته شده یك‌تکه‌کوچکی ازامکانات‌مهم آینده‌است.

هیچ تردیدنکنیدکه ایران درفاصله زمانی‌کوتاه یکی از مترقی‌ترین کشورهای دنیا خواهدشد.

همین الان درکمیسیونهای داخلی وخارجی ایران راه خودش‌را دارد باز میکند و یکی ازشانسهای بزرگ مملکت ما این است که از مدیریت صحیح برخوردار است ، هر کشوری‌که ازیك مدیریت درست برخوردار باشد بیش‌میرود . افقی که درمقابل ما است افقی‌است روشن مثل خیلی ازکشورهای پیشرفته دنیا ما این‌شانس‌را داشتیم‌که یك‌گذشته داریم‌که من چندنمونه‌اش راگفتم همین نبریز اگربگویم چه‌کارهاکرده وچه‌کمکها بدنیا کرده زیاد طول‌میکشد .

باید توجه باین‌مسئله بزرگ‌را به‌آقایان‌بدهم‌که واقعاً کاربسیاربزرگی درپیش‌داریم مطبوعات ما هرچه مینویسند وهرعکسی‌که منتشر میشود وهرکلمه‌ای‌که نوشته می‌شود مقدمه‌ای است برای یك‌آینده روشن خیلی‌نزدیك‌که میتواند بزرگترین‌کمك‌را به‌پیشرفت مملکت مابکند. مبخواهم بگویم این ترقیات اگر ازمشارکت وتفاهم جدا باشد وقبول وپذیرش وباوری مردم‌آن مورد توجه نباشد پیشرفتی‌که باید بکنیم نخواهیم‌کرد .

بر خلاف امام محمد غزالی که تدریس نظامیه را با همه مزایا و تشخصات رهاکرده و ده سال در فلسطین وسوریه وحجاز به تفکر وتأمل وعبادت پرداخت وبالاخره بروش صوفیان‌گرائید ؛ خیام بسلك صوفیان درنیامد . دلیل تاریخی‌آن این است‌که نامی از وی درسلسلهٔ‌مشایخ صوفیه نیست وقرینهٔ آشکارآنکه صوفیان بنامی‌چون شیخ نجم‌الدین دایه وسلطان ولد بالهجهٔ خوبی ازوی نام نمیبرند .

(دمی باخیام)

دومین دههٔ فعالیتهای هواپیمائی ملی ایران

متن سخنرانی تیمسار سپهبد علی‌محمد خادمی
مدیر عامل «هما» در کلوپ روتاری‌شمال

در جلسه کلوپ روتاری شمال که بعدازظهر روزسه‌شنبه ۵۲/٤/۱۲ در هتل اینتر کانتینتال بااجتماع گروه‌کثیری از روتارینها ومیهمانان تشکیل گردید ، تیمسارسپهبد علی محمد خادمی مدیرعامل هواپیمائی ملی‌ایران سخنرانی‌مبسوطی درباره اهمیت حمل‌ونقل هوائی ازنظر روابط بین‌المللی واثرآن درتوسعه وپیشرفتهای اقتصادی‌کشور وتسریع‌آنها وایجادپایه وامکانات برای همبستگی‌های بیشتر اجتماعی ایراد نمودند.

تیمسارخادمی پس‌ازبیان مقدمه‌ای اظهارداشتندکه :

مراحل عالی توسعه یافتگی

انقلاب اجتماعی ثمربخش‌ایران‌که اکنون دومین دهه درخشان‌آنرا آغازکرده‌ایم تحولاتی اساسی دربنیان‌های اجتماعی واقتصادی ودرشئون مختلف زندگی کلیه طبقات جامعه وکشور بوجودآورده ودرمراحل‌عالی توسعه‌یافتگی وآمادگی برای رسیدن به دروازه‌های « تمدن بزرگ » اصلاحات موثر وسازنده‌ای را یکی پس ازدیگری موجب شده است تاآنجاکه درسال۱۳۵۱ تولید ناخالص‌ملی ازرشدی معادل۱٤/۷ درصد برپایه قیمتهای‌ثابت برخوردارگردید وچنانکه میدانید این‌رشد درحدودخودکم‌نظیربوده ومورد توجه جهانیان قرارگرفته‌است و«هما» خوشوقت‌است‌که دراین‌پیشرفت وظیفه وسهم‌خود را ادا نموده‌است.

« هما » یکی ازمظاهرانقلاب شاه‌وملت است‌که همراه با سایرپیشاهنگان ترقیات و پیشرفتهای ایران‌امروز بسرعت‌بجلومیرود، هواپیمائی ملی ایران است‌که صرفاً درپرتو هدایتهای داهیانه وراهنمائیهای خردمندانه شاهنشاه‌آریامهر توانسته‌است بارشدی سریع دردامنه‌های بین‌المللی‌وداخلی تحسین‌همگان‌را برانگیزد ودرشئون‌مختلف منشاء خدمات چشمگیری گردد .

عامل سرعت درخدمت اجتماع

درطول یازده‌سال وچندماهی‌که ازعمر « هما »گذشته‌است خوشبختانه این‌سازمان جوان‌پرتحرك پاپای تحولات وپیشرفتهای درخشان مملکتی‌گام‌برداشته وازاین‌رهگذر نه تنها بعنوان عامل سرعت درخدمت اجتماع ، اقتصاد، تجارت، صنعت، بهداشت، عمران، هنر، فرهنگ‌وورزش وغیراینهاقرارگرفته ونه‌فقط درنیل‌بآرمانهای‌توسعه‌صنعتی‌واقتصادی درداخل‌وخارج‌کشور ونیزگسترش صنعت‌جهانگردی بوده‌است.

حقایقی در باره «هما»

درطول‌این‌مدت چنانکه ازآن‌یادکردم،«هما» خودباسرعتی‌آنچنان‌که‌شایسته‌تحولات سریع‌مملکتی‌باشد مراحل‌رشد وتکامل را بگونه‌ای‌گذراندکه شایـد قبول‌آن برای‌گروهی دشوار باشد ،

دراینجا ناگزیرازآنم‌که بازهم بذکرحقایقی درباره «هما» بپردازم. اگرهرسال‌بآمار واعدادمراجعه میکنیم وبامددآنها رشد وتوسعه «هما» را بازگومینمائیم بدان علت است که‌همین اعدادوارقام هستندکه بهترین‌معرف‌توسعه‌سریع «هما» میباشند ومویداین‌حقیقت هستندکه در «هما»، توقف معنی‌ومفهومی‌نداشته ونشان‌دهنده‌آنندکه «هما» همیشه‌کارش حرکت است وپرواز .

سال قبل‌ازتأسیس «هما» (۱۳۴۰) نعداد صدوچهل ودوهزارنفر مسافر در تمـامی خطوط داخلی وبین‌المللی حمل‌گردیده‌بود درصورتیکه درسالی‌که‌گذشت یعنی‌درسا۱۳۵۱ مجموغ مسافران‌حمل‌شده توسط «هما» ازمرزیکمیلیون‌نفرگذشت وبدین‌ترتیب به بیش‌از ۶برابر نسبت بسال ۱۳۴۰ افزایش یافت‌که رشد متوسط سالیانه آن برابر ۱۹/٤ درصد بوده‌است.

آماری ازفعالیتهای «هما»

دراینجا،چون حاضران‌درجلسه همگی‌ازصاحبنظران بصیرهستندلازم می‌بینم‌توجهشان را بمعیاردیگری‌نیزکه بیانگرچگونگی فعالیت‌ورشد این‌موسسه جوان است معطوف دارم وآن‌اینکه درسال ۱۳٤۰ «مسافرکیلومتر» حمل‌شده درمسیرهای داخلی «هما» هفتادمیلیون ودربازارهای بین‌المللی رقمی‌نزدیك به ده‌میلیون بوده‌است. این‌رقم درسال ۱۳۵۱ بترتیب

دربازارداخلی به‌سیصدونودوپنج‌میلیون ودربازار بین‌المللی به‌هفتصدوهفتادوچهارمیلیون رسیده‌است وملاحظه می‌فرمایندکه «مسافرکیلومتر» حمل‌شده دراین‌مدت دربازار داخلی قریب۶برابر ودربازاربین‌المللی ۴۸برابرشده‌است‌که رشدمتوسط سالانه‌آنها بترتیب‌برای خطوطداخلی ۱۷درصد وبرای‌خطوط بین‌المللی ۴۲درصدبوده‌است .

بیان ۶برابرشدن تعدادمسافر ویا۴۸برابرشدن مسافرکیلومترحمل‌شده درصنعت حمل‌ونقل‌هوایی درطول مدت ۱۱سال فقط بزبان‌آسان جلوه‌میکند اما شما صاحبنظران و دیگرکسانیکه به‌کم‌وکیف این‌صنعت‌آشنائی وبصیرت دارند می‌دانندکه رسیدن باین‌مرحله ازرشد، آسان‌نبوده‌است.

دلایل رشد سریع بین‌المللی

یکی ازدلائل رشدسریع «هما» دربازاربین‌المللی آنست‌که‌آنروزها خطوط پروازی تابغداد ادامه‌داشت ودرشرق تاکابل ولی‌امروز ما به‌هشت‌نقطه دراروپا سرویس هوائی برقرار نموده ودرآینده نیز درشرق تا توکیو ودرغرب تا نیویورك ولوس‌آنجلس پیش خواهیم‌رفت .

«هما»ی ایران‌که‌همیشه درخدمت «شما» هموطنان عزیزبوده وپیوسته‌مسافرت شما راگرامی‌داشته‌است، تاسال۱۳۴۴ درصحنه‌رقابت‌هوائی جائی نداشت. لیکن‌باکوششها و تلاشهای پی‌گیرخود توانست دربازارهای مختلف بین‌المللی نفوذکند وبااستفاده‌ازسیستم های‌نوین بازاریابی وتبلیغات درکناررقبای مقتدروتجربه حمل‌ونقل‌هوائی، جائی‌ومقامی گیرد ودرمسیرهای اروپائی‌مشترك باسایرشرکتها، ۴۴درصد ودرمسیرهای منطقه‌ای ۴۸ درصد ازکل‌مسافرین حمل‌شده‌را بخود اختصاص‌دهد ودرکشورهای مختلف جهان‌هم سفیر سیارپیشرفتهای ایران‌امروز ومعرفی‌ازایران فردای‌شماباشد.

چرا «هما» زیان میدهد ؟

«هما» ضمن‌توجه خاص بگسترش پروازهای‌بین‌المللی وتوسعه‌صنعت‌توریسم، شهر های مهم‌داخلی‌را به‌بهترین‌وجه ممکن بیکدیگر ارتباط داده وموجبات نقل‌وانتقال سریع عوامل مختلف اقتصادی راکه نقش‌اساسی در رسیدن بمرحله توسعه یافتگی ایفاء میکنند فراهم میسازد.

درپروازهای‌داخلی نه‌تنها سودی عاید «هما» نشده وهمه‌ساله مبلغی درحدودهشتاد تاصدمیلیون‌ریال زیان‌متحمل‌میگرددکه درحقیقت دلیلی‌برای دادن این‌زیان وجودندارد. باتوجه باین‌امر، در۱۱سال گذشته «هما» نرخ‌پروازهای‌داخلی‌را تنهادرمعدودی‌ازمسیرها افزایش‌داده‌است درحالیکه بطورکلی‌هزینه‌های مربوط به‌صنعت‌هواپیمائی دراین‌مدت بطور سرسام‌آور فزونی‌یافته‌است.

استفاده ازهواپیماهای مافوق سرعت صوت

دراین‌موقع تیمسارخادمی افزودندکه ـ «هما» درپیشرفت صنعتی‌کشور نقش‌فعال و سازنده‌ای‌ایفاء نموده وخود ازاستفاده‌کنندگان تکنولوژی بیشرفته ومدرن‌امروزی‌میباشد هواپیمائی‌ملی‌ایران درسال ۱۳٤۱ عملیات‌پروازی خودرا باهواپیماهای ملخ‌دار مانند (دی.سی.٦۰) و (دی.سی.۳۰) باسرعت‌متوسط ۳٦۰کیلومتر درساعت‌آغازنمود. لیکن‌در ۱۱سال گذشته درطی‌چندین‌مرحله، بسرعت هواپیماهای قدیمی‌راکنارگذاشته بطوریکه اکنون‌یکی ازمعدودشرکتهای هواپیمائی‌است‌که‌کلیه پروازهای برنامه‌ای خودرا چه در داخل وچه درخارج ازکشور بوسیله هواپیماهای جت‌ومدرن انجام‌میدهد وبدین ترتیب سرعت‌متوسط «هما» درسال۱۳۵۱ به۹۸۰کیلومتر درساعت‌که دوبرابرسرعت‌متوسط سال ۱۳۴۱ میباشد افزایش‌یافت واکنون «هما» خودراآماده‌میسازد تاباراهنمائی‌های شاهنشاه آریامهر درشبکه‌های پروازی‌خود، ازهواپیماهای‌جت بدنه‌وسیع وهمچنین‌هواپیماهای مافوق سرعت‌صوت استفاده‌کند

عوامل اصلی پیشرفت

«هما» اکنون دومین‌دهه فعالیت‌خودراآغازنموده ودراین‌دوران برنامه‌های خودرا براساس عوامل اصلی پیشرفت صنعت حمل‌ونقل استوار ساخته‌است واین عوامل‌را بطور خلاصه میتوان بدین‌شرح بیان‌نمود.

ـ سرمایه‌گذاریهای زیر بنائی‌که توسط دولت بمنظور ازبین‌رفتن عوامل بازدارنده رشداقتصادی وکمک به‌باروری وافزایش‌قابلیت تولیدسایررشته‌های اقتصادی انجام گردیده ویکی ازهدفهای‌اصلی‌آن ارتباطات وحمل‌ونقل بوده‌است.

ـ سیاست‌بازرگانی خارجی‌ایران براساس حمایت‌معقول وبی‌دریغ ازصنایع‌داخلی و

تشویق واردات کالاهای سرمایه‌ای وایجادتسهیلات‌لازم برای‌افزایش میزان‌صادرات وعقد قراردادهای بازرگانی با کشورهای مختلف و دست یابی ببازارهای بکر ودست نخورده .

ـ اجرای برنامه‌های صنعتی وکشت‌وصنعت دربرنامه پنجم ودرپیش‌گرفتن سیاست عدم تمرکز وایجادقطبهای مهم‌صنعتی درسراسر کشور.

ـ ثبات سیاسی کشور که یکی از عوامل بسیار پراهمیتی است‌که موجب ترغیب امر سرمایه گذاری خارجی‌ها گشته و توسعه اقتصادی بیشتری را امکان پـذیر ساخته و تسریع می‌نماید .

ـ موقعیت جغرافیائی واوضاع طبیعی وآب وهوای مطبوع ووجودآثـارگرانبهای تاریخی وعلاقه شدید خارجیان ببازدید ازاین‌آثار ووجود جاذبه توریستی .

الهام ازنظرات بلند شاهنشاه

اجرای‌برنامه‌های پیشرفته ودینامیك «هما» احتیاج به‌داشتن نیروی‌انسانی‌متخصص وکارآزموده درسطح بین‌المللی داشته وبدین‌منظور «هما» دراین زمینه اقدام به سرمایه‌گذاریهای‌قابل‌ملاحظه‌ای نموده وباتاسیس‌واحدی به‌نام «بهسازی‌وآموزش‌نیروی‌انسانی» کاربهیابی، بهسازی، بهگزینی وبهزیستی کارکنان موردنیازخودرا به‌بهترین‌طریق ممکن انجام می‌دهد . درحال حاضر «هما» نیزبرای بیش ازچهارهزارودویست وپنجاه‌نفر بطور مستقیم وبیش‌ازبیست‌هزارنفر بطورغیرمستقیم ازطریق صنایع وخدمات وابسته شغل ایجاد نموده ودرافزایش سطح اشتغال‌عمومی‌کمك شایانی بعمل‌آورده‌است.

توجه واهتمامی‌که دراین‌راه بعمل‌می‌آید تشکیلات «هما» را اطمینانبخش‌تر ساخته است . تاآنجاکه تجلی‌آنرا می‌توان درتمامی‌شئون، خاصه ازانجام خدمات فوق‌برنامه‌آن استنباط کرد مانند : انجام پروازهای حج ، آمدورفت دانشجویان ایرانی مقیم خارج و عهده‌دارشدن مسافرت میهمانـان جشن بـاشکوه دوهزار و پانصدمین سال بنیـانـگذاری شاهنشاهی ایران‌که همه بیانگر این‌حقیقت بوده‌اند که «هما» بآن‌درجه از کفایت ولیاقت رسیده‌است‌که میتوان بایفای‌خدمت وفعالیت‌آن درهرموردی درعرصه حمل‌ونقل هوائی اطمینان‌کرد .

بدین‌ترتیب «هما» باالهام‌گرفتن ازنظرات‌بلند وصائب شاهنشاه‌آریامهر همچنان‌در درراه توسعه به‌پیش می‌رود وهرروز منشأ خدماتی بهتر ووسیع‌تر می‌گردد.

کتابخانهٔ ارمغان

پنجاه و یکمین سال انتشار مجله عرفان

(منطبعهٔ افغانستان)

مجلهٔ نفیس وارزشمند ادبی وتاریخی وعلمی (عرفان) که درعالم سخن وادب پرارج فارسی دارای نام ونشان وشهرتی بسزابوده وحدود نیم قرن خدمات ادبی وعلمی را پشت سر گذارده پنجاه ویکمین سال انتشارخودراآغاز وشماره های اول ودوم آن در یك مجلدکه مربوط بسال جاری (۱۳۵۲) میباشد اخیرا باداره مجلهٔ ارمغان رسیده است .

مجله عرفان که در کشور همسایه و همزبان افغانستان باعلاقه وشوری زایدالوصف بخدمات چندین ساله ادامه میدهد براستی ازلحاظ ارزش تحقیقات وتتبعات ادبی وتاریخی ومباحث علمی وفرهنگی وآثارنظمی گویندگان معاصر که کمترلغزش وسستی درآنها دیده میشود درصف نخستین نشریه های سودمند ادبی است که بزبان شیرین و بلند پایهٔ فارسی در کابل چاپ ومنتشر میگردد .

مجلهٔ عرفان از دیرباز همواره مورد تحسین و تقدیر فضلاء ومحققان و سخن‌سنجان دوروننزدیك بوده وخوشبختانه هرسال بر مزایای ادبی وعلمی آن علاوه گردیده تا آنجا که اکنون بدین پایه و مایهٔ دانش و ادب رسیده است .

کسانیکه با کاغذ و قلم وکتاب وچاپ سروکار دارند نیك میدانندکه انتشار اینگونه نشریه‌های علمی وادبی دراین روزگاران ماده‌پرستی وظاهربینی مواجه باچه رنجها والمهای دردناك روحی میباشد .

ما آغاز انتشار سال جدید مجلهٔ شریفهٔ عرفان را بمدیر دانشمند ودانش‌پژوه آن استادعبدالرسول اسدی ودیگر نویسندگان فاضل وکارکنان خردپیشه‌اش تبریك گفته کامیابی وتوفیق بیشتری را در انجام خدمات علمی وادبی برای ایشان آرزومینمائیم .

وحید زاده (نسیم)

« نامهٔ ماهانهٔ ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی »

ارمغان

سال پنجاه و پنجم
دوره - چهل ودوم
شماره - ٦

شماره - ششم
شهریور ماه
۱۳۵۲

تاسیس بهمن ماه - ۱۲۹۸ شمسی

(مؤسس : استاد سخن مرحوم وحید دستگردی)
(صاحب امتیاز ونگارنده : محمود وحیدزاده دستگردی - نسیم)
(دبیر اول : محمد وحید دستگردی)

بقلم : یکی از افاضل

خاقانی و عطار

ارمغـان مجله‌ایست ادبی که قریحه ادب پرور مرحوم وحیـد دستگردی آفرید . طبعاً باید ازشعرنیز درآن بحث شود ولی مدتی‌است دیده میشود بیش از حد نصاب اشعار چاپ میکنید - اشعاری که احیاناً از خصوصیت وتازگی بهره‌ای ندارند . خوانندگان بدیع میجویند و ازشعرآتش نهفته درکانون روح شاعر میخواهند.....

باری برای انجام تقاضای شما وبرای تنوع دادن بمطالب غزلی را در صدر این مقال‌آورده و ازخوانندگان صاحبنظرشما رأی میخواهم که آیا این غزل از خاقانی است یـا عطار و برای خالی نبودن عریضه مختصر مقارنه‌ای میان این دوشاعر مطرح میشود .

عقل درعشق تو سرگردان بماند
چشم جان ازروی‌تو حیران بماند
در ره سرگشتگی عشق تو
روزوشب چون چرخ سرگردان بماند
چون ندید اندر دوعالم محرمی
آفتاب روی تو پنهان بماند
هرکه سرگم کرد ودل درکارتو
چون سر زلف تو بی‌سامان بماند
هرکه یکدم آب دندان تو دید
تا ابد انگشت بردندان بماند
هرکه جست آب حیات ازوصل‌تو (لعل‌تو)
حاودان درظلمت هجران بماند
گرکسی را وصل‌دادی بی‌طلب
دیدم آن درد را بی درمان بماند
ورکسی‌را باتو یکدم دست بود
عمرها درهردوعالم زان بماند
حاصل خاقانی از سودای تو
چشم گریان ودل بریان بماند

این غزل خاقانی هم در نسخه مرحوم عبدالرسولی هست وهم در نسخه تصحیح‌وتهذیب شده دکترضیاءالدین سجادی که تا اندازه‌ای صحت انتساب آنرا تأیید میکند .

خود غزل فی‌حدذاته غزل مهمی نیست . خاقانی که قصیده سرائی‌است

بی‌همتا - ازلحاظ های متعدد ـ غزلهای نغز دارد ـ غزلهائی که از حیث ظرافت خیال، تراکم استعاره وتشبیه ازشیوهٔ قصاید وی برخوردار است ولی تعقید و وپیچیدگی آنهارا ندارد زیرادرغزل کمتر میتواند ابهام واشاره به‌تاریخ‌وافسانه وعادات زمان وروایات دینی واصطلاحات علمی را بکاربرد.

غزلهای خاقانی چون غزلهای شاعرمعاصروی انوری سادگی وسهولت بیان ندارد ونماینده یك طبع حساس وقریحه عاطفی‌است وپراست ازتعبیرات خاص وتشبیهات نو وگاهی وارستگی ومفاهیم عرفانی از آنها ساطع است.

اما این‌غزل که نقل کردیم خیلی بدیع وتازه نیست‌ولی چیزیکه جلب‌توجه میکرد اینست که این‌غزل باهمین‌عده ابیات دردیوان عطارکه‌آقای دکتر تقی تفضلی بانهایت شکیبائی ازروی چندین نسخه فراهم‌کرده است دیده میشود و درذیل صفحه معلوم کرده‌اندکه این غزل فقط دریکی از نسخه‌های مأخذ وی وجود ندارد یعنی در چند نسخه دیگر هست.

این‌غزل به‌ارباب‌نظر واهل‌ادب عرضه‌شد ولی‌کسی‌نتوانست رأی‌جازمی داده وبطورقطع آنرا ازخاقانی یاشیخ عطارگوید. شاید برای اینستکه ازشیوهٔ سخن هر دو شاعر برخوردار است. عطـار عارف است، از بزرگترین و فصیح‌ترین گویندگان صوفیه است. مضامین عرفانی درگفته‌های وی غلبه‌دارد ولی غزل ناب وگاهی مخلوط نیز در دیوان وی دیده میشود. خاقانی نیز به مفاهیم عرفانی آشناست. هم درقصاید، هم درترجیعات ومقطعات وهم در غزلیات خودآنها را بکارمیبرد وخوب هم از عهده برمیآید. هردو شاعر بسبك خراسانی شعرمیگویند. ازاینرو درتلفیق جمله وطرز تعبیرات بیکدیگر نزدیکند وحتی گاهی آثار خاقانی‌را درعطار می‌بینیم که‌گوئی اونیزچون اغلب شاعران بزرگ خاقانی را زیاد خوانده و طبعاً اثرگرفته وحتی باقتفاء او رفته است.

قصیده معروف خاقانی را تمام اهل ادب بخاطردارند :

درکام صبح از ناف شب مشك است عمدا ریخته
گردون هزاران نرگسه ازسقف مینا ریخته

درعطار غزلی برهمین وزن وقافیه هست که مشتمل بر۱۱بیت است و با قصیده خاقانی که بیش از۹۰بیت است قابل مقایسه نیست ولی‌زبان وطرزتعبیر بیکدیگر نزدیك است :

شب را زتیغ صبحدم خونست عمدا ریخته
اینك ببین خون شفق در طشت مینا ریخته

همچنین درمقابل قصیده معروف دیگرخاقانی که درحدود ۸۰بیت است و از ارزنده ترین قصاید او بشمار میآید عطار غزلی دارد .

خاقانی
عید است وپیش ازصبحدم مژده بخمارآمده
برچرخ دوستی ازجام جم یك‌نیمه دیدارآمده

ه ه ه ه ه

می عاشق‌آسا زرد بـه همرنگ اهل درد به
درد صفا پرورد به تلخ و شکربار آمده
خورشیدرخشانست می زان زرد ولرزانست‌می
جوجو همه جان است می فعلش بخروارآمده

ه ه ه ه ه

بربط چو عذرا مریمی کابستنی دارد همی
وز درد زادن هردمی درنالهٔ زارآمده

غزل عطار از۷بیت تجاوز نمیکند . تنوع تشبیهات خاقانی‌را ندارد ولی وجه تشابهی باگفتهٔ خاقانی درآن احساس میشود .

عطار

ای درس عشقت هرشبم تاروز تکرارآمده
وی روز من بی‌روی تو همچون شب تار آمده
ای مه غلام روی تو، گشته زحل هنـدوی تو
وی خور زعکس روی تو چون ذره درکار آمده

دو غزل دیگر از خاقانی و عطار ذیلا نقل میشود که ردیف آنها یکیست ولی عطار قافیه‌ای دیگر اتخاذکرده است .

خاقانی

نازی است ترا درسرکمترنکنی دانم
دردیست مرا در دل باور نکنی دانم

عطار

ای‌جان جهان رویت پیدانکنی دانم
تاجان وجهانی‌را شیدانکنی دانم
گفتی‌کنم از بوسه روزی دهنت شیرین
این‌خود بزبان‌گوئی امانکنی دانم

خاقانی قصیده‌ای دررثاء سپهبدکیا لواشیرساخته‌که بیش‌از اغلب‌قصاید او ازسهولت بیان برخوردار است:

ای قبلهٔ جان کجات جویم
جانی وبجان هوات جویم
دیروز چو آفتاب بودی
امـروز چو کیمیات جویم
دریاکنم اشك وپس بدریا
درهرصدفی جدات جویم

عطار غزلی بهمین وزن وقافیه دیگر وردیف «کجات جویم» در معانی عرفانی ساخته است‌که شباهت دوگفته بیشتربچشم میخورد:

ای جان زجهان کجات جویم
جانی وچوجان کجات جویم
چون کون ومکان حجاب راه است
درکون و مکان کجات جویم
گفتی که مرا میان جان جوی
چون نیست عیان کجات جویم

بـاز این وجه شبه در یك قصیده خاقـانی و غزل عطـار دیـده میشود .

از خاقانی :

سنت عشاق چیست برگ عدم ساختن
گوهر دل را ز تف مجمر غم سـاختن
برسرخوان جهان چند چوبربط مقیم
سینه ودل را زآز جمله شکم ساختن
زر چه‌بود جزصنم پس نپسندد خدای
دل که نظرگاه‌اوست جای صنم ساختن
پیش سریرسران آب‌ده دست باش
تات مسلم بود پشت بخم ساختن

* * *

عطار درراه ورسم سلوك وتصوف میگوید:

نیست ره عشق را برگ ونوا ساختن
خرقه پیروزه را دام ریا ساختن
دلق وعصا رابسوزکین نه نکومذهبیست
ازپی دیدارحق دلق وعصا ساختن

ازفلك بی‌قرار هیچ نیاموختی
درطلب درد عشق پشت دوتا ساختن

ردیف یك غزل عاشقانه خاقانی یك غزل عارفانه عطاررا بخاطرمیآورد

خاقانی

هرخشك وترکه یافتم از غم بسوختم
هربال‌وپرکه داشتم ازغم بسوختم
چندین هزار نافه مشك امید را
برمجمر نیاز بیك‌دم بسوختم
نیمی بسوختم دل خاقانی از عنا
نیم دگرکه ماند بماتم بسوختم

* * *

عطار

در رهش با نیك وبد درساختیم
درغمش هم‌خشك وهم‌تر سوختیم
چون بدوره نی وبی او صبر نی
مضطرب گشتیم ومضطر سوختیم
چون دل وجان پردهٔ این راه بود
جان زجانان دل زدلبر سوختیم
مدت سی سال سودا پخته‌ایم
مدت سی‌سال دیگر سوختیم
چون بیك جو می‌نیرزیدیم ما
خرمن پندار یکسر سوختیم

دوغزل باردیف «خندد» دردیوان خاقانی وعطاردیده میشودکه با وزن و قافیه متفاوت قابل نقل است .

خاقانی

بایاد تو زهر برشکرخندد
باروی تو شام برسحر خندد
عاشق همه زهرخندد از عشقت
گر عشق اینست ازاین‌بتر خندد
من ازغم‌تو عقیق میگریم
دانم که عقیق تو شکر خندد
چون لعل توبیند اشک خاقانی
ار شرم چو گل به‌پوست درخندد

• • •

از عطار

قد تو به‌آزادی برسرو چمن خندد
خط تو به‌سرسبزی برمشك ختن خندد
تا یاد لبت نبود گلهای بهاری را
حقا که اگر هرگز یك‌گل بچمن خندد
چه حیله نهم برهم چون لعل شکر بارت
چندانکه‌کنم حیله برحیلهٔ من‌خندد
من همنفس شمعم زیراکه لب و چشمم
برفرقت جان‌گرید بر گریه تن خندد

دردیوان خاقانی (نسخهٔ تصحیح وتنقیح شدهٔ دکترضیاءالدین سجادی) ۵غزل با ردیف‌کیستی دیده میشودکه دردیوان عطار نیز یك غزل بروزن یکی از آنها و بقافیه چهار غزل دیگر دیده میشود که گمان توجه عطار را بدیوان خاقانی قوت میدهد . مطلع غزلهای خاقانی از این قرار است :

لاله رخا سمن‌برا سرو روان کیستی
سنگدلا ستمگرا آفت جان کیستی

• • •

ای‌سرزلف پرشکن سلسله دار کیستی
وی همه غمزهٔ بخون درپی کار کیستی

• • •

ای ترك دلستان زگلستان کیستی
خوش دلبری ندانم جانان کیستی

• • •

ای راحت دلها بتوآرام جان کیستی
دل درهوس جان میدهد تا دلستان کیستی

• • •

ای سرو غنچه‌لب زگلستان کیستی
وی ماه روزوشب زشبستان کیستی

• • •

از عطار ای همه راحت روان سرو روان کیستی
ملك توشد جهان جان، جان وجهان کیستی
بی‌تو، چوجان‌ودل توئی سیرشدم زجان ودل
ای دل و جان من بگو تادل‌وجان کیستی

این‌شواهد که اگربدقت رسیدگی وجستجو شود بسی‌فزونی‌خواهدگرفت همه قرائن وامارانی است براینکه دیوان خاقانی مورد توجه عطار بوده است ووجه تشابهی‌میان‌آندوهست وبرای ختم این‌مقال بدنیست چندبیتی ازیك غزل

خاقانی نقل‌شودکه‌گوئی او به عطار نزدیك شده‌است زیرا درفضای استغنا و جولانگاه روح بزرگ وبلند پرواز عطار است.

ازخاقانی دردوعالم کارما داریم کزغم‌فارغیم
الصبوح ایدل که ازکار دوعالم فارغیم
کم زدیم وعالم خاکی به‌خاکی باختیم
واندگرعالم گرو دادیم وازکم فارغیم
عقل اگر درکشتزارخاك‌آدم ده‌کیاست
ماچنان‌کزعقل بیزاریم زآدم فارغیم
این‌لب خاکین مارا در سفالین باده ده
جام جم برسنگ زن کز جام وازجم فارغیم
چرخ واخترچیست ؟ طاق‌آریشی وطارمی
ما خراب دوستیم ازطاق وطارم فارغیم
گرشما دین ودلی دارید واز ما فارغید
ما نه دین داریم ونه دل وزشما هم فارغیم
چند دام از زهد سازی ودم از طاعت زنی
ما هم ازدام تودوریم وهم ازدم فارغیم
لاف‌آزادی زنی با مامزن باری‌که ما
از امید جنت و بیم جهنم فارغیم
چند یاد ازکعبه وزمزم کنی خاقانیا
باده ده کزکعبه آزاد وز زمزم فارغیم

این مفاهیم ومعانی عرفانی قلمرو عارف بزرگ نیشابوراست و در این زمینه داد سخن داده و غزلیات فراوانی دارد که یکی ازکوچکترین‌آنهارا در

اینجا میآوریم:

ما چو بی مائیم ازما ایمنیم
از تولا وتبرا ایمنیم
ازتفاخر همچو گردون فارغیم
وزتغیر همچو دریا ایمنیم
چون‌گذرکردیم ازبالا وپست
هم ز پستی هم زبالا ایمنیم
چون نه‌دانا ونه نادان مانده‌ایم
هم زنادان هم زدانا ایمنیم
چون قرارکارها رفته است دی
لاجرم زامروز و فردا ایمنیم
نام وننگ ما در اقصای جهان
گرنهان شد ور هویدا ایمنیم
روز وشب بی‌راه میجوئیم راه
زآنکه از نا ایمنی‌ها ایمنیم
چون سرعطار گوی راه شد
از سریر لاف وسودا ایمنیم

اثر: پرسی بیش شلی

ترجمهٔ : دکتر محمد وحید دستگردی

واشینگتن ـ آمریکا

شعر چیست

شعر موهبتی است روحانی که مرکزو محیط دانش‌ها را تشکیل میدهد. شعرازعلوم مختلف صحبت می‌داردلاجرم همهٔ دانش‌ها رابدان‌نیازمبرم است. شعر درحقیقت ریشه وشکوفهٔ همهٔمکاتب فکری‌است که بدان‌طباع راانقباضی‌و انبساطی حاصل می‌شود وامور عظام عالم برمحور خویش قرار میگیرد. شعر صناعتی است که کائنات ازآن منشأ می گیرند وبمددآن هرچیز جانب کمال و جمال پذیرد.

اگرشعر از رونق افتدآنگاه عالم بمثابهٔ درختی ماندکه بجهت بی‌آبی خشکیده واز پرورانیدن اثمار لب‌گزان وگلهای‌رنگارنگ محروم‌مانده‌است. شعرغایت تکامل ونهایت جمال اشیاء است. شعر چون شمیم ولون گل‌سرخ است نسبت به‌عناصر مرکب‌آن و در حکم شکوه و عظمت زیبائی فناناپذیری است در مقابل عالم‌کون وفساد.

اگر شعر صورت وجود نمی‌یافت و از عالم علوی به‌جهان سفلی نزول نمی‌کرد وازفضای روحانی که قوهٔ تصورهرگزآنرا اندازه نتواندگرفت، سوز وآتش به‌زمین انتقال‌نمی‌داد اکنون چگونه می‌توانستیم ازعفت‌وعشق‌وشهامت ورفاقت صحبت داریم. بدون‌شعر مناظر بدیع ودل‌انگیزطبیعت چه‌می‌بودند و

چه‌چیز می‌توانست به‌مادربرابر مصائب حیات وممات تسلی‌بخشد .

شعر با استدلال که نتیجهٔ قدرت اراده است تفاوت آشکار دارد . یك‌فرد نمی‌تواند بگوید « من شعر خواهم ساخت » . بزرگترین شاعر جهان نیز چنین سخنی نتواند گفت . چون‌فکری که به‌نظم کلام می‌پردازد مانند زغالی مشتعل و مکنون است که دراثر نیرویی نامرئی چون بادی‌ناگهانی تشعشعی موقت‌یابد . این‌نیرو ازداخل سرچشمه می‌گیرد وبرنگ گلی‌ماندکه باگذشت زمان پیوسته تغییر میکند و ورودوخروج این نیروبر اعضای عقلانی‌آدمی تأثیرمستقیم‌دارد . اگر این‌نیرو با شدت‌وحدت اصلی خود مستدام می‌بودآنگاه نتایج شگرفی‌که به‌تصور درنیاید حاصل می‌شد . اماچون شاعربه‌نظم سخن‌آغاز کندنیروی‌الهام سستی‌گیرد وشیواترین اشعاری‌که تاکنون برصحایف روزگارنقش بسته‌اند در حقیقت نمودارکوچکی ازتخیلات وپندارهای اصلی‌شاعر می‌باشند .

شعراثری است ازبهترین لحظات عمرکه از افکار بهترین مردم به‌یادگار می‌ماند . ما با افکارواحساساتی‌که مربوط به‌شخص یا مکان‌معینی‌است ویا از اندرون خودما منشأ می‌گیرند کاملاآشناهستیم واین افکارغالباً بدون‌پیش‌بینی حاصل و بدون دخالت مازایل می‌شوند . اما سوز وشعفی زایدالوصف در ما بجای می‌گذارند . بدینجهت با اینکه زایل‌شدن این افکارما را متأثرومتأسف می‌سازد لکن این تأثر خودموجب التذاذ وانبساط خاطر می‌شودگوئی نیروئی روحانی برطبیعت ما تأثیرکرده‌است . اما نشانه‌های‌این‌نیرو را می‌توان به‌آثار باد برسطح دریا تشبیه‌کردکه چون باد از وزیدن باز ایستد عکس‌العمل‌آن از میان میرود اماآثارآن پیوسته برجای میماند .

کسانیکه بالقوه صاحب تخیل وسیع واستعدد فطری هستند ازاین‌آثار و افکار تجارب فراوان برمیگرند و با بیان‌کردن این‌افکار درقالب نظم دواین و

سفاین ثمین بوجود میآورند . این احساسات بـا اصول عفت وعشق وشهامت ورفاقت چون حلقه زنجیر پیوسته‌است واین صفات چون درآدمی تثبیت شوند آنگاه نفس او شکل حقیقی بخود میگیرد وچون ذره‌ای ناچیز در برابر دستگاه عظیم آفرینش نمایان میشود . شـاعران که در حقیقت نوامیس جوامع بشری هستند نه‌تنها از این‌تجارب دراشعار خودکمك میگیرند بلکه بـآنها بـاقتضای زمان ومکان شکلی بخصوص میدهند . شعرا باتوصیف منـــاظر زیبای طبیعت وعواطف عالی انسانی بمردم عادی نیرو وروان می‌بخشند و با مجسم ساختن عظمت ادوار گذشته درآنان شور وشوقی عظیم ایجاد میکنند.

شعر بدین‌طریق بهترین وزیباترین‌مظاهر عالم‌را حیات جاویدان میدهد . شعرازامورمختلف زندگی وافکارعالی عرفانی الهام‌میگیرد وآنها را بصورت کلام موزون درمیان افراد انسان می‌پراکند واخبار نیکو ودل‌انگیز برای‌آنها باخود به‌ارمغان میآورد .

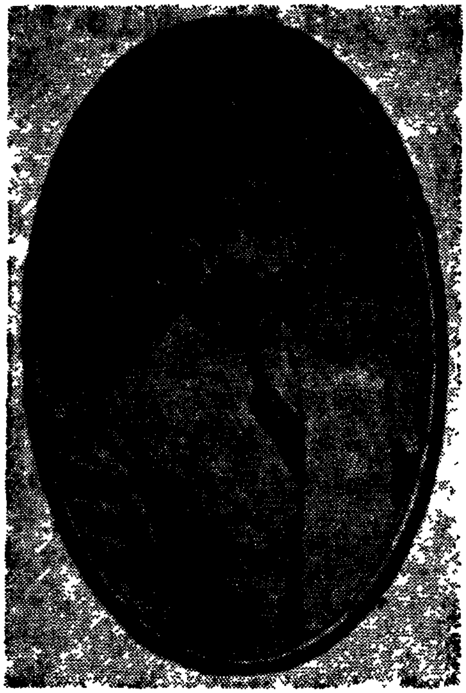
پس جهان را ازشعرنیکو چاره نیست‌که بقاء حوادث آنرا ترتیب کند و ذکر عظمت‌آن‌رادرسفاین‌وصحایف‌مثبت‌گرداند وعالم انسانی‌را ازاضمحلال وانحطاط مصون دارد .

بناهای آبـاد گردد خراب ز باران و از تابش آفتاب
پی‌افکندم از نظم کاخی بلند که‌ازباد وباران نیابدگزند
نمیرم ازین‌پس که من‌زنده‌ام که تخم‌سخن را پراکنده‌ام

(فردوسی)

شادروان ایرج میرزا

مادر ورنج فرزند



رنج کشد مادر از جفای پسر لیك
آنچه کشیده است هیچ رنج ندارد
رنج پسر بیشتر کشد پدر اما
چون پسر آدم نشد زخویش براند
مادر بیچاره هر چه طفل کند بد
راندن او را ز خویشتن نتواند
شیرهٔ جان گر بود بکاسهٔ مادر
زان نچشد تا بطفل حود نچشاند

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

نهضتهای ملی ایران

(۸۸)

نهضت باطنیان

بطوریکه در ورقهـای گـذشته این تـألیف به تفصیل بیـان شـد نهضت اسماعیلیان در ایران بنام نهضت باطنیه یـا باطنیان بیشتر مصـداق پیدا میکند چون جریانهای فکری و فعالیت سیاسی این گروه از این زمان ببعـد همواره مورد توجه واهمیت میباشد بنابراین به ذکر مقدمه یی در این مورد میپردازد .

پیدایش فرقه اسماعیله با انشعابی که دراواسط قرن دوم هجری درمیـان شیعیان وقوع یافت مربوط میشود. چنانکه میدانیم امام جعفر صادق (ع) امام هشتم شیعیان درزمان حیات، اسماعیل فرزند ارشد خود را از امامت محروم کرد وپسرچهارم خویش موسی‌الکاظم (ع) را بجانشینی برگزید . در اخبار و روایات قدیمی آمده‌است که شرابخواری اسماعیل سبب این‌عمل بوده، بخشی ازشیعیان موسی‌الکاظم (ع) را بـه امامت هفتم شناختند وپیروان وی بعـدها بنام اثنی‌عشریه (دوازده امامی) یا امامیه نامیده شدند . بخشی دیگر همچنان اسماعیل را وارث مقام امامت دانستند ولی بـاحتمال قوی علت واقعی همانا گرایش وسعی عناصراصولی‌ترشیعه برای عملیات فعالانه‌بوده زیرا که دردوران استقرار دودمان عباسیان سراسربخش شرقی قلمرو خلافت را نایرۀ نهضتهای

خلق فراگرفته بود . بدین‌سان شاخهٔ نوی ازتشیع پدیدآمد که پیروان‌آن را (اسماعیلیان) یا اسماعیلیه خواندند و با اینکه اسماعیل پیش‌از وفات پدر خویش یعنی امام ششم‌جعفرصادق (ع) متوفی به‌سال ۱۴۸هجری درسال ۱۴۵ هجری درگذشت مع‌الوصف این نام یعنی (اسماعیلیه) برسرآنان ماند . اسماعیلیان محمد فرزند ارشد اسماعیل را به‌امامت هفتم شناختند . محمدبن اسماعیل مورد تعقیب‌دولت عباسی قرارگرفت و در ناحیه دماوند نزدیك ری پنهان شد .

بازماندگان محمدبن اسماعیل برای نجات از تعقیب‌کنندگان به‌نقاط مختلف پراکنده شدندو بیشترآنان به‌سوریه و ایران بخصوص به‌خراسان رو آوردند موضوعی‌که حائزکمال اهمیت میباشد اینست که از این تاریخ به‌بعد نام ومحل اقامت‌آن‌کس از ایشان‌که امامت وی‌مقبول پیروان بود فقط برای عده معدودی‌ازهم‌رزمان‌وهم‌راهان وفادار معلوم بوده ودیگرافراداسماعیلیان حتی اسم امام (مستور) خویش را هم نمی‌دانستند بهمین جهت تاریخ دوران بعدی اسماعیلیان تاآغازقرن چهارم هجری‌به‌دوره‌پنهانی (وسترعربی)معروف است [۱] آنچه درباره امامان مستور میدانیم اندك می‌باشد حتی نامهای ایشان نیز در منابع مختلف‌گوناگون است معهذا این وضع مانع ازآن نشدکه اسماعیلیان سازمان مخفی وسیعی از پیروان فرقه خویش بوجودآورند مبلغان جدی‌که (داعی) نامیده میشدند تعلیمات این فرقه‌را تبلیغ‌ومنتشر میکردندوآن هالهٔ اختفا واسرارآمیزی‌که تبلیغات ودعوت اسماعیلی را احاطه‌کرده‌بود هوا خواهان و پیروان تازه‌ای را جلب و به‌دور این فرقه جمع کرد . بطوریکه در پایان قرن سوم هجری شمار اسماعیلیان درجنوب عراق‌وبحرین وغرب ایران

---

۱ ـ شایدیکی ازعلل نام‌گذاری این‌فرقه به‌باطنیه همان موضوع باشد .

وخراسان وسوریه ومصرو دیار مغرب بسیار بود .

ظاهراً درفاصله قرنهای دوم و سوم هجری اسماعیلیه به‌دوگروه تقسیم و منشعب شدند . یکی ازآن دومانندگذشته پس‌ازمرگ‌محمدبن اسماعیل‌اعقاب اورا به‌امامت مستور قبول داشت وبعدها (ازآغازقرن چهارم هجری) پیروان این گروه را اسماعیلیهٔ فاطمیه نامیدند پیروان شاخه دیگر بر این عقیده راسخ بودندکه شمار ائمه نیز مانندپیامبران مرسل نباید از هفت بیشتر باشد و بدین سبب محمدبن اسماعیل امام‌آخر شمرده میشود ، به‌عقیده این گروه پس‌ازوی امامانی پدیدنخواهندآمد واکنون باید فقط‌چشم‌براه و منتظر ظهور امام هفتم قائم‌المهدی بودکه اندکی پیش‌از روزقیامت ظهورخواهدکرد این فرقه فرعی که فقط هفت‌امام‌را قبول داشت (سبعیه) (هفت امامی) خوانده‌شد وبعدهادر نیمه دوم‌قرن سوم هجری ایشان‌را(قرمطیان) نامیدند .

تقسیم اسماعیلیه مدتی مدید قطعی نبوده زیرا که امامان مستور را پردهٔ ضخیمی از اختفاء واستتار پوشانده بود وایشان رابطهٔ مستقیم با توده پیروان خویش برقرار نمیکردند و حتی‌کسی ازنام‌آنان نیز خبر نداشت ، بدین سبب اختلاف برسرقبول ویا عدم قبول ایشان موجب بروزدشمنی میان افراددوشاخه یاد شده نمیگردید وغالباً همه‌آنان راگاه اسماعیلی به‌طوراعم‌وگاه (سبعیه) ویا قرمطی مینامیدند . این‌وضع تاآغازقرن چهارم هجری باقی بود .

آغاز و طریقه فعالیت قرمطیان در ورقهای‌گذشته این تألیف به‌تفصیل بیان‌شد . فرقه‌ای‌که به‌امام مستورمعتقدبودند به‌موازات‌قرمطیان‌که درسرزمین های شرقی خلافت عمل‌میکردند .فعالیت خویش‌را بسط‌دادند ، از رجال‌فرقه مزبور درقرن سوم هجری عبدالله‌بن میمون‌القداح (متوفی به‌سال۲۵۱هجری) درمیان همگنان برجسته‌گشت . وی اصلا ازخوزستان بود ، وپدر اومیمون‌که

جراح‌چشم پزشك بوده‌وآب مروارید را عمل‌میکرده بدین‌سبب(القداح)ملقب گشت . وی ایرانی‌ومحتملا زرتشتی‌بوده و دراهوازمی‌زیسته‌است.

درخبر است‌که عبدالله‌الهیات و فلسفه را مطالعه میکرده و پس ازچندی به‌مقام داعی اسماعیلی نایل‌شده وازطرف امام مستور درخوزستان شروع به دعوت وتبلیغ کرده است . او بالاجبار پنهان‌شد و نخست در بصره پناهگاهی یافت وزآن پس به‌شهر سلامیه (درسوریه)گریخت و درآنجامرکزی برای دعوت وتبلیغ ایجادکرد ومبلغانی به‌اطراف گسیل داشت .

آنها به‌مردم میگفتندکه به‌زودی باید امام مستور (صاحب‌الزمان) که مهدی خواهد بود ظهورکند وی به‌قرمطیان نیز نزدیك شد و درنظر داشت از نارضائی عظیم‌عامه مردم ودشواریهای داخلی خلافت عباسی‌که در نتیجه قیام های خلق ضعیف‌شده بود برای‌نیل به‌مقاصد خویش استفاده‌کند برخی ازعقیده شناسان و محققان قرن نوزدهم وآغاز قرن‌بیستم میگویندکه عبدالله‌بن میمون واضع اصول باطنیه (معادل‌کلمه ازوتریك)که خود از کلمهٔ یونانی Enwteplxos که (درونی ـ باطنی) معنی دارد (مأخوذ است)بوده که فقط دسترس برگزیدگان وخاصان فرقه‌است ، اصول‌باطنیه درمقابل(ظاهریه) (یا معادل اکزوتریك که خود از کلمه یونانی ریشه گرفته است)ماخوذاست به‌معنی (خارجی ـظاهری) است‌که برای غیربرگزیدگان علم شده است و . آ ایوانف محقق دقیق روسی این عقیده‌راکه مدتها در میان مسلمانان‌رایج‌وشایع بوده بطورجدی ردوانکار میکند وآن‌را افسانه میخواند (۱) به‌عقیده این محقق باطنیت اسماعیلیه بتدریج و براثر سیرتکاملی باطنیت دوران متقدم‌تشیع تکوین

۱ ـ اسلام‌درایران تألیف ای.پ پطروشفسکی ترجمه‌کریم‌کشاورز صفحه ۳۰۰

یافته [۱] به‌هر تقدیرمعلوم نیست که اصول پنهانی اسماعیلیه ازچه‌طرقی‌مکون و مدون‌گشته ودرهرحال ازلحاظ تکامل‌وبسط هردوشاخه اسماعیلیه اهمیت‌فوق‌العاده داشته‌است ، عوام قوم‌نیز ازوجود این اصول خبر داشتند وبدین سبب اسماعیلیان منتسب به‌هردوشاخه را باطنیان میخوانند .

تأسیس دولت فاطمیان

در فاصلهٔ قرنهای سوم و چهارم هجری در سوریه (شامات) از مرکز اسماعیلی سلامیه ، داعیان شایعاتی منتشرکردندکه‌مهدی ظهورکرده و عبیدالله امام اسماعیلی است که نامش تاآن اواخر مستوربود . هنوزهم‌معلوم‌نشده‌است که‌آیا عبیدالله واقعاً از اعقاب محمدبن اسماعیل علوی امام هفتم اسماعیلیان بوده یا غاصبی ماجراجو .

بهرتقدیر مسلم است که عبیدالله خواست از قرمطیان در عراق و سوریه استفاده‌کرده قدرت‌را به‌دست‌گیرد وی‌درسال ۲۸۷هجری در رأس قیام‌سوریه قرارگرفت . عبیدالله پس‌ازاطفای نایرهٔ‌آن‌شورش‌هم‌رزمان وهم‌قدمان‌خویش را به‌دست سرنوشت سپرد و درمیان لعنت و نفرین ایشان به‌مصرگریخت (سال ۲۸۹ هجری) وازآنجا راه‌دیار مغرب پیش‌گرفت مدتهابودکه درمغرب‌وقایع سیاسی بسیارمهمی‌جریان داشت هم‌چنین درسال ۲۸۲هجری ازمرکزاسماعیلی سلامیه مبلغی جدی و بلیغ به‌نام ابوعبدالله‌الشیعی که اصلا از سرزمین یمن بود به‌آنجاگسیل‌گشته‌بود .

ابوعبدالله‌الشیعی نخست‌محتسب بصره‌بوده و پس‌ازآن به‌اسماعیلیه‌پیوسته بود . وی درتونس نارضائی بربرها را از سیاست داخلی دودمان محلی اغالبه

---

۱ ـ برای تأیید و اطلاع بیشتر در این مورد به‌تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان تألیف نگارنده جلد اول مراجعه شود .

(دودمان سنی مذهب ۱۸٤ تا ۲۹۷ هجری) مورداستفاده قرارداد . بربران در سال ۲۹۷ هجری قیام‌کردند وسلطنت اغالبه را سرنگون ساختند . عبیدالله در اوایل زمستان سال ۲۹۸ هجری درشهر (رقاده) به‌سمت امامت وخلافت‌اعلام وامیرالمؤمنین‌ومهدی نامیده‌شد. دودمان‌نوین‌نام‌فاطمیه‌را برخود نهادکه‌حاکی ازانتساب‌آن به‌علی (ع) وزوجهٔاو فاطمه (ع) دخترحضرت محمد (ص) است هواخواهان دودمان فاطمی‌را هم اسماعیلیان نامیدند.

خلافت فاطمیان (ازسال ۲۹۸ تا ٥٦۸ هجری) نیروی تهدیدآمیزی را تشکیل میداد بویژه پس ازآنکه در سال ۳۵۹ هجری سرزمین ثروتمند مصر را مسخر ساخت قدرت فوق‌العاده‌گرفت، خلیفه فاطمی امام المعزدرآن سرزمین شهرتازه‌ای بنام قاهره معزیه درکنار فسطاط (قاهره قدیم) بناکرد وتختگاه خویش را بآنجا انتقال داد . درپایان قرن چهارم هجری بخش اعظم مغرب و لیبی ومصر وفلسطین وسوریه وحجاز درتحت حکومت فاطمیان اسماعیلی‌قرار داشت، تصرف مصرکه ازلحاظ اقتصادی پیشرفته‌ترین‌کشورخاور نزدیك بود وسایل فراوان ونیروی جنگی عظیمی را دردسترس فاطمیان قرارداد . امامان فاطمی اسماعیلی برای تبلیغات و دعوت اسماعیلی در خارج از حدود قلمرو دولت خویش اهمیت بسیار قائل بودند ، در مقر خلافت فاطمی مرکز تبلیغاتی بنام « دارالدعاة » تأسیس شدکه ازآنجا داعیانی بـه همه سرزمینهای اسلامی اعزام شدند درفاصله قرنهای چهارم وپنجم هجری چنانکه دروروقهای‌آینده این تألیف خواهیم خواند، سازمانهای مخفی فاطمیان دربیشتر نقـاط ایران وجود داشته ومشغول فعالیت بوده است .

فعالیت باطنیان درایران

نخستین مبلغ یا داعی که از ولایت جبال در ایران برخاست خلف نـام

داشت بنا بر نوشته سیاستنامه خود عبدالله‌بن میمون اورا بـه ری فرستـاد . چنانکه میدانیم‌روایات‌تاریخی ضد فاطمیان به پیروی ازابن رزام‌که‌باتمایلات ضد اسماعیلی شدیدی در ربع اخیر قرن چهارم هجری نوشته شده است، تأسیس نهضت باطنیان را در نیمه قرن سوم هجری به عبدالله بن میمون قداح نسبت میدهند واو را مردی زیرك و (مشعبد) میشمارند که میخواسته است با استفاده ازاحترامی‌که مردمان برای خاندان پیغمبر(ص) قائل بوده‌انـد قدرت بدست‌آورد ودولتی بنیاد نهد.

مورخی‌که نظام‌الملك درنقل این روایت از او پیروی میکند با ذکر نام عبدالله‌بن میمون بعنوان‌کسی‌که مستقیماً خلف را به‌امر دعوت برگماشته است بطورضمنی بما می‌نمایاندکه دورهٔ دعوت خلف‌را باید درنیمه قرن‌سوم‌هجری قرارداد چون ابوحاتم رازی داعی پنجم در-لمود سال ۳۰۰ هجری امردعوت را عهده‌دار میشود، پس باید خلف خیلی پیشتر ازآن به ری رفته‌باشد .

دستورهائـی‌که تصور میشود عبدالله بن میمون بـه خلف داده است خود متضمن معانی بسیار است (توبجانب ری روکه در ری وآبه و قم وکاشان و ولایت‌طبرستان ومازندران همه‌رافضی‌اند ودعوت به‌شیعت‌کنند وایشان‌دعوت ترا اجابت‌کنند) .

خلف به ری رفت و در ناحیه پشاپویه دردهی بنام کلین اقامت گزید ؛ اصطخری ویاقوت [1] نام این ناحیه را جزء اعمال ری ذکر کرده‌اند، حمدالله مستوفی نیز ازآن بعنوان یکی ازنواحی چهارگانه ری یادکرده است [2] این‌نام تا امروزهم باقی مانده است ناحیه واقع درجنوب منطقه متصل به‌جنوب‌تهران

۱- مسالك والممالك صفحه۲۰۹ - معجم‌البلدان جلد دوم صفحه ۸۹٤

۲- نزهت‌القلوب صفحه٥٤

(غار) فشاپویه یافشاویه نامیده میشود .

ده‌کلین نیز درآن ناحیه تا این زمان باقی است ودر۳۸کیلومتری جنوب غربی شهرری ده‌کیلومتری شرق جاده قم واقع است [1] ازمیان مؤلفان قدیم خواجه نظام الملك تنهاکسی است‌که درمورد فعلی نام این ناحیه را ذکرکرده است اگرچه باحتمال قوی ده کلین ناحیه پشاپویه موطن فقیه و متاله بزرگ شیعه‌کلینی بوده‌که درسال۳۲۸ هجری وفات یافته است وبنابراین ایام‌جوانیش مقارن‌آغازتبلیغات بـطنیان (اسماعیلیان) درشمال غربی ایران ومرکزیت‌آن درکلین بوده است.

نظام‌الملك ازتعلیم و دعوت خلف دراینجا مطالبی نقل میکندکه درباب صحت‌آن بدرستی چیزی نمیتوان‌گفت بگفتهٔ نظام الملك خلف به پیروان خود میگفت‌که‌آنچه وی بدانها تعلیم میدهد مذهب اهل بیت است وپنهان داشتنی است تامهدی پدیدآید وبیرون آمدن او نزریك است‌آنگه‌آشکارا شود واکنون بایدآموختن تاچون اورا ببینید ازاین مذهب بی‌خبر نباشید.

سرانجام فعالیتهای خلف برملاشد بدین نحوکه روزی مهتر ده برحسب تصادف سخنان خلف راکه درمسجد ویرانهٔ متروکی تعلیم میکرد شنید، خلف ازآن ده‌گریخت وبه ری رفت ودر آنجا وفات یافت، نام وی بعنوان مؤسس نهضت باطنیان (اسماعیلیه) درآن ولایت باقی ماند و باطنیان‌آنجا نیز بنام او بخلیفه شهرت یافتند .

پس‌ازخلف پسراواحمد بجای پدرنشست، درمیان متابعان احمد مهمتر ازهمه مردی‌بود بنام غیاث‌که درده‌کلین بود ودرادب دست داشت، این‌غیاث اصول مذهب ایشان‌را بآیات قرآن واخبار رسول (ص) وامثال عرب وابیات

۱ـ فرهنگ جغرافیائی ایران جلد اول صفحه ۱۸۳

وحکایات بیاراست و کتابی تألیف کرد . نام‌آن‌کتاب را البیان نهاد ودر وی معنی نماز و روزه وزکوة ولفظهای شرعی برطریق لغت یاد کرد تا اهل سنت در نیابند .

غیاث با اهل‌سنت مناظره‌هم‌میکرد شهرت وی دراین‌باب به‌قم وکاشان رسید وازآن شهرها مردم روی‌بدوآوردند اما مردی‌که عبدالله زعفرانی نامیده شد اهالی ری را علیه او بر انگیخت و باطنیـان را متفرق کرد . تصور میرود مراد ازاین عبداله زعفرانی همان زعفرانی‌فقیه ومتأله معروف باشدکه مؤسس فرقه زعفرانیه از فروع مذهب نجـاریه است‌که پیروان او بخصوص در ری قدرت داشته‌اند.

غیاث ناچار فرارکرد وبه‌خراسان رفت درمرورود با امیرحسین بن علی مرورودی‌آشناشد واورا به‌مذهب باطنی دعوت‌کرد واجابت یافت، حسین بن علی مرورودی ازرجال معروف تاریخ این‌دوره است وی نقش‌مهمی درتاریخ دعوت باطنیان درخراسان داشته است، دراثرراهنمائی حسین‌مرورودی خلقی بسیار از مردم خراسان بخصوص طالقان ومیمنه وپاریاب و غرجستان وغور به باطنیان‌گرویدنـد .

غیاث بعدازآنکه یکی‌ازافرادلایق‌باطنی‌رابخلافت‌خود درمرورودبرگزید به ری بازگشت ، دراینجا نیز مردی ازاهل پشاپویه راکه ابوحاتم نـام داشت خلیفه خویش‌کرد واین‌شخص چون خود غیاث شعر تازی وحدیث نیك‌دانستی البته این ابوحاتم همان ابوحاتم‌رازی معروف است‌که یکی ازبزرگترین‌رجال کیش اسماعیلی (باطنی) بشمارمیرود .

اهل سنت چون خبر یافتند که غیاث بازآمده است (طلبش میکردند تا بکشند) نظام‌الملك نوشته‌است ازسوی دیگر غیاث هنگامی‌که هنوز به‌خراسان

نشده‌بود وعده داده بودکه فلان وقت مهدی بیرون خواهدآمد وچون وعدهٔ او راست نیـامد شور و حرارت پیروانش فرونشست . غیـاث دلشکسته گشت (بگریخت و کس او را نیافت) (بدرستی نمیتوان گفت که مبنا واقعی این سخن چیست) باطینان ری یکی ازنوادگان خلف را به‌ریاست خود برگزیدند ولی دیری نگذشت که اووفات یافت ومردی‌را بنام‌ابوجعفرکبیرخلیفه‌خودکرد. (درنسخه دیگری ازسیاستنامه چنین است : پسرخویش را خلیفه‌کرد . نـام او ابوجعفرکبیر) وچون این ابوجعفر به‌مالیخولیا دچارگشت ابوحاتم را به‌نیابت خویش معین‌کرد ولی وقتی بهبود یافت ابوحاتم از بازدان ریاست بدو امتناع ورزید و باین طریق ریاست از خانه خلف برفت (این مطلب نشان میدهد که روایت نسخه بدل سیاستنامه‌که ابوجعفر را پسر خلف میشمارد صحیح است) ابوحاتم چون قوی‌حال‌شد فعالیت‌بسیار ازخود نشان داد وداعیان برشهرهائی که‌گردبرگرد ری بود چون طبرستان وقومس وگرگان واصفهان وآذربایگان بپراکند وحتی موفق شدکه احمدبن‌علی امیر ری را به مذهب باطنیه درآورد .

(دنباله دارد)

تاریخ کشورمصرازپنجهزارسال قبل آغازمیشود. سی‌قرن‌قبل‌ازمیلاد ابتدای وحدت مردم مصراست‌که نخستین بار تمام سکنهٔ وادی نیل علیا وسفلی درتحت لوای یك پادشاه بنام (منس) درآمده و شهر هلیوپولیس درمصرسفلی نزدیك قاهره پایتخت اوگردیدواول‌سلسله سلاطین‌مصر بوجودآمد.

(تاریخ ادیان)

سید محمد علی جمال زاده

ژنو ـ سوئیس

رواج بازار شعر وشاعری

اینك که درین گفتار پریشان بی‌سروته‌سخن ازعشق وعشقبازی شعرای ما به‌میان‌آمده است اجازه می‌طلبم باز قدری دراین زمینه دردسر بدهم . سعدی فرموده « ازهرچه میرود سخن‌دوست بهتراست » وشاید جای‌ایرادی نباشداگر این مصراع را اندکی‌تحریف نموده‌بگوئیم

« ازهرچه بگذری سخن عشق‌بهتراست »

و بحقیقت‌که در این دنیای‌آشفته و باصطلاح شلوغ و پلوغ [1] تنها مایه تسلای خاطر وتشفیهٔ ضمیروشادی دل‌وجان همانا عشق‌است (که هرلحظه‌مانند بت عیارممکن است به‌شکل‌وصورت دیگری درآید) وصحبتش‌دلفریب‌است و

« ازهرچه‌گفته‌ایم وشنیدیم بهتر است »

پس به‌عشق برمیگردیم . دیدیم‌که شعرای‌ما عموماً دراین هزارسالی‌که تنها مایهٔ‌آبرومندی وسرافرازی ما در دنیا شده‌اند عاشق پیشه‌بوده‌اند وزیادهم عشقبازی‌خودرا پنهان‌نمی‌داشته‌اند ودربارهٔ‌کیفیات‌عشقبازی‌آنهامطالبی‌مذکور گردیدکه لابد اگرقسمتی ازآن به‌حقیقت مقرون‌نباشد پاره‌ای چندان از راستی (شاید) بدورنباشد و رویهمرفته میرساندکه اگر دلباختهٔ عشق عرشی وآسمانی بوده‌اند ازعشق معمولی خودمانی‌هم‌که عشق فرشی‌است بی‌نصیب‌نمی‌مانده‌اند

(۱) لامشاقة فی‌الاصطلاح ، ان‌شاءالله .

پس‌باز مبحث عشق‌را بمیان می‌آوریم وپیش‌از شروع به‌مطلب برسم‌تبرك ونیاز باوحشی عزیز هم‌آوازگردیده میگوئیم

« الهی سینه‌ای ده آتش افروز
درآن سینه دلی وان‌دل همه سوز »
« دلم پرشعله گردان ، سینه پردود
زبانم کن به گفتن آتش آلود »
« دلم را داغ عشقی بر جبین‌نه (۱)
زبانم را بیانی آتشین ده »

با آنکه میترسم دعایم مستجاب نگردد دل به‌دریا زده ، هرچه بادا باد گویان ، دنبالهٔ مطلب‌راگرفته می‌گوئیم که در قسمتهای سابق این‌گفتار را از عشق سنائی (باختصار)وازعشق سعدی (با تفصیلی بالنسبه بیشتر)سخنانی‌رفت. عطار را هم کم‌وبیش می‌شناسیم ویك‌نظر اجمالی به‌آثارش کافی‌است تا بدانیم که‌در میدان عشق‌وعشقبازی چه‌سوار زبده وپخته و ورزیده‌ای بوده است . در کتاب ضخیم وگرانقدر استاد ایرانشناس آلمانی شادروان ریتر که چون‌یهودی بود قربانی تعصب کورانهٔ هیتلریان‌گردید وافسوس وصدافسوس که هنوز بزبان فارسی بترجمه نرسیده است و« دریای روح » عنوان دارد وهمچنین درکتاب محققانهٔ دانشمند فرزانه شادروان بدیع‌الزمان فروزانفر درشرح‌احوال و آثار عطار (۲)دربارهٔ موضوعی که اینك مطرح است مطالب بسیاربدست می‌آید.

عطار در«مصیبت‌نامه» درجائی که از چهل مقام سلوك صحبت میدارد و

(۱) یار دیرینه بعادت‌فضولی‌خودمیگفت مگردل‌جبین هم‌دارد گفتم‌فضولی‌موقو ف.

(۲) « شرح احوال ونقدوتحلیل آثارشیخ فریدالدین‌محمد عطار نیشابوری » (از انتشارات انجمن‌آثارملی) طهران ، ۱۳۳۹-۱۳٤۰ هجری شمسی ،

میگوید باعمل کردن این‌چهل‌دستور به‌حقیقت خواهی‌رسید

« این چله چون اندر طریقت داشتی

با حقیقت کرده‌آید آشتی »

بلافاصله می‌افزاید :

«چون بجوئی خویش‌را درچل مقام

جمله در آخر تو باشی والسلام »

پس‌چنانکه ملاحظه می‌فرمائید باز «فرد» را درنظر دارد وبقول فروزانفر سخن از«جذبه» (که‌جز عشق‌چیزدیگری نیست) درمیان است که« گریبان کسی بگیرد واوراکشان‌کشان به‌پیشگاه وصال‌برد »وبا لحن‌تحکم درگوشش‌بگوید:

« راست‌میرو ، جهدمیکن ، هوشدار »

« بارمیکش ، خارمیخور،گوش‌دار »

همانجاست که می‌فرماید

« سالك عاشق مزاج‌و سخت کوش

همچو آتش‌آمد از سودابه جوش »

« هرچه بود ازشور و سودا برفکند

برهنه خود را به‌دریا درفکند »

« می‌طپید ومی‌چخید و میدرید

میکشید و میبرید و میپرید »

عطار بما میگوید : «عشق خاصیت انسان است وملك عاشق نیست واز این‌جهت ملائکه خدمتگزار انسانند »

میگوید : «ملائکه آدم‌را ازآن جهت سجودکردندکه ... از او عاشقی آموختند » .

میگوید : «عشق فرزندآدم انجام‌پذیر نیست» .

میگوید : « دریای‌محبت بی‌ساحل‌است » .

میگوید : « درد عاشق‌را به‌وصال میرساند » .

میگوید : « حدیث عشق را بیرون اززمان و در روزی‌که شب در پی‌آن نیست میتوان‌گفت »

میگوید : «معشوق درباطن آدمی‌پنهان‌است وهردم نفحات وی میوزد و سعی بایدکرد تاآن نفحه بدل برسد» .

میگوید :

« کعبهٔ جان روی جانان دیدن‌است
روی او در کعبهٔ جان دیدن است »

« گر چنین بینی جهانبین خوانمت
ورنه نابینای بیدین خوانمت »

میگوید : « عشق و جانبازی بهم میباید » :

میگوید : « سرگستاخی مجذوبان بیقراری درعشق‌است » .

میگوید : علم‌بی‌عشق به‌حب‌مال‌وجاه میکشد » .

میگوید : « اگر عشق و عطش آدمی به کمال نبود کمال مطلق ظهور نمی‌یابد » .

میگوید : « از جانان به‌جان راهی نهان است » .

میگوید : « از غم‌معشوق هیچ بهترنیست » .

میگوید : « عشق دولتخانهٔ دو جهان است » .

میگوید : « عاشق گرم‌رو وآتش باز است » .

میگوید : « حال عاشق ازعبارت برتر است » .

میگوید : «عشق موهبت است نه کسب » .

میگوید : « کمال‌عشق‌از رنج‌وعذاب ایمن‌میکند » .

میگوید : « نازمعشوقان‌کشیدنی است » .

میگوید : « عاشق‌اهل اندیشه‌نیست ، اهل‌اقدام وعمل‌است » .

میگوید : « همه‌ذرات جهان عاشقند » .

میگوید : «بدایت‌عشق فکرت است‌ونهایت آن‌حیرت » .

وباز همین عارف‌ژرف‌بین‌است‌که بما میگوید :

«هرکسی‌که بی‌معشوق‌قرارمیگیرد شایستهٔ تنبیه است »

بما میگوید :

« پادشاهی جهان « آزادگی است »

واز همهٔ این‌حرفها بالاتر بمامیگوید :

« کسی به‌حقیقت عادل است... که خلق‌را مانندخود دوست دارد »

ازخواندن بعضی‌گفته‌های سعدی عصر استبداد و خودسری امرای ترك ومغول‌در ذهن مصور میشود وبطور وضوح دشواری وظایف او مجسم : از یکطرف امرا و سلاطین را با زبان نـرم و جادوگر موعظه‌میکند وازخداوند بیم‌میدهد وازسوی دیگربمردم میآموزدکه چگونه ازشراین امرای‌خونخوار خویش‌را برکنارکنند .

(قلمرو سعدی)

عبدالعظیم یمینی

شعر چیست

شرایط انتقال تجلیات فکر انسانی

تقریظ موجز ومفید زیر را دانشمند بزرگوار جناب آقای جمال‌زاده برمقالات (شعرچیست) نویسندهٔ فاضل توانا آقای یمینی نگاشته‌اند :

« بر خود واجب میشمارم بعرض برسانم که مقالات حضرت دانشمند محترم آقای عبدالعظیم یمینی درباره شعر بغایت ارزنده وآموزنده است و برای ارادتمند حکم درس و مدرسه را دارد و لذت و استفادهٔ بسیار مینمایم . خدا امثال این مرد فاضل و محقق را زیاد فرماید . مستدعی است عرض ارادتمندی بسیار صادقانه مرا غایبانه بحضور محترمشان ابلاغ فرمائید ، ممنون میشوم . »

جمال زاده

سؤالی باین صورت مطرح وقرارشد دراین شماره بآن جواب داده شود :

مگر وزن وقافیه درشعر ازملتی به‌ملت دیگر واززبانی بزبان دیگر منتقل‌نمیشود؟ مگر ادبیات ملل ازیکدیگر متأثر نمیشوند ؟ اگر متاثر میشوند ودرهم اثرمیگذارند چه ضرورت دارد بجای اینکه درنحوهٔ این‌تأثیروتأثر ودرمسیر این‌نقل وانتقال بررسی وریشه آنان را جستجوکنیم وجود وزن وقافیه واصولا وجود ضوابط مربوط به‌تلطیف وتزئین و زیباسازی عامل انتقال مفاهیم را تابع یك اصل‌کلی وجلوه‌ای از تمایل طبیعی‌بشر درکار زیبا سازی همه عوامل سازنده حیات فردی واجتماعی اوبدانیم ؟

جواب این سؤال هم مثبت است وهم‌منفی وهریك ازاین نفی واثبات نیز جنبه‌های

مختلف ومتغایردارندکه ازطرفی بـه عامل‌زمان ومکان وازطرف دیگر بمیزان سادگی یـا پیچیدگی مسائلی‌که باآن مواجه هستیم ارتباط می‌یابد ، بنابراین در جواب باین سئوال ناچارباید توضیح بیشتری داد وبسایرعناصر مدنیت نیزاشاره‌نمود.

احتمـال‌اینکـه عناصرسازنده تمدن وتجـیات فکرانسانی (ازجمله ادبیات وشعر و ساختمان‌فنی‌آن) ازمنطقه‌ای بمنطته دیگرمنتقل وبشکلی دیگر بوسیله دیگران دنبال‌شده باشد زیاد است بشرطی که اولا این‌عناصر وعوامل در منطقه جغرافیائی خاصی‌که تمدن های شناخته شده بشررا دربر داشته‌باشد طلوع وتجلی‌نمایند ثانیاً ازنظرپیشرفت وکمال درمرحله‌ای باشندکه نتوان‌آنر اکاملا ساده وبسیط وازمختصات ذهن ساده انسان ابتدائی شنـاخت .

مثلا این‌مساله مورد انکار هیچیك ازمحققان نیست‌که از مصر تاچین وکشورهائی که دراین‌ممیر قراردارند وهمچنین‌کشورهای یونان وایتالیا درشمال مدیترانه درپی‌ریزی کاخ مدنیت بشر سهم‌عمده واساسی داشته‌اند وباتوجه باین‌حقیقت‌که درحوزه بیضی‌شکل مدیترانه زبانها بیش‌ازسایرنقاط عالم بهم‌آمیخته‌اند نقل وانتقال افکار واندیشه‌های علمی وفلسفی‌ودینی‌وادبی دراین‌حوزه‌کاملاطبیعی بنظرمیرسدبدون‌اینکه بتوان دقیقا وباقاطعیت گفت‌کدام فکراختصاصاً متعلق‌بکدام واحدجغرافیائی است مع‌ذلك این‌امر با نظریه (نفی التزام انتقال تمدن‌ها)[۱] متافات ندارد زیرا اولاپیچیدگی وترکیب ودقت‌علمی درمطالب ومسائل مطوحه دراین حوزه جغرافیائی نشان دهنده عمق اندیشه‌های تمرین‌یافته بمدد نیروی فکری فوق‌العاده است ثانیاً اشاعه وانتقال این‌اندیشه‌های علمی وفلسفی ودقایق ادبی مقارن باقرون واعصاری است‌که مبادله حاصل‌مطالعات بشری بمناطق‌مجاورمقدور ومیسر بوده است .

ولی‌اگر بماوراء این دومساله توجه‌کنیم یعنی اگر ازنظرزمانی قرنها به‌عقب واز لحاظمکانی صدهافرسنگ باطراف‌این‌تمدنهای درخشان توجه‌نمائیم نه‌تنها دیدتحقیق‌تغییر میکند ووسعت می‌یابد بلکهٔ عنوان‌تحقیق نیزعوض میشود ومسائل‌مورد تحقیق پیچیدگی علمی خودرا ازدست‌میدهد وبسادگی‌میگراید ودرآنصورت‌آنچه‌که موردنظـر قرارمیگیرد (تاریخ‌تمدن) یا (تاریخ‌علم‌وفلسفه) نیست بلکه (تاریخ‌مردم‌شناسی) وتحقیقات مربوط به

۱- راجع باین نظریه‌که موضوع جدید ومستقلی است درآینده مفصلا بحث خواهد شد .

(انتروپولوژی) است .

درآنجا باتغییر (موضع‌تحقیق) طبعاً (موضوع تحقیق) تغییر میبابد وزیر بنای ساختمان اندیشه‌انسانی ازعهدی‌که میان‌انسان وطبیعت فاصله‌ای وجود نداشت موردتوجه قرار میگیرد و دراین مرحله‌است‌که باسادگی وبساطت ویکسانی افکار واندیشه‌ها و معتقداتی که ضرورةً مولود اقتباس وناشی از انتقال نیستند بلکه صرفاً زائیده شرایط زیستی و مقتضیات مشترك اقلیمی میباشند مواجه میشویم . برای روشن شدن مطلب ومن‌باب مثال عرض میکنم :

شایدبتوانیم قضایای منتسب‌به «تالس» وجدول ضرب منسوب به «فیثاغورث» را شکل‌تکامل‌یافته مسائل‌وفورمولهائی بدانیم‌که قبلا درگوشه دیگرحوزه مدیترانه مطرح بوده ولی‌باحتمال‌زیاد نمیتوان پذیرفت‌که پرستش یاتقدیس خورشید یازمین وباران که از خاورمیانه تاامریکای‌لاتین ذهن‌همه انسانهای روزگارقدیم‌را مشغول‌داشته‌است ازیکدیگر مقتبس‌میباشند خاصه‌اینکه این‌اندیشه‌ها کاملا نشان‌دهنده بساطت وسادگی ذهن بشر وفاقد جنبه‌های دقیق علمی است.

دراین‌مقام توجه‌باین‌نکته کاملا ضروری‌است‌که معمولاعناصرزیرسازساختمان قوای دماغی بشرنتیجه‌تأثیرمستقیم‌عوامل‌حیات‌بخش‌طبیعت‌درذهن‌ساده‌انسان‌ابتدائی وریشه گیری آن دربشربسیارقدیم‌است، وچون این عوامل حیات‌بخش درنقاط مختلف‌کره‌زمین تاحدی یکسان ومشابه‌اثرمیگذارند وقرب وبعد مسافتی‌که ازنظرما بسیارمهم ولی‌درمقیاس تأثیر سیارات بسیارکم‌اهمیت‌است اختلاف فوق‌العاده‌ای دراین‌اثرگذاری واثرپذیری‌ندارد طبعاً اندیشه‌هائی‌که معلول‌ومنتجه این‌عناصروعواملند تاحدی‌شبیه‌همند بدون‌اینکه‌این‌همسانی وشباهت الزاماً مولوداقتباس یاانتقال‌باشد .

مثلا پرستش‌یاتقدیس‌خورشید امری‌نیست‌که ملتی‌ازملت‌دیگرآموخته‌باشد زیرا بشر درهمه‌نقاط‌کره‌زمین درآستانه درك‌غریزی وقبل‌ازدرك روابط علّی وبلوغ‌عقلی، خورشید راحیات‌بخش‌میدانست ولحظات‌زندگی وتلاش‌وآسایش‌خودرا بانوروظلمت‌وطلوع‌وغروب آن منطبق ومتناسب‌مینمود ویا ازروزگارشناختن‌کشاورزی زمین‌را روزی‌رسان وباران‌را روزی‌پرور میشناخت.

باتوجه‌بتأثیرتغذیه‌یکسان ومحیط‌زیستی‌یکسان درتکوین‌قوای‌دماغی‌ومدرکات‌نسبةً

یکسان وجوداندیشه‌هاومعتقداتیکه تاحدی‌مشابه یکدیگرباشند درمیان‌اقوام پراکنده‌عالم تاحدی طبیعی بنظرمیرسد آنچه که امروز (مرگ طبیعی) نـامیـده میشود درست همـان چیزیست‌که برای‌انسانهای اولیه (مرگ‌غیرطبیعی) بود مرگ‌طبیعی این‌بودکه انسان با زهرماروافعی بمیرد یاببروپلنگ‌اورابدرد یـا ازپرتگاهی‌سقوط‌کند یـاطعمه‌امواج‌آب‌شود و امثالهم .

این‌حوادث درکناربشرودرچندقدمی کلبه‌اوقرارداشت وبرای‌او قابل‌لمس‌ورؤیت‌بود ولی‌میکرب‌سل ومالاریا یاعوارضی‌که موجب‌سکته‌مغزی وقلبی میشود برای‌اوقابل‌درك و تصورنبود بهمین‌جهت‌آنکه شب‌میخفت وصبح‌بیدارنمیشد هیچکس اورا مرده نمی‌پنداشت زیرابنظربازماندگان (بمرگ‌طبیعی) نمرده‌بود واگرمتوفی‌آدم بـانفوذ وصاحب‌قدرت بود نفوذ و(روح) اوهمیشه زنده ونافذ ومفترض‌الطاعه‌بود وهمه‌درانتظار (رجعت) اوبودند چنین‌مرده‌ای بنظرانسانهای اولیه زنده ولی‌نامرئی وناظرحیات‌زنـدگان‌بود خاصه اینکه خوابیدن وخواب‌دیدن باین‌نظرصحه می‌گذاشت همچنین‌بشراولیه بطورغریزی درك‌کرده بودکه بازوربازو وتیرکمان نمیتوان قوای‌قاهره‌طبیعت ماننددعدوبرق وسیلابهای خانه‌براندازوخشکسالی ومرگ را مطیع ومنقاد نمود باید بـاعجزولابه‌والتماس این‌کارانجام پذیرد تدریجاً هدایاونذورات وبدنبال‌آن دعا ومناجات وقربانی‌انسان وسپس حیوان جای خودراگشود.

اجراءکاملتر وبهترمراسم دعا ونیایش به‌جای‌خاص وطبقه‌خاص نیازمندبود، معابد مختلف وطبقه‌روحانی‌بوجودآمد اینهامعتقدات‌مشترك‌انسانهای‌ابتدائی‌است بنابراین اگر بسیاری‌ازآداب‌ورسوم‌پیشینیان‌ما ازچین‌تااروپا وازامریکای‌لاتین تاخاورمیانه وازمصر تـا استرالیا بااختلاف‌مختصری‌شبیه‌همند واگر تحقیقاً باین‌نتیجه میرسیم‌که‌مردم‌فلات‌ایران و سرخ‌پوستان‌امریکا ومردم‌پرو دردوهزارسال‌قبل‌ازمیلاد مانندمردم‌مصرعهد (ایخناتون) و ساکنان مجمع‌الجزایرژاپن با اینهمه بعدمسافت بیك‌نهج‌آتش‌وروشنائی خورشیدرا تقدیس میکنند ویاوقتی‌که می‌بینیم درباره‌بقای‌روح ومساله معادورجعت ودوزخ‌وبهشت وسایـر معتقدات اساسی‌مربوط بدین‌ومذهب درروزگاری‌که هیچیك‌ازادیان‌بزرگ‌عالم‌طلوع‌وتجلی نکرده‌بودند، معتقدات‌نسبةً مشابهی‌درنقاط پراکنده‌عالم وجود داشته نبایدتصورکنیم‌که این‌معتقدات حتماًوقطعاً ریشه‌واحدی‌دارند واول‌مخصوص‌محل‌ومردم‌معینی‌بوده‌اند وسپس

بنقاط دیگرمنتقل ومنتشرشده‌اند زیرا اینها ازمعتقدات‌ابتدائی‌بشر ومولود شرائط زیستی انسانهاست، باتوجه‌باینکه همین‌مبادی ومقدمات‌کم‌کم منجربه‌نتایج درخشان‌علمی‌شده و بشرازطریق سحروشعبده به‌فیزیك وازچشم‌چرانی درمزرع‌سبزفلك به‌رصدستارگان واز جادوگری به‌شیمی وازاوهام وتخیلت‌خرافی‌که برایش جنبه‌مذهبی‌داشت به‌فلسفه وتفکر صحیح‌ومنطقی وازطریق‌فلسفه‌که مادرعلوم است به‌علوم مختلف دست‌یافت بایداعتراف کردکه اندیشه‌های‌ابتدائی وزیرسازمعتقدات بشرکه کاملا طبیعی‌ومولودشرایط بیولوژیك ومقتضیات‌اقلیمی‌است بااندیشه‌های‌علمی‌وپیشرفته‌که‌باحتمال‌قوی‌تحت‌تأثیرمتقابل‌مطالعات اقوام‌مختلف بمرحلهٔ‌کمال‌رسیده پیوندمستقیم وناگسستنی‌دارد.

با این ترتیب می‌بینیم تشابه‌وهمسانی‌اندیشه‌های دقیق‌علمی وادبی‌را درمحدوده مکانی‌وزمانی‌خاص میتوان‌ناشی‌ازنقل وانتقال‌دانست ولی‌تشابه درمعتقدات کاملا ساده و ابتدائی وغیرعلمی مانند تقدیس خورشید وزمین وآب ووحشت ازاخشم مظاهر خشونت طبیعت مانند رعد وبرق وزلزله و طوفان وآتش فشانی واتخاذ تدابیر ابتدائی مانند تقدیم نذور و هدایا وقربانی بمنظوربلاگردانی ودفع‌حوادث ناگوار طبیعت‌که درنقاط مختلف‌جهان وجودداشته صرفاًمولودشرائط زیستی‌واقلیمی وناشی‌ازتأثیریکسان عوامل‌و عناصر طبیعی‌است .

هرچه صدورحکم‌قطعی درمورد انتقال واقتباس معتقدات زیرسازبشرکه بسبب‌تأثر بلاواسطه‌ازعناصرطبیعت‌ساده وبسیط‌میباشندمشکل‌باشدصدورچنین‌حکمی‌درباره‌نقل‌وانتقال اندیشه‌های مرکب ودقیق‌که معرف‌پیشرفت وکمال‌نسبی قوای‌دماغی‌بشر درامور مربوط بدین‌وفلسفه‌وعلوم مختلف‌وادبیات‌وشعرکه موضوع مورد سؤال وموردبحث است آسان‌تر میباشد خاصه‌اینکه‌خاستگاه این جلوه‌های نبوغ بشرمحدوده معینی‌است‌که قبلاگفته‌شد و نمونه‌های‌این‌انتقال وتکامل‌بحدی زیاد است‌که برای اثبات مورد ادعا فقط باید برئوس مطالب‌آنهم بااختصارکامل اشاره‌شود .

مثلا درزمینه‌علوم ریاضی‌ما بطورقطع میدانیم‌که جدول ضرب دوهزارسال قبل از فیثاغورث درمصرسابقه‌داشته ودرقوم‌سومری نیز تا همین‌حد قدمت‌دارد ولی بطور قطع موضوع (اقتباس‌وانتقال) را دراین‌امرمنتفی‌نمیدانیم.

شرح‌اکتشافات (هرو) نابغه‌ای‌که تاریخ‌علم چیززیادی ازاونمیداند ودرعهدبطالمه

میزیسته حیرت‌انگیز است.

علاوه براختراعات متعددی‌که باونسبت میدهند گفته میشود یکی ازاختراعات او دستگاهی‌شبیه‌موتورحرارتی بودکه‌بانیروی‌بخارکارمیکرداین‌اختراع‌بجای‌اینکه‌اورا (جیمز وات) ویا (پاپن) معرفی‌کندشعبده‌بازمعرفی‌کرد وبعیدبنظرنمیرسدکه وات ازنتیجه‌مطالعات (هرو) استفاده‌کرده باشد .

درباره (ابن‌هیثم) دانشمندمعروف‌عرب‌که درقرن دهم‌میلادی‌زندگی‌میکرده مطالب فوق‌العاده‌ای‌شنیده‌ایم تاحدی‌که(روجربیکن) نابغه‌معروف‌که بلحاظ‌کثرت وتنوع‌مطالعات ومعلومات ازنوادرخلقت‌واعجوبه روزگار بوده اعتراف میکندکه قسمت‌اعظم‌دانش‌خود را مدیون‌مطالعه‌آثاراوست، واین‌نکته موردتأیید تاریخ علم‌است که تاظهور (کپلر) تمام مطالعات‌دانشمندان‌اروپا درباره اختراع‌دوربین وذره‌بین‌وتحقیقات مربوط به نور براساس نتایج‌مطالعات وآثاراوصورت‌میگرفت بدون‌اینکه‌این (اعتراف‌تاریخ‌علم) ازمقام‌کپلربکاهد ویاآن (سکوت‌تاریخ‌علم) درباره‌اقتباس‌احتمالی‌فیثاغورث ازمصروسومر یااقتباس «وات» از«هرو» برمقام‌بزرگ فیثاغورث ووات چیزی‌بیافزاید.

ارزش‌کار (زرقالی) دانشمندمعروف‌اسلام درتهیه زیج ومطالعات‌او دراسطرلاب‌که بعداً مورد استفاده‌کوپرنیك قرارگرفت مورد انکارنیست‌کوپرنیك چهره‌ای درخشانتر و پیشرفته‌ترازززقالی‌وفیثاغورث‌ووات‌نیزنسبت‌به‌پیش‌گامان‌خود درهمین‌قیاسند واین‌اقتباس وانتقال نه‌تنها مذموم‌نیست بلکه کاملا مقبول وملازم باپیشریت وتکامل جامعه ودانش بشری است .

در هند درآستانه ظهوربودا با (ماتریالیسم چارواگاس) مواجه میشویم‌که از (ماتریالیسم‌یونانی) چیزی‌کم ندارد ودرفلسفه (کاپیلا) فیلسوف‌هندی چنان‌پیوستگی و ارتباطی ذرسلسه‌موجودات می‌یابیم‌که‌خواننده تصورمیکند (هربرت اسپنسر) درقرن ۱۸ میلادی باتوجه به‌تعالیم‌لامارك وداروین درباره‌تطور وتکامل سخن میگوید وحتی باالندك تسامح وتساهل می‌توان فیثاغورث وپارمنیدس وافلاتون رانیز متاثر ازفلسفه هند دانست .

عده‌ای ازمتفکران وصاحب‌نظران معتقدند بعضی ازهمراهان اسکندر در سفر مشرق زمین منطق (گوتاما) را ازهندبه‌یونان‌آوردند چنانکه بیماری مالاریارا نیزسپاهیان اسکندر

ازبین‌النهرین به‌یونان‌بردند اگربتوانیم درحل‌این‌مسأله دشوارتاریخ وفلسفه (آسان‌پذیر) باشیم بایدقبول کنیم که (پیروالیسی) دانشمند ومتفکربزرگ‌که همراه پسرفیلیپ‌بوده واز فلسفه‌هندو بهره کافی گرفته وپس‌ازوی شاگردش (تیمون‌فلیوسی) درانتقال اندیشهٔ فلسفی وفکرمنطقی‌هند به‌یونان نقش‌مهمی داشته‌اند . با وجودیکه شباهت‌زیادی میان مقررات فکری‌ارستو وشاخه (نیایا) ازمکتب‌فلسفی (ویدانت) وجوددارد برای رد یا اثبات این انتقال واقتباس‌دلیل‌قاطعی نمیتوان‌ارائه‌کرد .

درسراسر زندگی کانت‌فیلسوف‌بزرگ قرن‌هیجدهم‌اروپا دلیلی‌حاکی ازمطالعه‌کامل و دقیق‌آثار (شانکرا) فیلسوف هندی‌که تقریباً هزار سال قبل ازکانت در هندوستان میزیسته بچشم نمیخورد ولی‌بامطالعه (نقادی‌عقل‌محض) خواننده خیال‌میکند شانکارا درباره شیوه معرفت وادراك سخن‌میگوید.

وحتی‌نمیدانیم‌که‌اگر(شانکارا) نابغه‌جوان‌هندی‌که ظاهرآ درسی‌ودوسالگی‌درگذشته واقعآ درقرن‌هشتم‌میلادی می‌زیسته‌از (پرمایندس) متأثر ومتعلم‌بوده‌است یانه. (لاوتزه) معلم بزرگ وفیلسوف چینی‌وقتی‌که میگوید: پیروزی‌درشکیبائی وتسلیم‌است چنین بنظر میرسدکه (مسیح) تعالیم‌خودرا ازاوگرفته ووقتی‌که درباره (طبیعت وتفکیك‌آن ازتمدن) سخن‌می‌گوید خواننده بیاد (ژان‌ژاك‌روسو) می‌افتدوهنگامی‌که‌ازهم‌آهنگی ووحدت‌قانون زندگی بشر یاقانون‌طبیعت‌حرف‌میزند شنونده تصورمیکند (انکساگوراس) از (وابستگی عقل‌جهانی‌وعقل‌انسانی) ویا(کانت) راجع‌به (اتحادنظامات‌انسانی‌وطبیعی) ویا(اسپی‌نوزا) از(وحدت‌ذوات‌متفکروذی‌امتداد) سخن‌میگوید.

(انـا کسمیندر) شاگرد (تـالس) مکتب‌استادخودرا درزمینه (توسعه تکامل سلسه موجودات) به‌چنان عظمت واعتلائی رسانیدکه‌گوئی (اسپنسر) قسمت‌اعظم‌آراء خودرا از اواقتباس‌کرده وبطورکلی‌اگرواقعآ این‌مساله موردتوجه‌باشدکه‌کدام‌متفکر بزرگ درخط سیرفکری‌عده‌بیشتری‌ازدانشمندان‌جهان‌اثرگذاشته‌است باید (هراکلیت) یونانی‌رااعجوبه‌ای بدانیم‌که‌تقریباً برهمه‌فلاسفه‌بزرگ‌جهان خاصه‌فلاسفه ودانشمندان اروپای قرن‌اخیر حقی عظیم‌داردزیرا (رواقیون) اندیشه‌های اورا به (الهیات‌مسیحی) سپردند وفلسفه (فیلون) درباره (حکمت‌جاویدخدا وعقل‌الهی) براساس تعالیم او استوار است وتوضیح او درباره (اضداد) نماینده فکر(هگل) است ومفهوم (دگرگونی) او اساس‌کار (برگسون) قرار

قرار ترفت ودرعین حال (داروین) و(اسپنسر)و (نیچه) نیز آشکارا ازافکارواندیشه‌های اومتاثرمیباشند.

ماوقتی که میخوانیم: (. . . کمیت ماده‌هرگز تغییرنمیکند هیچ‌ماده‌جدیدی بوجود نمی‌آید وهیچ چیز نابود نمیشود بلکه فقط ذرات يك مجموعه مرکب تحول می‌پذیرند و وجابجا دگرگون میشوند) بلافاصله تصورمیکنیم این سخنان از (لاوازیه) است ودرقرن ۱۸ میلادی گفته شده در حالیکه این نظر را (دموکریت) یونانی‌در قرن پنجم قبل‌از میلادو(کنارا) متفکربزرك هندی درقرن چهارم قبل‌ازمیلاد بیان کرده‌اند شکی نیست که آنچه‌به‌لاوازیه لقب پیغمبر علم‌شیمی‌داده[1] تجربه‌اوست نه‌فکراو و(لاوازیه) ممکن است فکرخودرا مدیون دموکریت وکنادا باشد نه تجربه خود راولی در این‌نکته هم شکی نیست‌که تامایه‌فکری‌قوی واعتماد بنفس بااراده وهمت توام نباشد تجربه‌صورت‌نمیگیرد.

در رسالات مفصل ومتعدد اگوستین قدیس بزرك ونامی دنیای مسحیت که تقریبا درباره همه‌مسائل مربوط بفلسفه والهیات سخن‌گفته مباحثی دیده میشود که باستناد آنها بایداورا پیشوای‌فکری وفلسفی (دکارت) و(برگسون) و(کانت) و(شوپن‌هاور) شناخت درحالیکه‌میدانیم دانشمندان مذکور غالبادرامورمربوط به دین‌ومذهب چندان حرارت‌و صمیمیتی ازخودنشان نداده‌اند.

نقاشی ومجسمه‌سازی درمذهب‌بودا بسابقه نفرت از بت پرستی محدود ودچارقیدو بندبوده این محدودیت درقبل‌ازبودا درشریعت موسی نیزسابقه داشت ومیدانیم که‌درصدر مسیحیت‌واسلام نیز این‌ممنوعیت‌وجودداشت.

پرستش معابد حتی قرنها قبل از طلوع ادیان بزرگ عالم تقریباً درهمه نقاط جهان وجود داشته‌واگرباوسعت نظربابن پدیده بنگریم تفاوت زیادی‌میان‌شهرهای‌مقدس‌ومذهبی جهان امروزبا(اپیدور)یونان‌قدیم و(لورد) شهرمقدس جنوب غربی فرانسه‌و (بنارس) در هندوشهرهای‌مذهبی وقدیمی خاور میانه نمییابیم زیرا همه جا رعایت مقررات وآداب معابدعامل‌شفا وکرامات پرده‌و هست.

در کوه(هلیکون) ازجای‌سم اسب‌بالدارچشمه‌آب زلال‌جاری‌میشودودرجزیرةالعرب از زیر پای فرزند ابراهیم چشمه‌میجوشد .

۱ - بقول پی‌پرروسونویسنده تاریخ‌علوم

شباهت مراسم عشاء ربانی درمذهب‌مسیح بامراسمی‌که دریونان قبل از مسیحیت برای آلوپون ودیونوسوس انجام میدادند ووجودمجسمه (آتنا) درمحراب‌اکروپولیس که باعتقاد مردم از آسمـان فرود آمده بود وشباهت آن‌با فرود (حجرالاسود) وسنك‌مقدس منزلگله (سی‌بل) در کارتاژ بسیار پرمعنی ونشان دهنده نوعی جواب مشترك بمسائل و حاجات مشابه ومشترك معنوی است.

درشاهنامه فردوسی خسروپرویز در آستانه شکست واسارت بدست بهرام چوبینه

بوسیله دستی ازرمین کنده میشود وبآسمان میرودو کی‌خسرو نیز در پایان سلطنت خود بوسیله گردبادی ربوده میشود و درتاریخ (رم)نیز (رمولوس) پس از آنکه مدت‌درازی سلطفت میکند به نیروی گردبادی‌بآسمان میرود:

این نوع‌عروج‌بافلاك درمعتقدات‌آسمانی بشرنیز سابقه‌فراوانی‌داردوغالباًآنهائیکه میمیرند یاکشته‌میشوند فقط شباهتی با آنانکه صعود کرده اند داشته‌اند. در ایران‌باستان رستم دیوسفید رامیکشد واز کاسه سرآن برای‌خود کلاه(خود) می‌سازد ودریونان باستان (مرکون) شیرمزاحم رمه‌های (نه‌مه‌آ) را میکشدواز پوست‌آن برای خودجامه‌میدوزد

دریونان فقط‌پاشنه پای(آشیل)آسیب‌پذیراست ودرایران فقط‌چشم‌اسفندیار.

اختلافی‌که‌درقانون (داوری‌الهی) میان ملل‌مختلف دنیای قدیم وجود داردصرفاًدر (تنوع آلات‌ونحوه اجراء)است نه در انگیزه‌واساس پیدایش‌آن زیرادرهمه‌جاو درهمه حال عقیده‌عمومی براین اصل راسخ و استوار بوده که بیگناه ازگزند حوادث طبیعی مصون خواهدماند. بشهادت اوستاداوری وسیله‌آب‌جوشان‌درمیان ایرانیان‌قدیم‌معمول بوده‌است. درقوانین مانو(یك‌قرن‌قبل‌ازمیلاد) به(داوری‌الهی) درهندبصورت‌بآب انداختن‌متهم اشاره شده‌است. نوعی ازهمین داوری‌رادرشاهنامه‌فردوسی‌می‌بینیم آن‌جاکه‌سیاووش‌باتهام شروع تجاوزبه‌سودابه درآتش میرود وچون بیگناه است سالم بیرون می‌آید و شاید قدیم ترین این نوع‌داوری داستان ابراهیم خلیل وجدیدترین‌آن‌که بطور رسمی اجراء میشده قوانین (سالیك)باشدکه درقرون‌اولیه‌میلادی‌درقلمروبیزانس‌مجری‌ومعمول بوده‌وبه‌موجب‌آن‌متهم مجبوربودبرای اثبات‌بی‌گناهی‌خود روی‌میله های گداخته‌وشعله‌های آتش‌راه‌برودونسوزد

(ادامه دارد)

جلال‌الدین همائی سنا

بیستم خردادماه ۱۳۵۲ شمسی

۸ جمادی‌الاولی ۱۳۹۴ قمری هجری

بسمه تعالی شأنه

تقریظ منظوم ومنثور زیررا دانشمند استاد آقای جلال الدین همائی بردیوان اشعار استاد فرزانه‌آقای علی‌اصغرحکمت مرقوم داشته‌اند.

حضرت استاد دانشمند معظم جناب آقای علی اصغر حکمت دامت افاضة‌العالیة .

من ای صبا ره رفتن بکوی دوست ندانم
تو می روی بسلامت سلام من برسانی
سلام الصب کل صباح یوم علی‌تلك‌الضرائب‌والشمائل

نامهٔ دلپذیر همراه با (سخن حکمت) که دستهٔ گل دماغ پرور بود مشام جان را معطرساخت « ای وقت تو خوش که وقت ما کردی خوش » نمیدانم از نثر شیوای شیرین نامه بگویم یا ازنظم دل‌نشین چامه وچکامه «وفی کل‌لفظ منه روض من‌المنی » بهترآنست که ازگفته خودآن‌استاد گرامی مدد بگیرم که فرموده‌اند :

نظمش بورق ، دری است خوشاب
نثرش بقلم ، مائی است معین

ازاین‌که بنده را قرین افتخار فرموده‌اید سپاسگزارم و ازنارسایی طبع

وناتوانی دست وقلم شرمسارکه نمیتوانم حق‌شکر این نعمت را چنانکه باید بگزارم ؛ حالی برای اینکه ادای وظیفه‌یی نموده باشم قطعه‌یی را که در ماده تاریخ طبع « سخن حکمت » ساخته‌ام همراه این نامه تقدیم داشتم باشدکه بعین الرضا ملحوظ نظر انور واقع شود : باز یکی از گوهرهای گنجینه « سخن حکمت » زیور این ملطفه ساخته آن را حسن ختام نامه قرار میدهم .

میبرد راه بسر منزل مقصود اگــــــر
مرد سالك بادب در ره حکمت باشد

باتجدیدمراتب ارادت واحتراموالسلام

سخن حکمت

ماده تاریخ طبع « سخن حکمت » که دیوان اشعار حضرت استاد دانشمند معظم جناب آقای علی‌اصغر حکمت است دامت برکاته العالیة و بکوشش شاگرد حق‌شناس وفادارش آقای دکترسیدحسن سادات ناصری وفقه الله تعالی درسال ۱۳۵۱ شمسی هجری بطبع رسیده است .

(جلال‌الدین همائی سنا)

حضرت حکمت بسخن‌درفزود — شعر وادب را شرف وآبروی
از ورق دفتر اشعــــار او — یافت‌گلستان‌ادب رنگ‌وبوی
بس هنر ازکلك وی‌آمد پدید — این‌که‌توبینی‌بوداز‌بحر، جوی
بر فلك جاه چو تابنده ماه — نور بپاشید بهر شهر وکوی

* * *

در پراکنـده بیك رشته کـرد همت شـاگرد وفـــادار اوی
وانگهش آراست بطبعی نفیس چونان کز همسبقان برد گوی
بـــاشـد کز دیهٔ زربفت او وصلهٔ جولاهان افتـــد بروی

• • •

بودنـد انـدر پی تـاریخ طبع جمع سخندانان در جست و جوی
گشت (سنا) داخل درجمع و گفت
۱۱۱
(ان من الشعر لحکمة) بـگـــوی
۱۲٤۰
جمعه ۱۳۵۱

دیوان نظامی خرمنی است بزرگ که تمام سخن سنجان عالی مقام و دانشمندان روزگار از آن خوشه چینی کرده و مضمون و معنی ربوده اند. پس اگر دیوان او نبود انواع شعر پارسی حتی غزل سرائی وتغزل بسرحد کمال نمیرسید وهرگاه بدقت ملاحظه شود مبرهن میگردد که مضامین وافکار اوست که باتغییر شکل وصورت بیت الغزلهای دیوان بسیاری ازاساتید سخن را ایجاد کرده است.

(گنجینه گنجوی)

گزارنده : دکتر سیدحسن سادات ناصری

داستان ابوسعید حسن بن عبدالله مرزبانی سیرافی

(۲)

بخط« ابوحیان توحیدی» درکتابی که درستایش «عمروبن بحر »(جاحظ) تألیف کرده است و گروهی ازپیشوایان را که « جاحظ » رامقدم میداشتند و برتری مینهادند نام برده، خواندم .گوید : « ازایشان« ابوسعید سیرافی »شیخ‌الشیوخ وپیشوای پیشوایان ازلحاظ دانایی به‌نحو وفقه ولغت وشعروعروض و قوافی وقرآن ومواریث وحدیث‌وکلام وشمارگری‌وهندسه است ، پنجاه سال برمذهب « ابوحنیفه » در«مسجدرصافه» فتوی‌داد . واورا اشتباهی بهم‌نپیوست وکسی از وی لغزشی ندید ، وبه «بغداد» قضاوت راند . و«کتاب سیبویه »را به‌نوشتهٔ خویش ، درسه‌هزاربرگ ، در «سلیمانی» (محلی نزدیك بغداد) شرح کرد ؛ پس‌هیچکس با او دراین همقدمی نتوانست وکسی‌نیزبراو سبقت‌نجست. این‌کار را با استواری‌ودینداری وزینهارداشتن وآوردن‌سخنان پیشوایان‌کرد . چهل سال روزه بداشت وبیشتر روزگاررا روزه‌داربسربرد .

« اندلسی » ماراگفت : برای دانشپژوهی ودریافت دیداردانشمندان ،از شهر خودکه دورترین جایهای باختر بود ، مهاجرت‌کردم تا اینکه‌به « بغداد » آمدم و« ابوسعید » را دریافتم ونزدوی «کتاب سیبویه» را با پشیمانی‌واندوهی که موجبش در ماندن از زن‌وفرزند و زادگاهم بود، بی‌آنکه طرفی از دانش

بربندم یا بهره‌یی ازجهان برگیرم ، برخواندم . چون بدیداروی نیکبخت‌شدم، دانستم که کوشش من با نیکبختی‌ام همدوش گشته وغربت‌من بآرزوی‌من‌پیوسته است . ورنجم به‌بیهودگی‌نرفته ، وامیدم از روی ناامیدی بریده‌نشده‌است»

به نبشتهٔ « ابوعلی محسن‌بن هلال صابی » خواندم: نزد « ابوسعید حسن پورعبدالله» درکتاب« مایلحن فیه‌العامه » (اغلاط مشهور)«ابی‌حاتم»خواندیم: هوالشمع مفتوح‌الشین والمیم (آن شمع است شین‌ومیم مفتوح) . آنگاه وی را از آنچه از «ابن‌درید» حکایت‌شده‌است که اوگفت : شمع بکسرشین‌است، پرسیدیم .ـ گفت : بگفتهٔ «ابن درید » توجهی نتوان‌کرد .ـ او راگفتیم : این سخن‌بدرستی از«ابن درید» است ؟!ـ گفت: آری این گفته از وی به‌نوشتهٔ‌من‌در درکتاب « جمهره» نگاشته‌آمده است .

گفت (ابوسعید حسن پور عبدالله) : « ابوالفتح نحوی » و « ابوالحسن دریدی » دراین باب‌ازمن پرسیدند ، من ازپاسخ‌گفتن تن‌زدم ، تا سخنی راکه همگان برخلاف‌آن همگروه‌اند ، به« ابوبکر » (=ابن‌درید) منسوب‌نسازم .

« ابوحیان» در کتاب «محاضرات‌العلماء‌گوید » : درمجلس « ابوسعید سیرافی »که‌شیخ روزگاروبرگزیدهٔزمان‌وبی‌مانند وبی‌همتا بود ، حضوریافتم، درحالی‌که به «حسین‌پور مردویه فارسی » روی‌کرده‌بود وترجمهٔ «المدخل‌الی کتاب سیبویه » ازپرداخته‌های خویش‌را برای وی شرح‌میداد .آنگاه‌اوراگفت برآن فراویز وحواشی بنگاروهمت خویش‌را بدان مصروف دار؛چراکه‌آن‌را جز برنج حواس در نمی‌یابی وبی‌گوشه‌گیری ودوری جستن از مردمان تصور نتوانی‌کرد . ـ گفت: خدای قاضی را تأییدکناد ، من‌خود پی‌این هستم ، ولی آشفتگی‌کار ونارسایی حال‌میان من‌وآنچه بدان میآهنجم جدایی افکنده‌است! پس پدوگفت : آیا زن‌و فرزندی داری ؟ـ گفت: نه ـ گفت : وامی‌داری ؟ ـ

گفت : درمی‌چند .ــ گفت : پس‌تو آسوده‌دل ونیکو حال وفراغ‌بالی . بدرس ومذاکره وپرسیدن ومناظره بپرداز وخدای‌بزرگ رابرسبکی وکمی‌مال‌وعیال ونیکویی حال‌سپاس دار. وبرای او انشادکرد:

اذالم یکن‌للمرء مال ولم یکن   له طرق یسعی بهن‌الولائد
و کان له خبز وملح ففیهما   له بلغة حتی تجیء العوائد
و هل هی‌الاجوعة ان سددتها   فکل طعام بین جنبك . واحد

اگر مرد را نه‌مالی‌باشد ونه‌راهی‌که دختران بسوی‌او بشتابند .

وبرای اونان‌ونمکی باشد، درهمان نان‌ونمك ، تارسیدن‌منافع‌سرشار، کفاف اوهست .

آیاجزگرسنگی‌که بایدآن‌رابرطرف‌سازی ، چیزی‌دیگرهست؟بنابراین، هرگونه خورشی درشکم تویکسان است !

(ابوحیان) گفت : بدان هنگام که‌پیش«ابوسعیدسیرافی»«کامل‌مبرد» میخواند، « ابومحمد پورمردك »که ازمردم «ساوه» بود و «بغداد» را زاد وبوم ساخته و بدانجای‌فرزندان آورده‌بود، نزد «ابوسعید»آمدواورا درپیش ابوسعیدنزدیکی‌و پایگاهی‌بود وبایستهٔ وی را پیوسته نگاهمیداشت . گفت: ای شیخ دختری‌دارم به حد زناشوئی رسیده وگروهی ازبغدادیان وجزایشان خواستگاریش‌میکنند. رای توچیست ؟ اورابکه‌کابین‌کنم ؟ ــ گفت: آنکه‌ازخدای بزرگ ترسگارتر باشد وبیم وترسش ازخدای وپرهیزش ازگناه بیش از دیگران بود . چه آنکس که ازخدای میترسد، اگراورا دوست‌بدارد ، در بزرگداشت وی برمیافزاید؛ واگرمهرش بروی نجنبد ،ازستم‌ورزی باوی خودداری میورزد.

این سخن را نیکو شمردیم وآنرا یادداشت‌کردیم.

گفت: این گفته‌را به‌من مبندید، همانا این‌سخن فرمودهٔ حسن (ظ: حسن

بن علی (ع) یا حسن بصری) است .

گفت: (ابوسعید سیرافی) : ومانند این داستان این است که مردی پیش حسن ایستاد . گفت : مرا چیزی بیاموز که به خدای بزرگ و مردمانم نزدیك سازد . گفت: اما آنچه تورا بخدای بزرگ نزدیك سازد، درخواستن ازاوست، واما آنچه تورا بمردمان نزدیك کند خودداری درخواست ازایشان است .

و«ابوحیان» گفت: یکی ازیارانش، درروز شنبه، ازمجلس وی دورماند . و«ابوسعید» همواره دربارۀوی جانب پدرش را نگاه میداشت . چه وی مردی آبرومند وبزرگوار بود. چون روزیکشنبه فرا رسید ، اوراگفت : سبب دور ماندن توچه بود؟ ـ بخوردن دارو اشارت کرد که بدین روی ازمجلس دور مانده بود . آنگاه «ابوسعید» این اشعار برما بخواند:

لنعم الیوم یوم السبت حقاً	لصید ان اردت بلا افتراء
و فی الاحد البناء فان فیه	تبدی الله فی خلق السماء
و فی الاثنین ان سافرت حقاً	یکون الاوب فیه بالنماء
و ان ترم الحجامة فالثلاثا	ففی ساعاته درك الشفاء
و ان شرب امرء یوماً دواء	فنعم الیوم یوم الاربعاء
وفی یوم الخمیس قضاء حاج	ففیه الله آذن بالقضاء
و یوم الجمعة الترویح فیه	ولذات الرجال مع النساء

اگر بشکار رای کنی، روزشنبه براستی روزی بسیار نیکوست.

ودرروزیك شنبه ساختمان کردن نیك است، چه درآن روز خدای بآفرینش آسمان آغازنهاد.

و اگر در روز دوشنبه مسافرت کنی ، البته بازگشت ازآن سفر با سود فراوان همراه است.

و اگر رای خون ازتن بازگرفتن داری ، روز سه‌شنبه بازگیرکه بهبود یافتن در ساعات‌این روز است .

واگـرکسی بخواهـد روزی دارویـی بیاشـامـد ، بهتریـن روز روز چهارشنبه است .

و در روز پنجشنبه برآوردن نیازمندی‌ها نیك‌است ، خداوند درآن روز برآوردن حاجات را اعلام فرموده است :

و روز آدینه برای زناشویی وخوشگذرانی مردان بازنان‌شایسته‌است.

گفت (ابوحیان) وچون «ابن معروف» گواهی‌اوراپذیرفت یکی ازویژگانش وی‌را براین سرزنش کردوگفت : ای‌شیخ تو پیشوای زمانه‌و چشم روزگار ومورد نظر مردمان‌و فرمانفرمایی:وچون بمجلسی آیی ماهی رامانی ، همانا نام تودر کشورها و شهرها نامی شده است ودانش تودرهرمحفل ومجلس بپراکنده وزبانها به برتری تو گویا شده است . پس چه تورا برآن‌داشته که‌از «ابن معـروف » پیروی فرمایی و بمجلس وی رفت و آمدکنی و پس‌ازاینکه خودپیشوا بودی پیروشوی ؟ ! قدرخویش راپست‌ساختی و از بزرگداشت خود بسیار کاستی وخویشتن‌را بپایگاهی که شایستهٔ تو نبود فرود آوردی ، ودر پایان کارخویش نیندیشیدی،و باتنی ازیارانت‌رای نزدی.

(مانده دارد)

دکتر خسرو فرشیـد ورد

دستور تاریخی زبان فارسی

پیشوند « می » و تحول آن درزبان فـارسی

۲ـ۱ـمی وفعلهائی که با آن می‌آید ـ می امروز تنها به‌این فعلهامی‌چسبد !

۱ ـ به‌مضارع مجرد مـی‌چسبد و مضارع اخباری مـی‌سازد مـانند : می‌رود ومی‌دود

۲ ـ به‌ماضی مطلق می‌چسبد وماضی استمراری‌وماضی احتمالی‌میسازد مانند : دیروزبه‌مدرسه می‌رفت . کاش‌به‌اینجا می‌آمد .

۳ ـ به‌ماضی نقلی می‌چسبد و ماضی نقلی استمراری می‌سازد مانند : میرفته است .

٤ ـ به‌ماضی دورتر می‌چسبد و ماضی دورتر استمراری می‌سازد مانند میرفته بوده است .

تاقرن هشتم‌ونهم تمام این صورتها باهمی نیز بکار می‌رفته است ولی از این دوره به‌بعد استعمال همی در نثر [1] ازبین رفته واین‌کلمه تنها درشعرباافعال می‌آمده است . بنابراین درقدیم شماره افعالی‌که دیدیم به دوبرابر یعنی‌به‌هشت نـوع فعل میرسیده اسـت مثال : و خدای عزوجل همی‌داند آنچه ایشان همی شنوند (تفسیر کمبریج ص ۵۷۱) . ایشان ازآن همی بخندیدند و عجب همی

۱ ـ جزوه ونثرهائی‌که به‌تقلید ازقدیم نوشته میشده است

کردند وفسوس همی کردند ونگرویدند (تفسیر کمبریج ص۱۵۷) جزوی نخست بنهادست دودیگروسدیگر جزو به‌ترتیب همی‌نهادست بریکدیگر (زادالمسافرین ازبند ۳۸۹ لازار) .

اما درقدیم «همی» و «می» علاوه برآنچه دیدیم با این افعال هم میآمده است وگاهی بآنها جنبه استمراری میداده است :

۱ـ بافعل امر : سمك گفت من ازپیش میروم وشما به‌دنبالهٔ من می‌آئید. (سمك‌عیار ج۱ ص۱٤٤ چاپ‌اول) وهرروز به‌زیادت فرسنگی همی‌رو (مفتاح المعاملات ص۱۰۳) .

۲ـ بافعل نهی ، مانند : مرتضی را می‌مکن ازخود قیاس (منطق‌الطیر)

۳ـ بندرت باماضی بعید می‌آمده است ، مانند: به‌گروهی همی رسیدم که حلقه می زده بودند و پیری میان ایشان نشسته (کشف المحجوب هجویری بند ۳۹۰ لازار) . عمره عمری بود تا می‌کرده‌بود (عطار) .

گاهی «می» دراین‌موارد برسرفعل‌معین میآمده است، مانند : اگرکرت اول‌که به‌خواستاری اوآمده بودند اگرداده می‌بود فتنه وحرب وآشوب واقع نمیشد (دارابنامه بیغمی ص۵۲۰ ج۱) . اگرشاه سرور عین الحیوة را به فیروز شاه داده می‌بود امکان‌که ترا بدو میدادند (همان کتاب ص٤۹۲)

٤ـ با ماضی التزامی، مانند: فرمودکه چون‌او درمدت عمردرازخویش این هوس‌را دردماغ می‌پخته باشد وچنین فرصتی میجسته (جهانگشای جوینی ص۱٦٦ ج۱ به نقل‌ازسبك‌شناسی بهارج۳ص۵۹)

۵ـ بافعل‌بودن، امروز «می» بافعل‌بودن‌نمیآید (جزدر می‌باشم،می‌باشی می‌باشد) .

اما درقدیم می وهمی با صیغه‌های دیگر این‌فعل اعم ازماضی ومضارع

وامر هم میآمده است، مانند: می‌باش، همی‌باش، می‌بود، همی‌بود . میباش طبیب عیسوی هش (نظامی) برسراندیب بازشو وآنجا همی‌باش (قصص الانبیاء لازار بند۳٦۷) درست بگوئیدکه شب کجا می بودید (دارابنامه بیغمی ج۱ ص۹۱۰) ازآن‌طرف خورشید شاه وجمشیدشاه دراسکندریه می‌بودند (همان کتاب ص۷۲۹)

همی و می درقدیم با بوم، بوی، بود و ..... صورتهای مخفف آن از قبیل « بید » هم میآمده است مانند : یکدیگر را یار وهم پشت می‌بید بر رنج نمودن مظلومان (کشف الاسرار ج۱ ص ۲۵۸ به‌کوشش علی اصغر حکمت) (درترجمه تظاهرون علیهم) بیشترزنان وکودکان ومغان وروستائیان همی‌بوند (بفتح‌واو) (هدایةالمتعلمین لازار بند ۳۷۲)

همی و می درقدیم باماضی‌نقلی فعل بودن وحتی با ام، ای، است، هم میآمده است، مانند: واندرآن فراغتها می‌بوده است (اسرارالتوحید) همچنان همی پر است ازجوش (تاریخ سیستان ص۳۷ ازبند۳٦٦ لازار) . آیا آنکه تو آفتابی همی (فردوسی) .

٦ـ بافعل داشتن ـ «می» امروز درزبان رسمی بافعل داشتن بکار نمیرود نه‌باماضی‌ونه‌بامضارع آن و «داردی» و «داشتم» به‌معنی «میدارم» و «میداشتم» نیز استعمال میشوند ولی «می» درفارسی معاصر بابعضی ازافعال مرکبی‌که از فعل داشتن بوجود آمده‌اند میآید . مانند « نگه میدارد » و « نگه میداشت » .

اما درقدیم «می» و «همی» با صیغه‌های مختلف داشتن (از قبیل امر و ماضی ومضارع‌آن) بکارمترفته است . مانند: دوست می‌دارم من این نالیدن جانسوز را (سعدی) . زینب را همی داشت (بلعمی تاریخ طبری از بند ۳۸۵ لازار) :

۷ـ بافعل بایستن ـ «می» امروز با باید وبایست بندرت میآید . (مانند: می باید و می‌بایست) ولی در قدیم با صورت های دیگر فعل بایستن هم بکار میرفته است .

لازار سبب منسوخ شدن استعمال «همی» و «می» را با افعال بودن و داشتن وبابعضی ازصورتهای فعل «بایستن» و «خواستن» در بند۳۹۳ چنین بیان میکند : « فعل بودن وداشتن وبایستن که ازافعال بیان حالتند بر خلاف امروز باهمی ومی‌آمده‌اند ولی‌آمدن همی ومی با این فعلها الزامی نبوده است یعنی این فعلها چندان به می وهمی نیازی‌نداشته‌اند واین بی‌نیازی موجب شده‌است که امروز «بودن» و «داشتن» ودربیشیر موارد «باید» و «بایست» بدون «می» بیایند » .

عامل زبانشناسی دیگری که در این مورد از نظر لازار مخفی مانده پراستعمال بودن این فعلهاست زیرا سخن پراستعمال مطابق قوانین زبانشناسی کوتاه میشود وگرنه خواستن وتوانستن ودانستن وترسیدن نیز مانند بودن بگفته خود لازار ازافعال بیان حالتند ودرآنها نیز استعمال «می» الزامی نبوده است اما با اینحال « می »آنها امروز حذف نشده است مثلا میگوئیم : میخواهم ، میترسم، میتوانم، میدانم، میخواستم، میترسیدم، اما «می» از سرفعل «بودن» و «داشتن»که پراستعمال‌تر ازفعلهای یادشده‌اند حذف شده است.

۸ـ همی بدون فعل ـ گفتیم «همی» در قدیم گاهی کلمه مستقل وقید بوده است و همیشه جنبه پیشوندی نداشته است از آن جمله است در این تعبیرات و ترکیبات . همی‌تا، همی‌وقت‌سحر، همی‌دروقت، همی‌ناگاه، همی‌ناچاره؛ همی‌چرا، همی‌چه (از لازار بندهای ۳۵۹ و۳۶۰ و۳۶۱ و۳۶۲ و۳۶۳ و۳۶۴) مثال: روی بمشرق نهاد وهمی تا به‌استخربگذارد (حدودالعالم‌ازبند۳۶۰لازار)

همی ناگاه دیواری درپیش‌آمدکژدم بدان دیوار بردوید و درآن جانب رفت (اسکندرنامه نقل از سبک‌شناسی ج۲ ص۱۴۲) همی از ناگاه ماهئی از دریا سربرکرد (اسکندرنامه به‌نقل ازسبک‌شناسی ج۲ص۱۴۲) همی دروقت جبرئیل برگشت بافریشتگان (تفسیرعتیق لازار بند۳۶۱) فروروید از اینجا همی ناچاره (ترجمه تفسیرطبری ازبند۳۶۳ لازار) در ترجمه اهبطوا منها جمیعاً که «همی ناچاره» مجموعاً ترجمه جمیعاً است . و فرمان اورا خلاف نکرده باشم همی وقت سحرآنچ میجستم چندین‌گاه ازدردرآمد (تذکرةالاولیاء چاپ نیکلسون ص۱۳۸ ج۱) همی چراکردند همی چه‌گوئیم (تفسیرکمبریج ازبند۳۶۴لازار) شبان غافل سرمست را همی چه خبر (فرخی سیستانی) :

بدان‌که این‌تاریخ نامهٔ‌بزرگ است‌که‌گردآوردهٔ ابومحمد جعفربن جریربن یزیدطبری رحمةالله که‌در شهر خراسان ابوصالح منصوربن نوح فرمان‌داد دستور خویش ابوعلی محمدبن محمدالبلعمی راکه این‌نامه تاریخ محمدبن‌جریرراکه هست پارسی‌گردان هرچه‌نیکوتر چنانکه اندروی نقصان نیفتد . پس گوید که چون اندروی نگاه کردم علمها دیدم وبسیار حجتها وآیتهای قرآن‌واشعارنیکووامثال خوب وسرگذشتهای‌پیغمبران وملوک‌ماضی‌ودروی فوائدبسیاردیدم. بس رنج بردم و جهد وستم برخود نهادم و پارسی‌گردانیدم بقوت ایزد تعالی .

(ترجمهٔ تاریخ‌طبری)

محمد جنابزاده

روح چیست و در کجاست؟

قالب از ما هست شد ، نی ما از او

درپاسخ این دوسئوال (آرتوربریزبان) میگوید : جواب این سئوالات را بر روی زمین نمیتوان بدست آورد . اما سه موضوع برای ما روشن و آشکار است :

۱ـ ماده .

همان خاك سخت وصلبی که برروی آن ایستاده‌ایم .آن پیکر مادی که روح ما درآن جای‌دارد. آن سنگ مرمری که سنگتراش مجسمه‌های خودرا با آن میسازد ماده است.

۲ـ قوه .

آن نیروئی که چون درماده حلول کندآنرا استحاله مینماید ـ بخاروبرق حرارت‌آفتاب که‌آب را جذب وآنرا مبدل به ابر وباران میکند ـ برقی که در آسمان میدرخشد قوه‌ای که‌آهن‌را آهنربا بسوی خود میکشاند .

۳ـ جان یا روان .

همان نیروی تفکر و ادراك وابتکار است که اختیارقوه در دست اوست مانند برزگری که‌گاوآهن را برای شیار زمین بکارمیاندازد.

اختیار ماده وقوه هردو درکف روح است بنابراین زمین وهرچه درآن

است درتحت اختیار وتسلط روح است .

استاد موسیقی‌را میبنی که درپشت پیانو نشسته است . در اینجا مظهر سه‌گانه حیات را مشاهده میکنی ؛ پیانو مظهر ماده است و کایدها و اوتاران همچنان‌خاموش تاوقتیکه قوه بفرمان روح درآن بکاربیفتد وتولیدآهنگ‌نماید نیروئی‌که دردست استاد است مظهرقوه است .

روح‌استاد موسیقی‌بوسیله قوه‌جسم بیجان پیانورا به‌صدا وترنم‌درمیآورد همانگونه نیز روح هیئت جامعه بشری علم وقوه را درسطح این‌سیاره‌که روزی بیابان ولم‌یزرع وجنگلهای هولناك و مردابها بود بکار انداخته وآنرا بتدریج مبدل بکره‌ای زیبا وقابل سکونت انسان متمدن نموده . اراضی بائر را دائر و مردابهارا خشك وازجنگلهای وحشی هزاران بهره برداری‌کرده است .

راستی بدون اعتقاد به‌روح زندگانی دراین‌جهان بچه صورتی درمیآید؟ بصورت جهنم سوزان .

نی‌صفا میماندش نی لطف‌وفر نی بسوی آسمان راه سفر
جان همه‌روزازلگدکوب‌خیال وززیان وسود وزخوف‌زوال

مادری‌که فرزنددلبند خودرا ازدست‌میدهد بامید بقاء روح‌او درماوراء این عالم شادمان وخرم‌است وبامید دیداراو درآن جهان بردباری نشان‌میدهد همه داغها وجراحات بااین‌امید مرهم میشود. بهبودی پیدامیکند اعتقاد به‌بقای روح وحی والهام خدائی است‌که دردل ما روشنائی میاندازد ، جامعه بشری را تسلی میدهد . نیکی وعشق وعاطفه ومحبت ویکدلی وایثاررا تقویت میکند وانسان را بفداکاریهای شگرف تحریك مینماید . روزی‌هم بدلایل‌حسی‌صحت این موضوع بثبوت میرسد.

یکی ازبزرگان میگوید: اراده لایزال هرگزرضا نخواهدداد‌که‌آرزوئی

بیهوده درنهاد بندگانش بماند . میپرسند : روح انسانی کجاست؟ روح انسانی درهمه جای جسم او هست ودر هیچ جای آنهم نیست کما اینکه روح بزرگ سرمدی که برفضای بیکران عالم حکومت میکند درهمه جاهست ودرهیچ جای معین نیست . اینما تولوا فثم وجه‌الله .

یار بی پرده از در و دیوار   درتجلی است یا اولی‌الابصار

وجودتوخودآئینه ومظهرروح تواست اماهرگزنمیتوانی محل‌ومکان‌آنرا پیداکنی وماهیت‌آنرا بشناسی.

یسئلونك عن‌الروح قل‌الروح من امر ربی ـ درهمه اطراف و جوانب تو مظاهرروح‌انسانی نمایان است مانیازی بجعل دلیل واختراع برهان‌نداریم‌زیرا علم امروزمیگوید: ماده وقوه فاسدشدنی نیست.

شمعی که در برابر ما میسوزد ازبین نمیرود معدوم نمیشود ماده‌آن تغییر شکل‌میدهد وهرذره‌آنرا میتوانیم درخاکستر فتیله‌آن یا در هوای مجاورکه در آن سوخته است دوباره بدست‌آوریم ، شعله شمع نیز از میان نمیرود زیرا در موقع سوختن بصورت حرارت درآمده ودرهوا موجود میباشد.

برقی که ده‌میلیون سال‌پیش درمیان ابرها وبرفراز قلل‌کوهها درخشیده وجود دارد ـ هیئت وصور همه کائنات ـ اصوات ـ اشکال ـ افعال همه وجود دارند هیچ چیز درطبیعت وخلقت معدوم‌نمیشود . عکس‌سیار، نوارضبط‌صوت شاهد مدعاست وپرونده اعمال همه منظم .

انا نحن نحی‌الموتی ونکتب ما قدموا و اثارهم وکل شی احصیناه فی امام مبین ـ ما مردگان را باز زنده میگردانیم .کردار گذشته وآثار وجودی آینده‌شان را درنامه اعمال ایشان ثبت خواهیم‌کرد و درلوح محفوظ همه را بشماره‌آورده‌ایم .آیه۱۱ سوره یس.

آری هیچ چیز درمعرض فنانیست وروزی رسیده است که علم با ایمان هم‌داستان شود. بنابراین معقول نخواهد بود که فساد وانهدام در ماده بیجان وقوه بی‌ادراك خلل نرساند ولی روح انسانی همان روحی که دارای شعور و ادراك است وبوسیله بکاربردن ماده وقوه موجب اینهمه آثار شگفت‌آور در روی زمین است محکوم بفنا ونیستی مطلق گردد.

چنین نیست روح باقی است وکردار وگفتار ما روزی در عرصه گیتی مجسم خواهدشدکه الیوم نختم علی‌افواههم وتکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم بماکانوا یکسبون.

آنروزکه بردهان‌کافران مهرخموشی نهیم ودست‌ایشان باما سخن‌گویند وپاهایشان‌آنچه‌کرده‌اندگواهی دهد. (آیه۶۳ سوره یس) مگرانگشت نگاری این حقایق را بشما نمیگوید پس میبینیدکه دانش با بینش ایمان نزدیك میشود.

آنچه‌گفته‌شدخیال‌باطل‌نیست، پندارنیست، افسانه سرائی‌نیست، زیراآیات خالص وحی الهی است بسوی پیامبری‌که این‌گواهی‌آسمانی درباره اوست. وماعلمناه‌الشعر وما ینبغی‌له ان هو الا ذکر وقران مبین (آیهٔ ٦۹ سوره یس) ونه ما اورا (محمد ص) شعرآموختیم و نه شاعری شایسته مقام اوست. این کتاب قران روشن خداست.

قال من یحی‌العظام وهی‌رمیم؟ قل‌یحیهاالذی انشأها اول مرة وهو بکل خلق علیم.

گفت این استخوانهای پوسیده راکه باز زنده میکند؟ ای رسول‌ما بگو آن خدائی زنده میکندکه اول بآنها حیات بخشید (آیه۷ سوره‌یس).

ای حیات عاشقان در مردگی — دل نیابی جزکه دردل بردگی
من چه غم دارم‌که ویرانی‌بود — زیر ویران گنج سلطانی بود

احمد گلچین معانی

انجمن ادبی حکیم نظامی

یار دیرین

تهی ز نور امیدست چشم روزن ما
چو بخت تیره به خوابست صبح روشن ما
فکنده ایم بساط نشاط در ره سیل
ربخت بد ، بود آغوش فتنه مأمن ما
حدیث خرمی ازما مپرس کز دم برق
بود شرارهٔ سوزان نسیم گلشن ما
زمانه خندهٔ شادی کند به گریهٔ او
که طعنه میزند از بی غمی به شیون ما
سزای عقده گشایی ودستیاری بین
که نی کنند ز نامردمی به ناخن ما
فریب عاطفت همرهان نشاید خورد
که یار و همره دیرینه گشت دشمن ما
کجائی ای نفس فیض بخش صبح امید
که شد زهمنفسان شام، روز روشن ما
مهی که یافت چو گل پرورش بنرمی ولطف
کنون ز تندی خو گشت برق خرمن ما

مگر نداشت سربرگ دوستان، یا رب
که سر کشید ز ما سرو سایه افکن ما
بطبع‌سرکش‌آن نونهال، خوشتر باد
کنار و دامن غیر، ازکنار ودامن ما
به هیچ مرتبه محسود این و آن گشتیم
حسود را چه زیان از زبان الکن ما
رضای دوست به ترك سخن بجو گلچین
کزاین‌دومشت‌خزف‌پاره‌گشت دشمن‌ما

کاظم رجوی (ایزد)

سراب آرزو

دردا که زندگی همه با آرزو گذشت
درجنب‌وجوش بیهدهٔ جست‌وجو گذشت
صبح نوید برندمید از شب امید
شبها درین امید ودر این آرزو گذشت
آوخ‌که روزگار دلم ، در بهار عمر
چون‌عمربوستان همه‌بارنگ‌وبو گذشت
از سنگلاخ دهر ، سبوی شراب عیش
یاد آور حکایت سنگ و سبو گذشت
در سینمای سینه بسی صحنهٔ سکوت،
چون‌پرده‌های‌خامش‌بی‌گفت وگوگذشت

گردونـهٔ طلائی انـدیشه، بیصـدا

زین دشت بی نهایت پرهـایهو گذشت

• • •

بس نغمهٔ سرور که میخواستم سرود

لب‌ناگشوده، چون گرهی ازگلو گذشت

بس عقده‌های دل که همیخواستم گشود

دردا مجال عقـده گشائی ازو گذشت

بس پرده های راز که میخواستم دریـد

هنگـام بـازگفتن راز مگو گذشت

ای بس فروغ عشق که بر پرده های دل

چون نور مهر ، از فلك تو بتو گذشت

ای بس نوای شوق که بر تارهای جان

چون آب‌صاف‌طرف‌چمن جوبجو گذشت

ای بس نسیـم ذوق که بـر گلشن روان

چون باد بامداد، نهان سوبسو گذشت

وی بس رموز عقل که بـر خاطر خطیر

چون نقش‌موی‌دلبر کان، موبمو گذشت

• • •

پای دلم چو بر سرآب بقا رسیـد

جان از سر سراب دل کامجو گذشت

ایزد چه غم که‌آب گذشت از سر حیات

شکر خدا که بـا شرف و آبرو گذشت

وحید زاده (نسیم)

خجسته نهاد

دوبیت زیر درپاسخ نامهٔ منظوم یکی‌ازشعرای معروف معاصر که بعنوان گله‌گزاری ازتأخیرنامه نگاشته بود مرتجلا ساخته وارسال گردید .

ای بفضل وخرد یگـانه و راد
وی باصل ونسب خجسته نهاد
چون بفرزانگی و پـاکـدلی
گشته‌ای شهره کی روی ازیاد

محمود بهروزی
ساری

معاصران

شهدمن‌شدحنظل من ـ مهره من مارمن

گریه باشد درغمت‌هر روز و هرشب کار من
کس نداند جـز من و جز دیده بیدار من
شـاهد درد تسلی ناپذیر مـن توئـی
ای‌شب زودآشنا ـ ای مونس غمخوارمن
بسکه نالیدم زجورش بسته‌شد راه نفس
بخت بدبین ـخصم من‌شد ناله‌های زارمن

خنده کم‌چون‌برق برمن‌زن که‌ترسم عاقبت
خـرمن عمر تـو سوزد آه آتشبار مـن
من چه کردم تاشدم محصورخیل دشمنان
نیست یك‌تن زین جماعت یاورمن ـ یارمن
شاعری باشد گناهم . ورنه برجان حسود
از چه رو آتش زند آثارمن ـ اشعارمن
دوستی باهرکه کردم‌خصم‌جان‌شد ایدریغ
شهدمن شد حنظل من ـ مهره من مارمن
داستان من چو مجنون زود عالمگیر شد
لیلیا بـگذشت از رسوائی من ـ کارمن
در دل‌دارالمجانین‌این خوداز دیوانگیست
گرکسی گوید خردمندی بود هنجارمن
بایدم‌پرهیخت (بهروزی)زآزارکسان
گرکسان باشند در اندیشهٔ آزارمن

خواجه درهرحال وآنطوریکه افتاده وبوده همان‌را بیان‌نموده واز مجموع آنها اشعاری ساخته وازآن اشعار دیوانی جمع‌کرده‌اندکه بنظرسطحی وظاهر، مختلف ومتناقض دیده میشود ولی پس‌ازیافتن مفتاحی وحمل هرکدام برحال ومقامی میبابیدکه اختلاف‌وتناقضی در میان نیست وچنانچه گفتیم وخواهیم دید، بعد از وصول بمراد غزلها یك‌نسق‌ویکسان وازیك‌موضوع حکایت‌دارند (حافظ‌شناسی)

مرتضی مدرسی چهاردهی

ادبیات معاصر عرب از نظر استاد وحید

استادوحیدگذشته ازآشنائی بادبیات قدیم‌عرب بادب تازه معاصرجهان عربی‌آشنا ومأنوس بود، مجلات معتبر مصررا میخواند و سخنان نورا درباره شعروشاعری بفارسی ترجمه مینمود ودرارمغان منتشرمیساخت، ادبا وشعرا را متوجه دنیای نوین ادبیـات میساخت، از جمله سلسله مقالات انیس خوری از ادباء بنام‌درمجله «المقتطف» است‌که درسال‌چهارم ارمغان منتشر گردید ویاد-آورشدکه « برای‌ادبا واشخاصی‌که مایل‌به‌تتبع وتدقیق درشعروادبیات وتاریخ هستند مطالعه این مقالات بس مغتنم است و البته غفلت نخواهند فرمود . وحید . شماره ۳و۴ سال‌چهارم ارمغان »

این رشته ازترجمه‌های او درس‌هائی است‌که به‌بیشتر شاعران و ادیبان وشاگردان ادبی‌خود عرضه میداشت، آری کسانیکه سروکاری بادبیات دارنـد نمیتوانند بهمان‌آثارگذشته قناعت ورزند! چه هرچه نکته نیکو ونغزبوده سخن سرایان‌سروده‌اند.هزارنکته‌باریکترازمورافردوسی،مولوی،سعدی،حافظ؛نظامی وسایرستارگان درخشان ادب درآثار جاودانی خودآورده‌اند ؛ شاعر وادیب معاصر هرچه در آثارگذشتگان تتبع‌کند تازه چه مضمونی را میتواند دریافت نمـایـد ؟!.

هرچه‌بسراید بهتراز آنرا بزرگان سروده‌اند! پس‌چه‌بهترکه‌آشنا بادبیات

معاصر جهان شوند وازروش آنها الهام گیرند واثرزنده وبدیعی در بازار ادبی عرضه نمایند!

اینك گلچینی ترجمه از مقالات ادبیات معاصرعرب بقلم استاد وحید :

دیانت اسلام که از حجاز ظهور کردو در میان ملل مشرق انتشار یافت حتی برآسیای غربی وآفریقای شمالی‌هم دست استیلا درازکرد و در همه جا یك لغت‌وزبان تازه‌عربی‌را با خود همراه آورد که تاکنون لغت مقدس (قران) بر قراراست.

آنگاه حکومت اسلامی بپادشاهان‌بزرگ انتقال یافت که‌دمشق پایتخت آنان بود ودراین‌موقع بزرگان چنان فهمیدند که بایستی برای پیشرفت وبقای خود به‌عصبیت نژادی‌رجوع کنند ازاین سبب سیادت وبزرگی عرب‌را در عالم ندا دردادند وچون برای تقویت‌این اندیشه مدد کاری بهتر ازسبك اشعار عرب باستانی نمیدیدند در ترویج شعر و شاعر کوشیدند وازسلسلهٔ شعراء دعاة و ستایشگران بسیار برای خود ایجادکردند ودرفشی درمیان مردم برافراشتند که نقش پرچمش این‌بود : «کمال ادبی و شعری مخصوص شعر باستانی است » این سیاست دراسلام چندان پاینده نبود وبزودی سلطنت دمشق که شالوده‌آن بر « عصبیت عرب » ریخته شده بود روبزوال گذاشت وسلطنت بغدادکه نگاهبان آن شمشیر بزرگان ایران بود استقرار یافت ، دراین زمان سبك شعر وادب جاهلیت مرتبه‌کمال خود را ازدست داد .

زیرا درکاخ حیات ادبی‌عرب سیل خونهای تازه واندیشه‌های نوین‌رخنه تازه‌گشود . یعنی درعصر دولت عباسی نهضت تازه علمی وفلسفی درادبیات پدیدارآمد وشعر روح کهنهٔ خودرا باخته درعوض روح تازه‌ای‌که تا یکدرجه عمومیت داشت درکالبد وی دمیده شد وهمین‌تجدد شعرا را بسوی تأمل ونظر

نو درجهان وجود منصرف کردآنگاه سلطنت بزرگ بغداد رو بضعف گذاشت ودولت‌های کوچك کوچك غیرعربی دراطراف‌واکناف تشکیل گردید وباین‌سبب شعله روح ادبی که درنفوس سخن‌سرایان عرب زبانه میکشید یکبـاره خاموش شد ودرعوض وبجمع ونقل‌آثارپیشینیان وضبط لغت میپرداختند تـا اینکه سپاه مغول بکلی درخت سلطنت پوسیده بغداد را ریشه‌کن کرد وآنچه ازنـور تمدن اسلام درشرق باقی‌بود خاموش گردید.

درخلال این‌اوضاع واحوال قوم بربر هم درمغرب قیام کرد وبربقایـای سلطنت عرب دراندلس استیلاء یـافت وشعله شعر وادب را درآن دیـار بکلی خاموش کرد .

آنگاه شعر عربی درتـاریکی ملت‌ها وطایفه‌های شکست خورده عرب که سقوط بغداد وقرطبه واشبلیه را پیرو بودنـد به نهر کوچکی مانند بودکه در بیابان ریگزاری اندك جریانی داشته باشد ودرزیر ریگها وشن‌ها حرکت کند اما درسرزمین تفتیده بکلی خشك‌شود .

تا اینکه قرن نوزدهم دررسید وانوار دانش مانند سیل ازمغرب به مشرق روی‌آورد وشرقیان یکمرتبه بیدار شدند ودرطلب دانش وتمدن تـازه شتافتند این‌است‌آن نهضت تازه ادبی که آخرها در شرق پدیـدار شـد وشعر عربی با اسلوب‌تازه درآن‌داخل‌شده وبالباس‌دلربا وجمال استقلال‌فکر درانظارجلوه‌گر گردید و همین نهضت است که دانش‌های طبیعی را منتشر وخردها را بالابرد وبرورخسارشعر درهای تازه بسیار گشود .

(ناتمام)

سیروس وزیری

کائنات

(۳)

وجود موجودات زنده

میدانیم باید تمام شرایط زیست دریک کره وجود داشته باشد تاموجودی بتواند درآن زیست نماید درغیر اینصورت اگرفرضاً ازده‌هزار شرط یك شرط آن کافی نباشد موجود زنده قادر به‌زندگی نخواهد بود . بنابراین باید شرایطی کاملا شبیه به شرایط کره زمین موجود باشد تا حیاتی ظهور نماید . مثلا اگر خورشید ما قدری کوچکتر بود یخبندان واگرقدری بزرگتربود جهنمی ایجاد میشد. اگرمقداراکسیژن و ئیدرژن وازت وآب دریاها وجاذبه وغیره کافی نبود موجود زنده‌ای وجود نداشت ومن‌وشمائی وجود نداشتیم ومثلااگر انحراف محورزمین نسبت به‌مدارخود یکدرجه کمتر ویا زیادتر بود اختلالاتی بوجود میآمدکه زندگی را غیرممکن مینمود درهرحال درکائنات بایدشرایطی کاملا شبیه ویانزدیك بشرایط زمین موجود باشد تازیست میسر گردد وللذا وجود این شرایط بعلت تساوی تعداد زیادی از کرات یاکواکب بعید بنظر نمیآید .

حرکت دایره‌ای شکل سیارات :

خورشید که بوجود آمد دراول بسیار حجیم بود وباسرعتی سرسام‌آور بدور خود چرخیدن گرفت واولین گویهائی که ازآن ساطع شدند دارای خط پرتابی تقریباً عمود نسبت بهٔشعاع محل پرتاب بوده‌اندکه این‌سیارات مدارات

بسیارطولانی را بـا زوایای انحرافی نـاچیز طی کرده وتغییرمـکان داده ومسیر دایره‌ای‌شکل را بعلت طی زوایای مساوی بدورخورشید بوجودآورده‌اند و بـا توجه به‌شدت پرتاپ به‌ترتیب زاویه خروج سیـاره مسیر دایره شکل کوتـاهتر شده تاجائیکه دیگرظرفیت وقدرت پرتاب از کره ملتهب سلب گشته وهرقـدر به‌مسیرپرتاب آخرین سیاره نزدیك گردیم میبینیم خورشیـد بمرکزدایره نزدیکتر میشود تاجائیکه سیاره آخرین خورشید درست درمرکزدایرهٔ مدارگردش سیاره قرارمیگیرد اما در پرتاب اولین سیاره‌که زاویه پرتاب بالاتر ازخط پرتـــاب عمود به‌شعاع کره خورشید قرار گرفته خورشید در نزدیکترین فاصله نسبت به نقطه‌پرتاب یامسیرپرتاب قرارمیگیرد وستارگان دنباله‌دار همین‌حالت‌را دارند وهرکدام‌بترتیب‌اولین مسیرپرتاب‌مداری‌یکمیلیون ساله وپانصدهزارساله وکمتر وکمتر تا۷۵ساله دارند واین‌مسیر مسیری دایره‌ای‌شکل بدورخورشید میباشدکه مرکزمدار نسبت به‌خورشید فاصله‌اش زیاد وفـاصلهٔ نقطه پرتـاب تـا خورشید بسیارکم میباشد وبـاید دانست‌که تمام کواکب دارای ستاره‌های دنبـاله دار می بـاشند .

ستارگان دنباله‌دار ــ کره‌خورشید درچرخش‌اولیه خود دارای‌حرکات نامنظمی‌بودکه درهمه‌جهات بدورخود میچرخیده وبرای آنکه بصورت گوئی کاملاکروی درآید قسمتهای زائدآن دراولین چرخش تقریباً عمود برقطر بلکه قدری‌بالاتر ازخط عمود به‌نقطه پرتاب ازگوی‌آتشین‌ازلی جداگشته وبدنبال‌آن زائده‌های‌آن نیزخارج گردیده تاجائیکه‌بعدازپرتاب چندگوی نامساوی‌بحالت کاملاکروی درآمده ودرعین‌حال نیز ازسرعت سرسام‌آور آن کاسته شده واین سیارات حجیم وکم وزن اولیه بانضمام دنباله‌های‌آنهاکه زائـده هـای‌گازی خورشید بوده‌است ستاره‌های دنباله دارراتشکیل‌داده‌اند وباید دانست‌که جرم

ستاره‌های دنباله‌دار زیاد ولی وزن مخصوص آنها کمتر از سیارات بعدی میباشند زیرا خورشید درگردشهای بعدی کوبیده‌ترشده وباصطلاح فواصل ذرات آن دائماً کمتروکمترشده وازطرفی وزن مخصوص آن بیشتر گردیده ویازده‌سیاره‌بعدی درست‌موقعی خارج‌شده‌اند که خورشید کاملا حالت کوبیدگی وگوی مانند خودرا بدست آورده.

باید بدانیم هربارکه گوئی یاسیاره‌ای‌ازخورشید خارج‌شده عکس‌العمل خروج مانند تفنگی که بعد ازخروج گلوله لگدمیزند ضربه‌ای به خورشید وارد آورده وازسرعت آن کاسته‌شده تابسرعت کنونی‌خودرسیده وسرعت‌دورانی‌فعلی خورشید ازسرعت آخرین‌سیاره که خارج شده کمتراست.

مدار کره زمین دایره است ـ قبلا ذکر شدکه هرقدر موقعیت پرتاب سیارات نسبت به‌قطرکوکب عمود ویابالاتر ازعمود باشد مدارسیارات‌دورتر وفاصله مدارآن سیاره درنقطه پرتاب به‌کوکب مربوطه بسیار نزدیك وکوکب مربوطه نسبت به‌قوس متقابل‌نقطه پرتاب مدار بسیاردور میباشد وهرقدر زاویهٔ پرتاب نسبت به‌قطرکمتر وپائین خط‌عمود به قطرکوکب باشد کوکب مربوطه به‌مرکزدایرهٔ مدار نزدیکتر می‌شود بنابراین تمام نقاط کره زمین که سومین سیاره ازآخرین‌سیارات پرتاب‌شوندهٔ خورشیدرا تشکیل میدهد نسبت بخورشید دارای فواصل تقریباً مساوی قرارگرفته که البته خورشید درست درمرکز دایره قرارندارد بلکه قدری بسمت نقطه پرتاب کره زمین نزدیکتر بوده وبنظر می‌آید مدارزمین بیضی وخورشید دریکی ازکانونهای آن قراردارد در صورتیکه اگر خورشید دریکی ازکانونهای بیضی‌قرارداشت حجم آن دریك‌رأس قطر اطول، بزرگ ودررأس دیگرآن کاملا کوچکتر میشد وبعبارت دیگر وقتی زمین‌نزدیك بخورشید میشد درجهٔ حرارت پانصددرجه بالای‌صفر ودرسردیگر به‌پانصددرجه

زیرصفر میرسد وواضح است درچنین شرائطی حیات وجود نداشت ودر منظومه‌های دیگر نیز آن سیاره دارای حیات میباشدکه گردش آن دایره‌ای شکل وخورشید درمرکز ویانزدیك بمرکز مدارقرارگرفته باشد .

اختلاف حجم ستارگان .

اختلاف حجم ستارگان یااختلاف نسبت بزرگی آنها بایکدیگر باستثنای سحابیهای بزرگ کروی که فاقدسیارات مانند سیارات منظومه‌شمسی ما میباشند چندان زیادنمیباشد ودارای حجمی ده‌برابر کوچکتر ویاده‌برابر بزرگترویامساوی میباشند وعلت آن بدینقراراست :

۱ـ اگربنابود فاصله ذرات سنگینتر نسبت بیکدیگرازنظم‌خاصی برخوردار نبود تمام اجرام سماوی بصورت سحابیهای نارس درآمده و ستارگان فعلی درآسمان وجود نمیداشت حالا که تشکیل شده دلیل آنستکه فواصل سیارات نسبت بهم دارای اختلاف زیادی نبوده و بزرگی وکوچکی ستارگان متناسب یا بعد مسافت آنان میباشد وطول شعاع جذب هرچه زیادتر باشدآن ستاره بزرگتر میشود .

۲ـ علت دوم . تساوی تقریبی کواکب همان دید ظاهری ما هنگام شب درآسمان میباشدکه ستارگان را بااختلاف اندازه‌های کم مشاهده میکنیم ، درست است که فاصلهٔ ستارگان ازیکدیگر زیاد میباشد وستارهٔ بزرگتر دورتر باستارهٔ کوچکتر نزدیکتر باهم برابر وبنظریکسان میآیند اما تعداد بیشماری‌هم ستاره موجودندکه دریك‌فاصله‌مساوی ازماقراردارند واگر بنابود این‌ستارگان اختلاف حجم یابزرگیشان از یکدیگر زیادتر بود میبایستی لا اقل بصورت ۱۰ الی ۱۰۰ برابر بزرگتر از ستارگان همجوار رؤیت شوند در صورتیکه حداکثر

بزرگی ستارگان نسبت بهم از ۵ الی ۲۰ برابر تجاوز نمی‌کند وتـازه آنها ریزترند دارای بعد مسافت بوده وستاره‌های دورترهم دیگرمشاهده نمیشوند .

فاصله ستارگان ازروی قطر ظاهری

حال که اختلاف حجم ستارگان چندان زیاد نیست بنـابراین میتوانیـم آنهارا یابرابر خورشید خودمان بگیریم ویاچندبرابر بزرگتر یاکوچکتر ؛ اگر مساوی باخورشید ما باشد چون فاصله ما تاخورشید معلوم است بنابراین بـا مقایسه نسبت قطرظاهری خورشید باقطرظاهری ستارگان میتوانیم فاصلهٔ آنهـا را محاسبه نمائیم مثلا اگرقطرظاهری خورشید بیست برابرآن ستاره باشد پس فاصله آن ستاره تازمین بیست‌برابر فاصله خورشید تازمین خواهدبود یعنی اگر باسرعت ۱۰۰ کیلومتر درساعت فاصله ما تاخورشید ۱۵۰سال بـاشد واگر بـا همین سرعت به‌ستاره موردنظر بخواهیم مسافرت‌کنیم بـاید مدت بیست برابر شود یعنی بعد از۳۰۰۰سال حال اگر با سفینه‌ای برابر سرعت ۱۰۰۰۰۰ کیلومتر درساعت حرکت‌کنیم این‌مدت تقسیم به ۱۰۰۰ خواهد شد یعنی مدت سه‌سال قوی‌ترین تلسکوپها فاصله نزدیکترین ستارگان را چهارهزارسال نوری تخمین زده‌اند واین‌مدت زمان زیاد چیزی جزضعف یانقص تلسکوپها نمیتواند بـاشد زیرا اگرفاصله ما تا اولین ستاره این اندازه دورباشد پس باتوجه بمحاسبات قبلی حجم آن ستاره‌ها باید چندین میلیون برابر خورشید ما باشد در صورتیکه برطبق نسبتهای حجم ستارگان نزدیکترین ستاره تـا ما نبایـد بیش از ۵۰ سال زمین باشد .

بنابراین ملاحظه خواهیم کردکه فواصل ستارگان نزدیك بماآنقدرهاهم دورنبوده وچنانچه بشرقدرت‌مقاومت یاوسائل زیست‌را تامدت چندسال‌داشت

میتواند درمدت زمان کمی به‌منظومه‌های دیگر سفرنماید درضمن باید توجه داشت اندازه‌گیریهای فواصل ستارگان که تاکنون بطرق مختلف معلوم گردیده دقیق نمی‌باشد وفقط جنبه تئوری را دارد.

علت انحراف کره زمین - اگرمحور تمام سیارات منظومهٔ شمسی عمود برصفحه مدارشان بدورخورشید درحال چرخش باشند علت نداردکه کرهٔ زمین ازآنها تبعیت ننموده باانحرافی برابر ۲۰درجه نسبت بمدارش بدور خورشید بچرخد پس بایدعاملی باعث انحراف شده‌باشد واین‌عامل چیزی جزعبورستارهٔ دنباله‌دارنمیتواندباشد ستارهٔ دنباله‌داری که‌هریکمیلیون‌سال یکباربدورخورشید می‌چرخد قطعاً باید باصفحه مدارگردش زمین بدورخورشید تقاطع نموده و در هنگام عبور، جاذبه‌آن موجب انحراف محورزمین گشته والبته این‌عمل جذب درست موقعی‌انجام گرفته که کره‌زمین نزدیك به‌مسیر ستاره دنباله‌دارباشد درغیر اینصورت انحراف محور انجام نمیگرفت وتغییرات مهمی که درطی‌دورانهای مختلف زمین‌شناسی درروی‌کره زمین انجام‌گرفته بعلت عبورستاره دنباله دار وتغییر درجه محورزمین نسبت بمدارخود درهردوره ازدورانهای زمین شناسی بوده است یعنی درطی دورانهای مختلف زمین‌شناسی دریك دوره یخبندان ودر دوره دیگر گـرم وچهـار فصل یکی شده واین عوامل را چیزی جز تغییردرجه محورزمین نسبت به‌مدار نمیتواند موجب‌گردد یعنی درگرما محور زمین عمود شده ودریخبندان درجهٔ انحراف زیادترشده وتغییردرجهٔحرارت زمین‌رانمیتوان بعلت تغییر نـاگهانی درجهٔ حرارت خورشیـد دانست زیرا تغییر درجه حرارت خورشید نـاگهانی نبوده بلکه بسیار طولانی وبطیء می‌بـاشد وواضح است‌که درجه حرارت وتشعشع کواکب‌بطورمنظم وبطیء روبنقصان می‌گذارد وبهمین دلیل میتوانیم بگوئیم ستاره‌های دنباله دار درتمام منظومه های‌آسمانی باعث انحراف یکی ازسیارگان آن شده‌اند.

موجودات زنده در کدام سیاره‌اند ؟

میدانیم که در هر کهکشان ملیون‌ها منظومهٔ خورشیدی وجود دارد که تعداد زیادی از [illegible]ها ازنظر موقعیت وشرائط ساختمانی شبیه بهم هستند و چون هرگونه اعمال [illegible] یکی که دریك کوکب انجام میشود درکوکب های دیگر نیز ازآن قانون وقاعده مستثنی‌نیست بنابراین تمام منظومه هائی که‌دارای یك بعد واندازه میباشندقانوناً باید دارای یك خواص مساوی وشرائط باشندلذا میتوان گفت که منظومه های شبیه‌به‌منظومه شمسی مادرکائنات وهم‌چنین درکهکشان ما وجوددارد پس کره‌ای نظیرکره‌زمین ماهم وجوددارد که با شرائطی کم و بیش مختلف دارای موجودات زنده و حیات می‌باشد.

یکی از سیارات کواکب فقط دارای حیات می‌باشند زیرا فقط دریك سیاره‌است که ازنظرموقعیت مکانی‌وزمانی‌قابل‌زیست‌می‌باشدودرغیراینصورت امکان شرائط زیست‌وجودنخواهد داشت بنابراین امکان وجود موجود زنده درستارگان آسمانی زیاد است اما باید بدانیم این موجودات را در کجا باید جستجو کنیم .

اگر روزی تصمیم به‌مسافرت های دورگرفتیم و این سفر برای ما میسر شد باید بدانیم‌که کدام‌مسیررا انتخاب نمائیم‌که سریعتر به هدف خود برسیم بنابراین باید بدانیم که کدام سیاره را انتخاب نمائیم

ستاره های‌شکل‌دار دارای‌حیات نمیباشند.

کلیه ستارگانی که‌شب ها درآسمان می‌بینیم و دارای اشکال هندسی می‌باشند ویا دسته جمعی هستند ویا به‌شکل حیوانات می‌باشند مانند دب اصغر ودب اکبر وستاره‌های‌عقرب شکل وپرنده ماهی‌وغیره‌که مجموعه آن‌ها دارای شکل می‌باشند درآن‌ها امید هیچگونه موجودزنده نمی‌باشد زیرا خورشیدها [illegible] که [illegible] بوجود میآورند وعلت آنکه ازچند خورشید [illegible]

[illegible] مسافرتشان بسیار زیاد بوده و حتی یك [illegible] [illegible]

[illegible] است؛

به کدام ستاره برویم ؟

برای مسافرت باید ستارگان درشتی‌راکه دریك گوشه [illegible] تنها قرار گرفته‌اند هدف قرارداده وبسمت سیارات آن‌ها به حرکت درآئیم زیرا آن سیارات تنها از یك‌خورشید نورگرفته وجذب انرژی‌می‌نمایند و هیچ‌بعید نیست موقعیتی نظیر خورشید ما داشته باشندوموجوداتی نظیر موجودات ما درآن ها وجود داشته‌باشد.

ارواح وجن و پری ، ارواح وجن وپری ازماده رقیقی نظیر اشعه‌های ایکس وسایر اشعه‌های نامرئی هستند که بقدرت الهی دارای وجنبش بوده و دراطراف ماهستند و ماقدرت دیدن‌آن‌هارا نداریم‌وآن‌هاهم مانند موجودات دیگر دارای حرکت وفعالیت هستند وبچشم ما نمی‌آیند و ما می‌توانیم به این جانداران نامرئی‌حرارتهای رقیق جانداربگوئیم که درهمه جا هستندوروح‌نیز کەدرجسم انسان حلول کرده وموجب حرکات و اعمال آدمی میگرددنوعی جن وپری‌هستند‌که موجب‌انجام‌اعمال‌خوب‌وانجام اعمال بددرآدمی‌میشوند و اصطلاحا به‌آن‌ها ارواح خبیثه ویا ارواح ملکوتی یاروح طیبه‌میگویند چنانکه ملاحظه میکنید تمام این حوادث و اتفاقات بدست توانای قادر متعال خلق [illegible] که ما از اینهمه دانستیها هنوز اندر خم‌یك‌کوچه‌ایم وباید آنرا بدانیم [illegible] متعال برای‌خلقت کائنات اول علم را آفریده و تمام [illegible] [illegible] آورده همه چیز را درتحت کنترل‌علم که [illegible]

« نامهٔ ماهانهٔ ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی »

ارمغان

سال پنجاه و پنجم
دورهٔ ـ چهل ودوم
شمارهٔ ـ ۷

شمارهٔ ـ هفتم
مهر ماه
۱۳۵۲

تاسیس بهمن ماه ـ ۱۲۹۸ شمسی

(مؤسس: استادسخن : مرحوم وحید دستگردی)
(صاحب امتیاز ونگارنده : محمود وحیدزاده دستگردی ـ نسیم)
(دبیر اول : محمد وحید دستگردی)

برتراند راسل

ترجمهٔ : دکتر محمد وحید دستگردی
واشینگتن ـ آمریکا

شخصیت های بزرگی که ملاقات کرده‌ام

من درطول زندگی‌ام، اززمان ملکه ویکتوریا تالحظهٔ کنونی، مردان و زنان برجسته وبزرگی را ملاقات کرده‌ام . تجارب من نشان میدهندکه صفت مشخصهٔ کسانیکه بزرگترین اثررا درتاریخ باقی گذاشته‌اند، بجز درچند مورد، صفت جاویدان بودن ویاشخصیت والا داشتن نبوده است . تنها برخورد من با ملکه ویکتوریا درسن دوسالگی‌بود ومتأسفانه من‌آن ملاقات‌را بخاطرنمیآورم اما مهتران‌من باتعجب‌وشگفتی میگویندکه‌رفتارمن درآن‌سن کم درحضورملکه کاملاً احترام‌آمیز ومؤدبانه‌بود.

ازطرف دیگر، درهمان دوسالگی بود که من برای اولین مرتبه روبرت برانینگ را ملاقات‌کردم‌که درنظر اکثرمردم بهترین شاعر عصر خودش بود . وی مشغول صحبت‌کردن بودکه من‌گفتارش را باصدای بلند باذکر این جمله قطع‌کردم «ایکاش‌آن مرد صحبت نمیکرد» درسالهای‌آخر عمرش مکرر او را ملاقات میکردم ودراو صفتی‌ممتاز ندیدم‌که احترام افرادرا نسبت‌باوبرانگیزد. او مردی مؤدب ونیکوسرشت وخوش برخورد بود واغلب اوقاتش‌را با زنان میانه‌سال درضیافت‌های عصرانه سپری میکرد. مردی‌بود لاغراندام وزرنگ؛ مؤدب ونیکورفتار وکاملاً مبادی‌آداب، لکن‌آن ذوق وشوق وجذبه ازلی را که انسان ازیك شاعر انتظاردارد نداشت .

ازطرف دیگر، لردتنیس،که اورا هم مکرر می‌دیدم ؛ رفتاری بتمام معنی کلمه شاعرانه داشت ومن درایام شباب این رفتار اورا شماتت وتحقیر میکردم . او عادت داشت‌که باغرور وتکبر درحالیکه جبه‌ای ایتالیائی بر تن داشت درحومه شهرتفرج‌کند ومصراً می‌کوشید که نگاهش بر مردمی‌که از کنارش می‌گذشتند نیفتد ورفتاری ازخود نشان میدادکه حاکی ازاستغراق در عوالم شاعرانه وپریشانی حواس‌بود.

درمیان‌شاعران‌دیگری‌که ملاقات‌کرده‌ام فکرمیکنم‌فراموش‌ناشدنی‌ترین آنها ارنست تولربود که خصوصاً قدرتی خارق‌العاده برای تحمل مصائب و شدائد عظیم غیر شخصی داشت .

روبرت بروك‌که مرا با او انس والفتی نسبةً زیاد بود مردی خوش‌سیما وپرجوش وخروش بود، اما عدم خلوص وصمیمیت اوکه ملهم از بایرون بود وتظاهر وخودنمائی‌او تاحدی ازرفعت مقامش می‌کاست .

درمیان فلاسفه برجسته؛ منجمله‌آنهاکه‌هنوز حیات‌دارند، عالیمقدارترین

آنها در نظر من ویلیام جیمز بود . علتش آن بود که وی مردی کاملاً ساده و درویش مشرب وعاری از غرور و تکبر بود وباآن مقام رفیع بی ادعا وبسیار متواضع بود . مردی کاملاً آزادهنش و از طبقهٔ اشراف بود ودوست داشت بدون هیچگونه آلایشی باتودهٔ مردم درآمیزد.

بعضی ازفلاسفه ـ صرفنظر ازدرجهٔ عظمت مقام فلسفی ـ ازطریق صفت درستی وراستی فکر بردیگران اثرمی گذارند.نمونه خیلی خوب اینگونه فیلسوفان هنری سیجویك بودکه معلم علم‌الاخلاق من‌بود. در دورهٔ جوانی‌او تنهاکسانی می‌توانستند به کمبریج‌راه یابندکه سی‌ونه‌مادهٔ کلیسای انگلستان‌را قبول‌وامضاء کرده باشند . سالها بعدازآنکه این‌مواد را امضاءکرده بود دروی شك‌وتردید بوجودآمد وباآنکه ازوی انتظار نمیرفت که تأییدکند که عقایدش همچنان مانند ابتدا بدون تغییر باقی‌مانده‌اند تصمیم براستعفاگرفت . این‌عمل‌اوموجب تسریع درتغییر قانون‌شد وبه‌محدودیت‌های کهنهٔ دینی والهی پایان داد. بعنوان یك معلم ، از درستی وراستی وصداقت یك فیلسوف بزرگ برخوردار بود و اعتراضات دانش‌آموزان را با چنان دقت ونکته‌سنجی ومتانت مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دادکه گوئی این‌اعتراضات ازجانب همکارانش ارائه شده بود. این کار ، تعلیمات او را مفیدتر از تعلیمات بسیاری از فیلسوفان بزرگتر از او درآورده بود.

دانشمندان وعالمان ازنوع بخصوصی قدرت تأثیر برخوردارندکه‌ناشی ازآمیختگی هوش وذکاوت بسیار زیاد باسادگی بچه مانند آنهاست . منظور من از «سادگی» نداشتن زرنگی وزیرکی نیست . منظورمن ازاین‌کلمه عادت داشتن به‌تفکر غیرشخصی است بدون‌آنکه فوائد و یا مضار دنیوی ومادی یك عقیده یایك‌کاررا درنظر بگیرند.

درمیان دانشمندان جهان که من ملاقات کرده‌ام انشتن نمونه‌عالی وممتاز این گروه است.

درمیان سیاستمداران ، من باهفت نخست‌وزیر ازپدربزرگم گرفته که در سال۱۸٤٦ نخست‌وزیر بود تاآقای اتلی، آشنابوده‌ام . فراموش نـاشدنی‌ترین آنهاگلاداستون بود که‌آنهاکه اورا می‌شناختند «آقای » گلاداستون خطابش می‌کردند . درصحنه سیاست تنها مرد دیگری که من می شناختم و بنظر من از جهت شخصیت مؤثرش همتای گلاداستون بود لنین بود .

مظاهر دورهٔ ملکه ویکتوریـا در آقای گلاداستون متجلی‌بود ولنین آئینه تمام‌نمای قوانین‌مارکس بود. هیچکدام ازآنان به‌تمام معنی‌کلمه انسان‌نبودند اماهریك ازآنان قدرت یك‌نیروی طبیعی‌را داشتند.

آقای گلاداستون چشمانی گیرا ونفوذکننده داشت ودرزندگی خصوصی بااستعانت ازقدرت چشمانش بردیگران تسلط می‌یافت ودرآنها ایجادوحشت و اضطراب می‌کرد . انسان در حضور او خود را پسر کوچکی در برابر معلم سخت‌گیری احساس می‌کرد وپیوسته میخواست بگوید : مرا ببخشید ، آقا ، من‌نبودم . هرکس‌درحضوراو این‌حالت‌را احساس می‌کرد. من‌نمی‌توانم‌تصور کنم‌که هرگزکسی جرأت‌کرده باشدکه برای او داستان یـا لطیفه‌ای نقل کنـد چون‌هیبت‌اخلاقی‌او گوینده‌رادرسرجای‌خودخشك‌میکرد. من‌مادربزرگی‌داشتم که قوی‌هیکل‌ترین ونیرومندترین زنی‌بودکه هرگزدیده‌ام . مردان برجسته‌دیگر بدون استثناء بعلت ترس ووحشت ازپیش‌او می‌گریختند .

باری که‌آقای‌گلاداستون‌میخواست‌برای‌صرف‌چائی بمنزل‌ما بیاید؛مادر بزرگم قبلا بهمهٔ ماگفت‌که سیاست وخط مشی‌ایرلندی گلاداستون‌راکه وی از آن شدیداً متنفربود بباد انتقاد خواهدگرفت.

گلاداستون آمد ومن‌هم درتمام وقت حضور داشتم و باترس و وحشت منتظربودم که میان این دو مباحثه مورد نظر درگیرد . افسوس که چنین نشد ، مادربزرگم دربرابراو چون موم نرم‌شد وحتی کلمه‌ای سخن نگفت که آن شیر ژیان‌را به‌غرش وادارد . هیچکس نمی‌توانست حدس بزند که میان آن دو نفر اصلا اختلاف عقیده‌ای وجوددارد .

بجرأت باید اذعان کنم که هولناك‌ترین تجربه من درزندگی از ارتباط با آقای گلاداستون ناشی‌شد. درسن هفده‌سالگی که من جوانی بسیـــار خجول و ناپخته بودم آقای گلاداستون برای گذراندن تعطیلات پایان هفته بجمع خانواده ماپیوست . من تنها مرد خانواده‌بودم وپس ازصرف ناهار هنگامیکه خانـم‌ها برای استراحت اطاق را ترك‌کردند من باآن غول‌بیابانی تنها ماندم . من‌چنان گیج شده بودم که نمی‌توانستم وظایف خودرا بعنوان میزبان انجام‌دهم واوهم کمکی بمن‌نکرد تا از این حال بدرآیم . مدت زیـــادی مـــا ساکت نشستیم ، سرانجام باصدای بم گوشخراشش تنها این‌جمله‌را اداکرد : این شراب سرخی که بمن داده‌اند خیلی خوب است اما چرا آنرا در لیوان قرمز رنگ برای من ریخته‌اند؟

از آن‌زمان‌ببعد من بامردم‌عصبانی ، قضات خشمگین ودولتهای متخاصم مواجه شده‌ام اماهرگزدیگرترس ووحشتی‌مانندآنچه‌که درآن‌لحظه هولناك‌برمن مستولی‌شد احساس نکرده‌ام.

اعتقاد عمیق اخلاقی اساس نفوذ سیاسی‌آقای گلاداستون بود . او همهٔ مهارت‌های یك سیاستمدار زرنگ‌را دارا بود اما صمیمانه اعتقاد داشت که هریك از نمایشهای سیاسی او ازعالی‌ترین هدفهای اخلاقی منشاء می‌گرفت . لابوکرکه فیلسوفی بدبین‌بودآقای گلاداستون‌را دراین جمله خلاصه‌کرده بود:

« مانند هرسیاستمداری، او همیشه حیله‌ای درآستین خود دارد ، اما برخلاف دیگران، او فکرمی کند که مسیح آن حیله‌را درآنجا قرارداده است، او همیشه وبااشتیاق کامل باوجدان خود مشورت می کرد و وجدانش هم پیوسته جواب قانع کننده باو میداد .

قدرت شخصیت او در داستان زیر مجسم شده است . این داستان که صحت یاسقم آن مورد تردیداست راجع به‌برخورد او با یك مرد مست در یك جلسه است . این مرد ، آنطوریکه شواهد نشان میدهند ، عضو حزب سیاسی مخالف بود وپیوسته به‌میان سخن او میدوید . سرانجام آقای گلاداستون با تیر دیدگانش اورا برجای خود نشاند وخطاب باو چنین گفت: ممکن‌است که من ازآن مرد محترمی که نه یکبار بلکه بکرات سخنان مرا با جملات معترضه‌اش قطع کرده است خواهش کنم که ادب ونزاکت را تاآن حد رعایت کند که‌اگر من جای‌او بودم و او بجای من بلاتأمل من چنین کاری را میکردم ، طبق گفته حاضران درجلسه که من بدان اعتقاد توانم داشت آن‌مرد چنان تحت تأثیر این جمله قرارگرفت که تاپایان جلسه دیگر کلمه‌ای برزبان نراند.

خیلی عجیب است که نیمی از هموطنـــانش ، منجمله اکثریت عظیم روشنفکران اورا دیوانه یاگناهکار ویا هردو می‌دانستند .

هنگامی که من بچه بودم، بیشتر بچه‌هائی که می‌شناختم محافظه‌کاربودند وبا اعتقادکامل بمن‌می گفتند که آقای گلاداستون هرروزصبح بیست کلاه به‌کلاه فروشان مختلف سفارش می‌دهد وخانم گلاداستون مجبوراست بدنبال‌او برود واین‌سفارشها را پس‌بگیرد (این‌مربوط به‌زمانی‌است که تلفن‌اختراع نشده‌بود) پروتستانها تصور میکردند که اومحرمانه باواتیکان پیمان بسته‌است . ثروتمندان بـاستثنای عدهٔ معدودی او را ثروتمند می‌پنداشتند همانطورکه اکثر مرتجعان

آمریکائی روزولت را ثروتمند می‌پنداشتند . اما او پیوسته خونسرد وآرام بود چون‌اوکاملاً مطمئن بودکه حضرت مسیح یارویاور ودرکناراوست. نیمی از ملت‌هم اورا رب‌النوع می‌دانستند .

درسال ۱۹۲۰ لنین‌را درمسکو ملاقات‌کردم وبااو مصاحبه‌ای دراز بعمل آوردم . لنین ظاهراً با گلاداستون خیلی تفاوت داشت اما بـا در نظر گرفتن اختلاف زمان ومکان ومذهب ؛ این دو مرد صفات مشترك زیادی داشتنـد . ابتدا اختلافات این‌دورا درنظر میگیریم:

لنین مردی ظالم بود ولی گلاداستون چنین نبود .

لنین برای سنت احترام قائل نبود درصورتیکه گلاداستون به‌سنت احترام خیلی زیادی میگذاشت .

لنین برای تأمین‌پیروزی حزب‌خود هرکاری ووسیله‌ایرا مشروع‌میدانست درصورتیکه درنظرگلاداستون سیاست نوعی‌بازی بودکه مقررات‌خاص‌داشت که باید طبق‌آنها عمل‌کرد .

بعقیدهٔمن همهٔاین‌تفاوتها بنفع‌گلاداستون هستند وبهمین جهت‌گلاداستون رویهمرفته اثرات نیکوئی داشت درصورتیکه اثرات لنین خطرناك ومصیبت‌بار بودنـد .

باوجود همهٔ این‌تفاوتها بهرحال صفات مشترك‌آنها نیز عمیق وریشه‌دار بودند، لنین خودراکافر میدانست در صورتیکه در این مورد اشتباه‌کرده بود، اوعقیده داشت‌که جهان تحت سلطهٔ نیروی ماوراءالطبیعه است وخوداو وسیلهٔ آن نیروست، درست مانندگلاداستون‌که خودش را نماینده انسانی یك‌نیروی فوق‌انسانی می‌پنداشت . بیرحمی وظلم وشقاوت اوفقط وسیله‌بودند ونه‌هدف، او هرگز علاقه نداشت که قدرت شخصی را بـه قیمت از دست دادن اعتقـاد

مذهبی‌اش بدست‌آورد ، قدرت شخصی این هردونفر مشتق از اعتقاد راسخ و تزلزل ناپذیرآنها به‌درستی وراستی قلبی‌شان بود . هر دونفر برای حفظ ایمان و اعتقادشان بکارهائی دست یازیدند که در این کارها ، از روی جهالت ، فقط می توانستند خود را سخره کنند ـ گلاداستون در انتقاد از انجیل و لنین در فلسفه :

از این دو نفر باید بگویم که گلاداستون بعنوان یك شخصیت فراموش ناشدنی‌تراست . برای‌آزمایش باید ببینیم که شخص درمورد هریك ازاین‌دونفر چگونه فکرمی‌کند درحالیکه هریك‌ازآنهارا درقطاردیده است بدون‌آنکه‌بداند اوچه‌کسی‌است.

اگر خود من‌آن شخص می‌بودم مطمئن هستم‌که گلاداستون در نظر من یکی ازبرجسته‌ترین مردانی مجسم می‌شدکه هرگز ملاقات‌کرده‌ام ومن‌دربرابر او اختیار واراده خودرا بکلی از دست میدادم . برعکس فکر می‌کنم‌که لنین درنظرمن مردی متعصب وبدبین وکوتاه‌فکر مجسم میشد . من نمی‌گویم‌که این قضاوت صحیح است البته بتحقیق هم نمی‌توان‌گفت‌که این قضاوت ازحقیقت خیلی فاصله دارد.

هنگامی‌که من لنین‌را ملاقات‌کردم تأثیری‌که در من‌گذاشت آن تأثیری نبودکه ازیك مرد بزرگ انتظارمیرود . روشن‌ترین این‌تأثیرات آنهائی‌بودندکه ازتعصب وشقاوت وبیرحمی مغولی او ناشی میشدند . هنگامی‌که ازاو درباره سوسیالیسم درکشاورزی سؤال کردم با سرور و شادمانی شرح دادکه چگونه دهقانان‌فقیرتررا علیه‌دهقانان ثروتمندتر تحریك‌کرده‌بود وآنهادرمدت‌کوتاهی ایشانرا ازنزدیکترین درخت حلق‌آویزکرده‌بودند، هاهاها! خندهٔ بلند وی از بیادآوردن‌آن‌صحنهٔ قتل‌عام خون‌را دربدن من‌منجمدکرد.

صفاتی که لازمهٔ یك رهبرسیاسی هستند درلنین کمتراز گلاداستون بچشم میخورد ومن تردید دارم که چنین‌شخصی دردوره‌های‌آرام‌تر توانسته‌باشد رهبر مردم شود .

قدرت او مربوط باین اصل مسلم بود که دریك ملت شکست خورده و سرگردان او تنها شخصی‌بود که شك بخود راه نمی‌داد و امید پیروزی تازه‌ای را باوجود ازهم‌گسیختگی مصیبت‌بارنظامی درقلب خود زنده نگاه میداشت. اومرام وعقیده خو درا ازطریق استدلال خشك ومرده وبااستعانت ازمنطق نشان می‌داد . بدینطریق حرص وآز پیروانش را برمی‌انگیخت تا آنها مانند خودش علم را اهمیت گذارند ووسیله‌ای باشند تابدان وسیله جهان نجات پیداکنند . روبسپیرهم باید صفاتی‌ازهمان کیفیت داشته‌باشد.

من درمورد مردانی که بنحوی ازانحاء برجسته‌بودند سخن رانده‌ام. اما حقیقت مسلم آنستکه من همچنین‌مکرر تحت تاثیر مردان و زنانی قرارگرفته‌ام که هیچ صفت ممتاز وبرجسته‌ای نداشتند ، آنچه که من دراینمورد هرگز فراموش نمی‌کنم نوع مخصوصی ازکیفیت اخلاقی‌است که همان‌صفت‌ازخودگذشتگی وخود فراموشی است چه درزندگی خصوصی یا درامورعمومی ویا در تبعیت از حقیقت .

وقتی من باغبانی داشتم که نه می‌توانست بخواند ونه بنویسد ، اما نمونهٔ کامل‌خوبی‌ونیکی‌وبی‌آلایش‌وساده‌بود ، همان‌نمونه‌ای که تولستوی‌دوست‌داشت درمیان روستائیان شرح وتعریف کند. ای، دی، مورل، مردی بودکه من او را بسبب خلوص وپاکی قلبش هرگز فراموش نخواهم‌کرد . وی در لیورپول منشی اداره‌کشتیرانی بود واز وحشت واضطرابیکه در اثر استمارکنگوبوسیله لئوپولد بوجودآمده بود اطلاع حاصل‌کرد ، برای آنکه اطلاعات خود را در

اختیارهمگان بگذارد اومجبوربودکه شغل و وسیلهٔ معیشت خود را فداکند . درآغازکار تك وتنها بود وباوجود مخالفت دولت های اروپـا بتدریج اذهان عمومی را برانگیحت واصلاحاتی را باعث شد . موقعیت تازه‌ای راکه بـدین ترتیب برای خود بدست آورده بود فدای صلح طلبی در جنگ کرد و در طول همین جنگ بزندان فرستاده شد .

او تامدتی قلیل پس ازتشکیل‌اولین دولت کارگری حیات داشت ورامسی مك‌دونالد وی‌را ازاین دولت کنارگذاشت بامیدآنکه گذشته صلح‌طلبانهٔ خوداو نادیده انگاشته شود . جاه وجلال وموفقیت دنیوی بندرت بسراغ چنین مردان می‌آید اما آنها به کسانی‌که ایشان را می‌شناسند عشق و شوریدگی و تحسین الهام می‌کنند و پاداشی‌که برمیگیرند خیلی بیشتر از آنست‌که بکسانی‌که پاکی وخلوص قلبشان تا بدان حد وپایه نیست داده میشود .

سعدی صنعتگر است وخودرا برسخن مستولی ودرهر میدانی قادر میداند، حتی درحماسه‌سرائی؛ وازاینرو بروزن سروده‌های غالب استادان پیش ازخود چون رودکی، فرخی، سنائی، خاقانی وجمال الدین سروده ولی‌بانوری نظرخاصی‌داشته واورا هدف طبع‌آزمائی مکررخو قرارداده‌است زیرامنافسه ورقابت همیشه متوجه‌نزدیکان وکسانی میشودکه با شخص وجه مشابهت وتقاربی دارند . انوری درغزل ازهمه پیشینیان درگذشته‌است ولی‌سعدی‌دروی‌مواردضعف ونقصی‌میدیده وباگفتن غزلهای زیادی درقالب غزلهای‌او خواسته است قدرت وکمال شیوه خویش‌را نشان دهد .

(قلمرو سعدی)

سید محمد علی جمال‌زاده

ژنو ـ سوئیس

رواج بازار شعر وشاعری

با شهادت آثار و گفته‌های خود عطار میتوان به‌یقین گفت که اهل‌عشق و درد بوده است . اگر عشق را بازیبائی (ولو زیبائی خیالی وتصوری) مربوط بدانیم با مطالعهٔ سخنانی که عطار در وصف زیبائی دختران حوا دارد نمیتوان انکارنمودکه با عشقی هم‌که مجازی میخوانند سر وکار نزدیك میداشته است . سابقاً (درقسمت‌پنجم) قطعاتی ازهمین عطار دروصف حسن وزیبائی دختران آوردیم و اکنون باز نمونهٔ دیگری عرضه میداریم که در وصف دختر پادشاه سروده‌است، صحبت ازدختری درمیان است‌که بقول شاعرعارف ما «عالمی پر عاشق گمراه داشت»

« فتنه را بیداری پیوست بـــود
زانکه چشم نیمخوابش مست بود »

« عارض ازکافوروزلف ازمشك داشت
آب حیوان بی‌لبش لب خشك داشت »

« گـــر شکر طعم لبش بشناختی
از خجل بفسردی وبگـــداختی »

حالاکه خودمانیم آیا میتوان پذیرفت که‌کسی انگور ندیده ونخورده و نچشیده ونمزیده باشد وبتواند آنرا چنانکه شاید وباید توصیف نماید .

درهرصورت چنین مرد کاملی که « تازیانهٔ اهل سلوکش » خوانده‌اند و عارف بسیاربزرگی چون مولوی چنانکه همه میدانند درحقش فرموده:

« هفت شهر عشق را عطار گشت »
« ما هنوز اندر خم یك کوچه‌ایم »

ونیز تصدیق نموده است که:

« عطار روی بود و سنائی دو چشم او
ما در پی سنائی وعطار میرویـــــم »

وبعدها عارف محقق دیگری چون شیخ محمود شبستری درحقش گفته:

« مرا از شاعری خود عارنایـــد
«که در صد قرن چون عطار ناید »

اکنون میخواهیم ببینیم که چنین عارف بینا وبیداری که آثــارش را تــا صدونود جلدهم نوشته‌اند (لابد ازراه مبالغه) وظاهراً دارای صدهزاربیت‌است ومریدانش اورا «شیخ‌الاولیاء» و «شیخ‌الاصفیاء» خوانده‌انـد عقیده ونظرش در باره عشق وعشقبازی ازچه قرار است.

صدائی که بگوشم رسید.

چون بدینجا رسیدم ازراه دور صدای عده‌ای از هموطنــانمــان بگوشم رسید که ای‌فلانی، تو دستی از دور برآتش داری، تواگر درطهران بودی و میدیدی کارعشقبازی‌دراین‌شهربکجا رسیده‌است دیگرخودت‌تصدیق میکردی که ماامروز میتوانیم درس‌عشق به‌دنیائی بدهیم. رفیق، حواست پرت‌است، اینجا را طهران میگویند و « صد باد صبا اینجا باسلسله (وبی‌سلسله) میرقصند ». تو کجایش‌را دیده‌ای. اگر یکساعت‌را موقعی که دخترها ازمدرسه بیرون میآیند

درگوشه‌ای بایستی وتماشا کنی که جوانان باچه حرارت وآشوبی عشقبازی میکنند ودختران با چه‌تدابیر عفت‌وعصمت مآبانه‌ای دلبری مینمایند وآتش‌فتنه را دامن (باهمان دامنهای کوتاه) میزنند ، اگر چند قطعه از شعرهائی راکه شعرای امروزی ما با شور و حرارت میسازند بشنوی‌که بازبانی‌که چه بسا ازفرط صراحت‌گاهی بفضاحت میکشد ، بدون هیچگونه رعایت مستوری که‌شرط‌کاراست ولطف‌عشقبازی تااندازه بسیاری بدان بسته‌است ، ازجزئیات عملیات عاشقانه خود وتن وبدن معشوقه سخن میرانند وسعی دارندآنچه راکه باید درپس پرده بماند برروی طبق تماشا بدهند و نه تنها عشق سوزان خود را برهنه بمانشان بدهند بلکه تعمدی‌هم دارندکه معشوقه خود را با همان چشم محظوظی‌که خود نگران‌آن هستند عریان وبی‌حجاب بآدم وعالم عرضه‌بدارند اگراین‌اشعاررابخوانی خودت تصدیق خواهی‌کردکه سخن‌راندت درموضوع عشق وعشقبازی در این سرزمین‌که ایمان فلك رفته بباد همانا زیره به‌کرمان بردن و شعر به‌سعدی آموختن است و امروز هر جوان هفده هیجده ساله ای میتواند به‌لیلی وفرهاد وصد چون سعدی وعطار درس عشق بیاموزد . بیهوده پرگوئی میکنی وعرض خود میبری وزحمت ما میداری.

درجواب این تعرضات محقانه بعرض‌میرسانم که‌آیا واقعاً باید تقصیر این‌کیفیت‌را به‌گردن جوانان انداخت.آیا ماهیچ تقصیری نداریم که در مدت هزاروچندصدسال جوانان خودمان‌را درسن وسالی‌که دوران فوران عواطف طبیعی‌است آنهارا ازبسیاری خوشیها ولذتها وحتی قدم‌را ازحدود شرعی‌مجاز فراترنهاده ازدیدن وصحبت بادخترعموودخترخاله محروم داشتیم . آیا میتوان تصورکرد دردنیائی‌که دنیای عمل وعکس‌العمل‌است امکان‌پذیر باشدکه‌آنهمه جلوگیریها وسختیها وسب وشتم ولعن ونفرین وتهدید وضرب وشکنجه باعث

مرضها وعادات زیانبخش نگردد وهمینکه پس ازدوازده سیزده قرن جلو سیل شکافته‌شد ونیروی ضرورت ومقتضیات زمانی سدرا درهم شکست چنین‌تحولی که بحق نام «انقلاب» بدان داده‌ایم بی‌سروصدا وآشوب وفتنه مدارطبیعی‌خود را طی نماید . قانون دنیا بما میآموزد که « الامور مرهونة بـاوقاتها » وشکی نیست که‌این‌تقلاهای عاشقانه‌هم رفته‌رفته بمرورایام درمجرای‌طبیعی وآرام‌تری خواهد افتاد وما نیز مانند سایر مردم دنیا خواهیم‌گردید وبرای عشق وعاشقی حدود وضوابطی قایل خواهیم گردید .

برویم به‌سراغ عطار .

پس ازاین‌جمله معترضه برمیگردیم به عطار . مقداری ازعقاید وافکارش راازلحاظ خوانندگان گذراندیم واینك‌چکیده نظرش‌را درچندبیت نقل‌مینمائیم (باتقدم وتأخر واختیارابیاتی‌که بیشترمنظوررا میرساند) وضمناً باید متوجه‌بود که درعرف عطـار عشق‌که مقامی بسیـارعالی وآسمـانی دارد بادرد توأم و همرکاب است .

عطار میگوید:

« ذره‌ای عشق ازهمه‌آفـاق به ذره‌ای‌درد ازهمـه عشاق به »
« عشق مغزکاینـات آمد مدام لیك نبودعشق بی‌دردی مدام »
« هرکرادرعشق محکم‌شدقدم برگذشت‌ازکفروازاسلام‌هم [1]
« عشق سوی فقر دربگشایدت فقر سوی کفر ره بنمایـدت »
« عشق‌راباکافری خویشی‌بود کافری خود مغزدرویشی‌بود »
« گر تراگویندکزایمان برآی ورخطاب آیدتراکزجان‌برای»

۱ـ عطار درعالم شاعری وعرفان‌گاهی بی‌پروا سخنانی‌داردکه بوی‌گستاخی‌میدهد والحق شگفت‌انگیز است وبرهمت واشارت‌او بایدآفرین خواند.

« توهم این‌راوهم‌آنرا برفشان ترك‌ایمان‌گوی وجانرابرفشان

« عشق‌را باکفروباایمان‌چکار عاشقانرا باتن وباجان‌چکار »

« عاشق‌آتش درهمه خرمن‌زند اره برفرقش نهند او تن زند »

«پای درنه همچومردان ومترس»

«درگذرازکفر و ایمان ومترس»

محتاج به‌تذکرنیست‌که چنین عشقی سر ورمز اساسی هرترقی وهرتعالی وهرتمدنی ومبارك‌ترین‌کلید رستگاری وعافیت است وشعرای فارسی زبان از جمله‌کسان معدودی بشمارمیآیندکه بابهترین‌زبان ورساترین بیان (وچه بسا با فعل وعمل) این‌حقیقت بزرگ‌را بگوش ما وعالمیان رسانیده‌اند

پس بوعدهٔ نزدیك دردسرراکم میکنم ودنبالهٔ مطلب را (بشرط حیات و وامکان) برای‌شماره‌آینده میگذاریم .

تذکر ـ در شماره پیش سخن ازکتاب «فیه‌مافیه» بمیان آمده بود اینك عین‌عبارت «فیه‌مافیه» چنین است

« مرا خوئی‌است‌که نخواهم‌که هیچ دلی ازمن‌آزرده‌شود. اینك‌جماعتی خودرا درسماع برمن میزنند وبعضی یاران ایشانرا منع میکنند. مراآن خوش نمی‌آید وصدبارگفته‌ام برای من‌کسی‌را چیزی‌نگوئید، من‌باآن راضیم ـآخر من تااین‌حد دل‌دارم‌که این یـاران‌که بنزد من‌می‌آیند ازبیم‌آنکه ملول نشونـد شعری می‌گویم تا بآن مشغول‌شوند واگرنه من‌ازکجا وشعر ازکجا ، والله‌که من‌ازشعربیزارم وپیش‌من ازین‌بتر چیزی نیست؛ همچنانکه دست درشکمبه‌کرده است وآنرا میشوراند (میشوید؟) برای اشتهای میهمان، چون اشتهای‌میهمان به‌شکمبه است مرا لازم‌شد...»

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

نهضتهای ملی ایران

(۸۹)

فعالیت باطنیان در خراسان

درباره داعیان خراسان نیزمانندداعیان ناحیه‌جبال فهرست رسمی‌مرتبی دردست است، بدین‌ترتیب ابوعبدالله خادم ، ابوسعید شعرانی ، حسین بن‌علی مرورودی ، نسفی . این‌فهرست بصورت کاملش درکتاب مقریزی‌آمده است . ولی درروایات دیگر نیز این‌نامها مذکور است وشاید بتوان فرض‌کردکه‌این فهرست وفهرست داعیان جبال هردو ازیك‌ماخذآمده‌اند.

مقریزی‌گوید: (ابوعبداللهخادم دعوت‌اسماعیلیه‌را درخراسان‌آغازکرد) بستی نیز درردی‌که براسماعیلیه (باطنیه) نوشته نام ابوعبدالله خادم را ذکر کرده ونوشته‌است (اونخستین داعی خراسان بود) .

درروایت مغشوش رشیدالدین فضل‌الله هم نام‌اوبچشم میخورد متأسفانه تاریخ آمدن او را بخراسان بدرستی نمیتوان معین‌کرد ولی چون جانشین وی ابوسعید شعرانی احتمالا درسال ۳۰۷ هجری بامردعوت خراسان منصوب‌شده است، ابوعبدالله میبایستی درسالهای‌آخر قرن سوم وآغاز قرن چهارم هجری متصدی‌آن بوده باشد .

داعیان اسماعیلی ازحدود سال ۲٦۰ هجری دربسیاری ازایالات‌اسلامی

بفعالیت مشغول بوده‌اند ازاینرو بسیار شگفت مینمایدکه ایـــالت مهمی چون خراسان مطمح نظرآنان قرارنگرفته باشد، معذلك هیچگونه اشاره یا نشانه‌ای دردست نیست که بتوان تاریخ . رفتن ابوعبدالله خادم‌را بخراسان پیشتر قرار داد و چنین تصورکرد که وی مدت درازی امر دعوت‌آن نـاحیه را در دست داشته است .

در اینجا ازآمدن غیاث به خراسان‌که ظاهراً پیش از ورود ابوعبـدالله می‌بایست واقع‌شده‌باشد نیرسخنی‌نیست ، بسیاراحمال‌داردکه‌ابوعبدالله نخستین رئیس‌رسمی درمرکز جدیدالتأسیس خراسان بوده‌باشد ودرفهرست نام داعیان تنها نام رؤسای دعوت خراسان‌آمده باشد .

بعدازابوعبدالله خادم ریاست دعوت به‌ابوسعید شعرانی‌رسید، ابن‌نـدیـم نوشته‌است‌که عبیدالله مهدی اولین خلیفه فـاطمی درسال ۳۰۷ هجری اورا به خراسان‌گسیل‌داشت، وی‌وهمچنین مقریزی تأکید می‌کنندکه ابوسعید توانست عده‌ای ازسران عالی‌رتبه نظامی‌را به‌کیش باطنی‌درآورد . ازمندرجات‌کتاب الفرق‌بین‌الفرق عبدالله بغدادی چنین برمیآیدکه ابوسعیدشعرانی نیز چون عبدالله خادم درنیشابور اقامت‌داشته وآنچه بسیارمهم‌است اینست‌که درزمان‌حکومت ابوبکربن‌محتاج بقتل رسیده‌است.

ابوبکر محمدبن‌مظفربن‌محتاج ازامرای چغانیان یاآل محتاج بود و از سال ۳۱۱ تا۳۲۷ هجری حکومت نیشابوررا‌داشت و در این‌سال پسرش‌ابوعلی احمد بجای اونشست .

بعد ازابوسعید شعرانی نوبت به حسین بن‌علی مرورودی رسیدکه قبل از انتصاب به‌ریاست دعوت خراسان، ازباطنیان قدیمی وثابت‌قدم بشمارمیرفت بنا براخبار ابن‌اثیر امیرحسین مرورودی درسال ۲۹۸ هجری ازطرف احمدبن-

اسماعیل سامانی سپهسالاری قوای‌آن سلسله‌را درسجستان (سیستان) عهده‌دار شد ودرسال۳۰۰ هجری برای باردوم سپهسالاری سپاه‌سیستان‌را برعهده‌داشت ودرهمان سال به‌بخارا بازگشت.

بعداز وفات احمدبن‌اسماعیل وجلوس نصربن‌احمد (۳۰۱هجری) امیر حسین درهرات سربشورش برداشت، نخست با منصور بن اسحاق پسرعموی احمدبن‌اسماعیل ازدراتحاد درآمد، اما دیری نگذشت‌که منصور بن اسحاق وفات یافت، امیرحسین نیشابوررا تصرف‌کرد ولی بزودی مجبور به بازگشت به‌هرات شد ودوباره باز برنیشابور استیلا یافت.

سردارسامانی احمدبن‌سهل به‌جنگ اوگسیل‌شد، احمدبن‌سهل هرات را گرفت ودرنبردی‌که درجلو مروورود درربیع‌الاول سال۳۰۶ هجری میان وی و امیرحسین درگرفت مغلوب وگرفتارشد، اورا به‌بخارا فرستادند ودرآنجا محبوس‌گشت ولی بعداً به‌پایمردی جیهانی وزیروطن‌پرست سامانیان اززندان رهایی یافت وبدو اجازه داده‌شدکه بحضور نصربن‌احمد رود.

ازاینجا معلوم میشودکه سخن ابن‌اثیرکه نوشته‌است[۱] امیرحسین بدست احمدبن‌سهل‌کشته شده برحطا است.

ازروایتی‌که درباب نسفی جانشین امیرحسین درسیاستنامه آمده است ، چنین برمیآیدکه حسین مروورودی سالهای‌آخرعمررا درخراسان (درمرو رود) اقامت داشته است ، حسین در بستر مرگ نسفی را به جانشینی خود منصوب کرد و اورا وصیت نمود که به ماوراءالنهر رود و اعیان حضرت را باین دین درآورد .

بعدازوفات امیرحسین، نسفی باآنکه عده زیادی را در خراسان به‌کیش

۱ـ‌کامل ابن‌اثیر جلدهشتم صفحه ٦٦

باطنی درآورده بود به‌نصیحت اوعمل کرد، مردی بنام ابن‌سواده‌راکه ازترس اهل‌سنت ازری گریخته وبه خراسان‌آمده بود به‌عنوان خلیفه خویش درمرورود بجای گذاشت .

محمدبن‌احمد نسفی یانخشبی ازبزده ازقراء نزدیك‌نسف (معرب‌نخشب) بود. خواجه نظام‌الملك نوشته‌است که (اویکی از جمله فلاسفه خراسان بود و مردی متکلم) ودرحقیقت چنین است ، زیرا نسفی درتاریخ فلسفه اسماعیلی (باطنی) مقام مهمی‌دارد، درنتیجه وی چنانکه فلسفه اسماعیلی برپایهٔ گونه‌ای از فلسفه نو افلاطونی که درعالم اسلام رواج داشت بنیان نهاد ودستگاه فلسفی او در قرن چهارم وپنجم هجری معیار اسماعیلیگری (باطنی گری) در ایران بود .

مبنای عقایدفلسفی نویسندگانی چون ابویعقوب سجستانی وحتی حکیم ناصرخسرو همانا نظام فلسفی اوست .

نسفی عده‌ای ازبزرگان دولت سامانی‌را به‌کیش ساطنی دعوت‌کرد و اجابت یافت، چون ابوبکر نخشبی که ندیم امیرخراسان وخویشاوند اوبود و ابواشعث (که دبیرخاص‌بود) و ابومنصور چغانی (که عارض بود) و ایتاش (که حاجب خاص بود) وحسن‌یاحسین ملك (که والی ایلاق بود) وعلی‌زرداد (که وکیل خاص‌بود) عاقبت نصربن احمد (امیر نصر سامانی) را به مذهب خود (باطنی) درآورد[1] وکاربجائی‌رسیدکه امیرنصرسامانی درجمع باطنیان حضوریافت وبنابخواهش نسفی (نخشبی) حاضرشد ۱۱۹هزاردینار بعنوان دیهٔ

---

۱ ـ نخستین داعیان اسماعیلی درشمال غربی ایران وخراسان وماوراء النهر نوشتهٔ س . م شترن ترجمه فریدون بدره‌ای ، مندرج در شماره ۵۳ مجله دانشکده ادبیات تهران .

مرگ حسین بن علی مرورودی برای قـائم خلیفهٔ فـاطمی به مصر بفرستد(۱) .

توطئه برضد امیرنصر سامانی

گرایش امیرنصرسامانی به‌فرقه باطنیان (اسماعیلیان) غلامان متعصب ترك و روحانیان سنی مذهب را برضد او برانگیخت وآنان به‌کمك گاردهای ترك برای کشتن امیرنصر توطئه‌کردند ولی پسرش نوح ازتوطئه‌ای که علیه نصر ویاران هم‌فکرش ترتیب داده شده‌بودآگاه‌گردید وبه پدر توصیه‌کردکه رئیس توطئه‌کنندگان را نزد خود بخواند وسراورا ببرد .

پس ازانجام این‌عمل امیرنصر باتفاق نوح بمحل جشن حاضرشد واعلام کردکه ازتصمیم سران سپاه‌آگاه است ودستورداد سررئیس توطئه‌کنندگان‌را درمقابل‌آنان‌گذاشتند، سپس اعلام داشت‌که بنفع پسرم نوح از سلطنت‌کناره میگیرم چون‌کسی نوح را به‌تمایلات باطنی (اسماعیلی) متهم‌نمیکرد.

سران سپاه‌که ازاین‌جریان غیرمنتظره حیران شده بودند درمقابل‌پیشنهاد امیرنصر تسلیم شدند.

پس از آنکه نوح‌بن‌نصر رسماً بسلطنت رسیـد نخشبی (نسفی) پیشوای باطنیان خراسان را مجبور کرد که بافقیهان اسلامی به بحث پردازد ، بدیهی است دراین‌بحث پیروزی تصیب مخالفان نخشبی‌شد بهمین بهانه پس‌ازچندروز طبق دستور نوح‌بن‌نصر فرمانروای جدید سامانی نخشبی‌را متهم‌کردندکه چهل هزاردینارازپولی‌که برای خلیفه فاطمی ازبابت دیه خون امیر حسین مرورودی داده شده‌بود حیف‌ومیل‌کرده است وسرانجام نخشبی‌را دستگیرکرده ودرمیدان بخارا بدار آویختند (۳۳۲هجری)

۲ـ الفهرست ابن‌ندیم ترجمه نجدد صفحه ۳۵۱

بدین‌ترتیب ازاین‌زمان ببعد مبارزه بااسماعیلیان (باطنیان) شدت گرفت بطوریکه هریك ازطرفداران این‌فرقه بدست عمال دولت‌سامانی وخلیفه‌عباسی میافتاد سخت شکنجه‌شده ویابقتل‌میرسید ودارائی‌اونیز ضبط میشد بهمین‌جهت بترتیبی که درورقهای‌آینده این‌تألیف بتفصیل خواهدآمد فعالیت فکری‌وسیاسی باطنیان درایران بصورت سازمان سری (مخفی) درآمد.

اولین‌اقدام این‌سازمان متشکل ربودن جسد محمدبن‌احمد نسفی(نخشبی) پیشوای زیرك وپرابتکار باطنیان خراسان بودکه درمیدان بخارا بدار آویخته شده بود .

بدیهی‌است انجام این‌کار قابل توجه واقدامات نمایان بعدی باطنیان عمال دولت عباسی‌را بیش ازحدانتظار متوجه خطر جدی وطن‌پرستان ایرانی کردکه بیشترآنان بمنظورکسب استقلال فکری وسیاسی‌کشورخود درسازمان مخفی باطنیان بتلاش وکوشش حستگی ناپذیر مشغول شده بودند.

افول ستاره حکومت سامانیان

دردورهٔ حکومت نوح‌بن‌نصر سامانی (۳۳۱-۳۴۳هجری) علائم‌مقدمات سقوط‌حکومت سامانیان باوضوح تمام‌آشکارگردید، این‌سقوط دردرجه اول بستگی مستقیمی بروش حکومت نوح داشت :

پس ازخاموش شدن جنبش باطنیان (اسماعیلیه) نوح، ابوالفضل محمد بن احمد فقیه را بوزارت خود برگزید، ابوالفضل قسمت اعظم ازوقت خود را به نماز وعبادت میگذرانید وعلاقه‌ای باداره مملکت نداشت .

در این دوره دولت سامانیان دچار مضیقه مالی شدیدی شد واین وضع پس از شورشی که درسال ۳۴۲ هجری بوقوع پیوست و در جریان‌آن خزانه

سامانیان غارت شد بوجودآمد ، دولت سامانیان برای نجات خود از وضع بحران مالی فرمان داد که اهالی مالیات سرانه خود را قبل از موعد مقرر بپردازند .

این عمل انجام شد ولی دولت درسالهای بعد مالیاتهای پرداختی مردم را بحساب نیاورد و همین امر موجبات نارضائی مردم را فراهم کرد . مضیقه مالی بقدری شدید بود که حتی گاردهای سلطنتی مدتها حقوق نگرفته بودند . دراثنای این دوره شکایتهای فراوانی از سران دیوان مستوفی وخزانه مشاهده میشود امیر برای اینکه بیتقصیری خودراثابت کند وزیرخودرا متهم کرد ودستور داد اورا اعدام کنند .

سالهای آخرحکومت نوح بن نصر بسرکوبی مخالفان گذشت . پس از مرگ نوح پسرارشدش عبدالملك بسلطنت رسید (۳۴۳-۳۵۰هجری) در دوره امارت عبدالملك روزبروز اهمیت فرماندهان گاردهای ترك بیشتر شد وتقریباً تمام کارهای حکومتی بدست آنها افتاد.

ازنظر سیاسی دراین زمان نقش البتکین که یکی ازسرداران پرقدرت ترك بود خیلی حساس وپراهمیت جلوه کرد واو بمقام حاجب کل ارتقاء یافت و رئیس گاردهای ترك شد .

عبدالملك برای اینکه ازنفوذ وقدرت ترکان بکاهد درصدد برآمد که البتکین را از پایتخت (بخارا) دورکند وبرای این منظوراورا بحکومت خراسان منصوب کرد ویکی ازسرداران سابق البتکین را بمقام حاجب کل برگزید . عبدالملك پسرنوح هفت سال وشش ماه فرمانروائی کرد ، مرگ عبدالملك شورشهای جدیدی بوجودآورد، اهالی پایتخت قیام کردند وقصر امیررا غارت کرده وآتش زدند .

بعد ازعبدالملك برادرش منصور فرزند نوح اول بپادشاهی رسید (۳۵۰ هجری) منصور نفوذ واعتبار سلسله سامانیان‌را بواسطه ستادن باج ازدیلمیان تجدید نمود.

متعاقب وی فرزندش نوح‌بن‌منصور به‌تخت نشست (۳۶۵هجری) بیشتر شهرت این پادشاه از اینجاست‌که ابوعلی سینا حکیم وفیلسوف بزرگ ایرانی وی‌را معالجه‌کرده است، این‌پادشاه درمدت سلطنت‌کوتاه خود دچارحوادث وپیش‌آمدهای زیادی‌گردید، بدین‌معنی‌که اعیان وزعمـای مملکت برضـد او سازش‌کردند وبغراخان‌را ازکاشغرکه پایتخت‌اوبود وبریك عده قبایل وعشایر متحده ترك فرمـانروائی میکرد دعوت نمودند تا بسرزمین سامانیان حمله کند؛ بغراخان بخارا متصرف‌شد ولی‌طولی‌نکشیدکه ازدنیارفت ونوح‌فراری دوباره به پایتخت خود برگشت ونجبا واعیان‌کشورکه بابغراخان همدست شده‌بودند بطرف خراسان فرارکردند وازامیردیلمی یاری خواستند.

نوح درحال‌نومیدی ازسبکتکین‌که حکومتی‌درغزنه ازمستملکات‌سامانی تأسیس‌کرده بودکمك خواست، سبکتکین‌لشکری بکمك نوح‌بن‌منصورفرستاد که درنزدیکی‌هرات فتح‌قطعی حاصل‌کرد.

جنگ‌مزبور بیشتر ازاین‌جهت قابل‌ملاحظه‌است‌که محمود پسرسبکتکین وپادشاه مقتدر آینده دولت غزنویان درآن میدان جنگید ونوح حق شناس نیز برسم پاداش وانعام حکومت ولایت خراسان‌را باوداد وپیروزیهای دیگری‌هم یکی درطوس وآن‌دیگر درنیشابور نصیب‌وی‌گردید (۳۸۴هجری).

دراین‌زمان ابوعلی‌سیمجور امارت مغرب خراسان‌را داشت، چون در جنگهائی‌که میان نوح وبغراخان درگرفت نامبرده نوح‌را مساعدت نکرده‌بود پادشاه سامانی سبکتکین‌را بدفع وی‌فرستاد.

ابوعلی دراین‌جنگ مغلوب‌شد (۳۸٤هجری) وبه‌فخرالدوله‌دیلمی‌پناهنده شد وباردیگر باسپاهی عازم خراسان گردید ودرسال ۳۸۵ هجری درطوس بـا سبکتکین جنگ کرد ولی‌مغلوب گردیده وبه‌کلات فراری‌شد وپس‌ازآن‌دستگیر ومحبوس گردید .

بعد از نوح دوم فوزندش منصور دوم جانشین وی شـد و قریب دوسال سلطنت کرد (۳۸۷-۳۸۹هجری) . منصور دوم دارای طبع موزون شاعری‌بود و قطعه‌هائی ازاو محفوظ مانده‌که ازآنجمله یکی اینست‌که وقتی ازوی پرسیدند که : چرا پادشاه هیچوقت لباس رزم را از خود دور نمیکـنـد ؟ در جواب گفته است :

گوینـد مرا چون سلب خوب نسازی
مأوی گه آراسته و فـــــرش ملون
بـــا نعره گردان چه‌کنـــم لـ‌ن مغنی
با پویه اسبان چه کنـم مجلس گلشن
جوش‌می ونوش‌لب ساقی بچه‌کارست
جوشیـــدن خون بـــاید برعیبهٔ جوشن
اسب‌است وسلاح‌است مرابزمگه‌وباغ
تیراست وکمان‌است مرا لاله وسوسن

این‌پادشاه رزمجو وجنگی درحیات‌نبودکه زوال سلسله باافتخارخودرا بچشم ببیند لیکن جانشین وی عبدالملک‌دوم پسرنوح که‌آخرین پادشاه این‌سلسله است بدست‌ایلک‌خان ازسلسله ترکان‌که دربالا ذکرشد دستگیر وزندانی گردید (چندماه ازسال۳۸۹هجری)م

بادستگیری وفوت عبدالملک دوم درزندان سلسله سامانیان پس از۱۲۵

سال حکمرانی در مشرق ایران منقرض گردید، هرچند ابوابراهیم منتصر فرزند نوح تاسال ۳۹۵ هجری درطلب ملک ازدست رفته کوشش وتلاش کرد ولی از این فعالیت نتیجه‌ای عاید وی نگردید وسرانجام خوداو نیز بتحریک سلطان محمود غزنوی بدست عده‌ای ازاعراب کشته شد.

روبهمرفته اختلاف سرداران سپاه سامانی ونفوذ ترکان در دستگاه حکومت و قدرت یافتن غزنویان در مشرق ایران (افغانستان فعلی) موجبات انقراض دولت سامانی‌را فراهم ساخت.

دوره تحول و آزاد فکری ایرانی

ازبررسی تاریخ‌اجتماعی دوره‌سامانیان چنین‌مستفادمیگردد که‌پادشاهان سامانی دردوره قدرت خود بسیاری ازآداب و رسم‌های دیرین ایرانیان راکه درخراسان وماوراءالنهر باقیمانده بود باردیگر احیاءکردند، به‌زبان فارسی‌و نظم ونثر علاقه فراوان نشان دادند وکتابهای گرانبها وسودمندی نظیر تاریخ طبری وتفسیر طبری وکلیه ودمنه ابن‌مقفع بدستور آنان ازعربی بفارسی ترجمه شد وعلاوه‌براین سران‌حکومت باآزادمنشی به‌ملل‌ومذاهب مختلف مینگریستند چنانکه دردربارآنان پیروان دینهای مختلف درکنار هم به‌آزادی زندگی وکار میکردند وهیچکس در دوران سامانیان با اختناق وتضییق هائی که در دوره غزنویان و سلجوقیان پدید آمد رو برو نگردید و این روش آزاد منشانه سران حکومت سامانی به رواج علم و ادب و فلسفه درآن روزگار کمک شایانی کرده‌است .

مقدسی دروصف دربار سامانیان چنین می‌نویسد:

« واضح است دردرباری‌که پادشاهان همواره در اندیشه‌آن باشندکه

بر شمار دانشمندان بیفزایند تا چه حد مردان بسوی دانش میگرایند ، یکی از آئین دربار سامانیان‌آن بودکه دانشمدان را به زمین بوس خود روا نمیداشتند وایشان‌را مجلسی شبانه‌بود. درحضور پادشاه دانشمندان مناظره میکردند و پادشاه خود باب مناظره را میگشود، بازیردستان خود گشاده روی ومهربان بودند. وزیران ایشان به‌کارها میرسیدند و چون کسی را برمیآوردند باخود به خوان می‌نشاندند و با سفیران پرسش از مهمات میکردند و هرکس در بخارا درفقه وعفاف برترازدیگران بود ویرا برمیکشیدند وازاو رأی میجستند وکارها به قبول او میکردند . »

(دنباله‌دارد)

نظامی وسعدی را طبیعت درنبوغ وعظمت همسنگ قرارداده ولی بسبب‌کثرت ممارست نظامی در مثنوی و افسانه سرائی (رومان) بسیارقویدست وکامل عیار وسعدی هم درمثنوی‌گرچه بقوت‌نظامی نیست اما در غزل نابغهٔ بی‌مثل و مبتکر بی همتاست پس سعدی در غزل نخست گویندهٔ جهان ونظامی در مثنوی سرآمد سخنوران دورانست واینك در قسمت مثنویهای این‌دو استاد بزرگ بمقایسه میپردازیم ومقایسات هم در اشعار شرفنامه واقبالنامه وبوستان یعنی سعدی‌نامه خواهدبود.

(گنجینه گنجوی)

عبدالعظیم یمینی

شعر چیست

شرایط انتقال تجلیات فکر انسانی

«۲»

آنچه درباره عناصردینی وعقلی وعلمی واجتماعی واساطیری تمدن‌بشر اجمالا وبصورت فهرست گفته شد درباره عوامل ادبی تمدن نیز صادق است زیرا ادبیات ازعناصرمهم مدنیت‌است وطبعاً درجریان تحولات عمومی وسیر کلی تاریخ تمدن درمعرض نقل‌وانتقال واقتباس قرارمی‌گیرد.

قهرمانان داستانهائی که ازمصر قدیم (روزگار امنحوتپ اول) باقی‌مانده غالباً حیوانات‌هستند ومطالب‌موردنظر نویسندگان این‌داستانها ازقول‌حیوانات بیان شده ممکن است تعمیم اصل (انتقال واقتباس) درمطالعه ومقایسه این نوشته‌ها باکلیله ودمنه که دراصل‌هندی وبزبان (سانسکریت) بوده و در زمان خسرواول (انوشیروان) ازهندی به‌پهلوی ودرزمان منصور دوانقی ازپهلوی به عربی ترجمه‌شده دورازاحتیاط ونظری تهورآمیزباشد درحالی‌که می دانیم هر دو درعهدتاریخ یادرروزگاری‌که باوائل‌عصرکتابت وتاریخ بسیارنزدیك‌است تهیه شده‌اند ولی چون هرچه ازماقبل تاریخ فاصله می‌گیریم و بعصرکتابت و تاریخ وسپس بعصر طلوع ادبیات نزدیکترمی‌شویم طبعاً حوادث را باروشنی بیشتر می‌بینیم .

بی‌احتیاطی تهورآمیز نخواهدبود اگربگوئیم که جلال‌الدین محمد (مولوی) درداستانهای مثنوی جاودانی‌خود ازکلیله ودمنه استفاده کرده ویا «لافونتن» فرانسوی تحت تاثیر همین داستان نویسی از قول حیوانات سخن گفته است.

ازنشانه‌های قدمت فوق‌العاده تکامل نثر درمصر یکی اینستکه درداستان‌های مورد بحث محققان بصنایع لفظی وازجمله جناس دست‌یافته‌اند وکلماتی سراغ‌دارندکه ازحیث‌لفظ مشابه ولی ازحیث معنی مختلفند و بطوریکه در توجیهات گذشته دیده‌ایم رسیدن باین مرحله مستلزم تمرین ذهنی طولانی و پیشرفت فوق‌العاده زبان وادبیات یك‌ملت ودلیل پیشرفت وتکامل‌فنی ساختمان ظرف سیاله‌ذهن وعوامل‌انتقال اندیشه وادراك است وتوجه باین‌نکته که مصردر درروزگاری‌آنچنان بعید درچنین مرحله‌ای ازپیشرفت وغنای زبان وادبیات بوده واقعاً حیرت انگیزاست.

نمونه‌های نزدیك‌تری‌که از این شباهت یا اقتباس دردست است داستان (۲۵ خفاش) اثر یك نویسنده هندیست که در قرن یازدهم میلادی میزیسته و شباهتی که این داستان با داستان (چهل طوطی) خودمان دارد جالب توجه است.

کمدی الهی دانته را ازطرفی تحت تاثیر قرآن(۱) ورسالةالغفران(۲) می‌بینیم وازسوی دیگر تحت تأثیرآثار ویرژیل وآثار ویرژیل را تحت تأثیر ایلیاد هومر.

گرچه بعضی ازمحققان معتقدندکه هومر شاعرنابینای یونان باستان یك

۱ـ سوره (اذا وقعةالواقعه).

۲ـ اثر ابوالعلاء معری.

شخصیت تصوری نظیر شمس‌تبریزی خودمان است ومنظومه‌های زیبا ومطول موجود که درقرون اخیر وسیله اروپائیان شناخته‌شده درقرن ششم قبل‌ازمیلاد و درعهد (سولون) ازروایات ومنظومه‌های مختلف ومتعدد استخراج وتنظیم و بنام هومر ثبت‌شده ولی بفرض‌که این‌اظهارنظرصحیح باشد صحت‌آن بمعنی نفی التزام انتقال عناصر سازنده تمدن درعصر هومر نیست زیرا سابقه تجلی اندیشه‌های(۱) زیرسازکه مولود تماس مستقیم بشر باعناصر طبیعت‌است بسیار قدیمترازروزگار هومراست .

زیباسازی وایجاد موازنهٔ مطلوب ودلخواه درادبیات عرب وشعر قبل‌از اسلام وجود داشت واین مقررات هنری ازعهد جاهلیت باسلام و از قلمرو حکومت اسلامی بسایرنقاط نفوذکرده .

تردیدی نیست که انقلاب اسلامی درهمه‌چیز عهدجاهلیت ازجمله درشعر آن اثرگذاشت ولی این‌تأثیر بیشتر درزمینه (محتوی) بود نه درزمینه (قوالب وشکل‌بندی) .

فورم‌وشکل ومقررات شعری تقریباً همان‌بودکه درعهد جاهلیت موجود بود وبهمان صورت نیز باقی‌ماند در حالی‌که بیان افسانه‌های عهد جاهلیت بزبان شعر تدریجاً متروك شد وقوالب وظروف درانتظار محتوی ومظروف‌تازه وانقلابی باقی وخالی ماند.

کم‌کم تحت تأثیر معتقدات جدید دینی واجتماعی ومقتضیات ومصالح عمومی وخلق اصطلاحات نو، مسائل مستحدثه موضوع شعر قرارگرفت و وجای خودرا درشعرعرب بازکرد ودرنتیجه این‌تحول فکری وادبی رابطهٔ‌شعر وزندگی وسعت‌یافت وبجای قصائد ثقیل وسنگین یاقوافی واوزان‌خسته‌کننده

۱ـ بمقاله شماره قبل همین‌مجله رجوع شود.

اشعار سلیس وعامیانه وتوده پسند تجلی نمود.

این تحول زبـان عرب را گسترش داد ولی .قـام رفیع وارجمنـد شعر موزون ومقفی‌راکه ازعهد جاهلیت بیادگار مانده‌بود متزلزل نکرد وازاهمیت آن نکاست .

آثار ادبی عهد عباسیان نمودار بارز این گسترش ادبیات عرب و تجدد طلبی وتجدیدنظر درساختمان فنی شعر عهدجاهلیت توأم باحفظ علاقه‌واحترام کامل بسنتهای ادبی قبل‌از اسلام است تاحدیکه (ابوالعلاء معری)که یکی از بزرگترین شخصیت‌های ادبی‌وفلسفی عصرخود بود باوجود اندیشه‌های‌انقلابی ونوجوئی‌های ویژه خود بشعرقدیم عرب احترام میگذاشت.

ظاهراً این‌متفکربزرگ قرن چهارم اسلامی درك میکردکه تزئینات‌کلام وزیباسازی شعر عرب عهداسلامی گرچه ازعهد جاهلیت مایه‌میگیرد ولی‌اساساً مولود تمایل‌طبیعی انسای نیزهست وبفرض بایك جهش و حرکت انقلابی ـکه توانائی ایجاد این جهش را نیزداشت ـ این قیود را از دست وپای شعر عرب بازمیکردند تدیجاً و بمرور زمان نظامات وضوابط جدیـدی‌که نوعی وزن و قافیه بصورت دیگر خواهند بود بمنظور تزئین و ایجاد موازنه درکلام جانشین نظامات‌کهن میشد .

آنچه درمورد تأثیر شعرجاهلیت درشعر عهد اسلامی گفته‌شد درموردشعر یونانی ولاتین نیزکاملا صادق است .

درروزگاریکه شعرلاتین درآستانه پیشرفت‌وتکامل‌قرارداشت شعریونانی درهمسایگی‌آن دراوج لطف وزیبائی ودرمرحله‌کمال واقعی خود بود وبااین ترتیب شعرلاتین نمیتوانست از شاعرانی نظیر (پیندار)که اشعارش موزون و مقفی وآراسته بصنایع وبداشتن عبارات سنگین وخوش‌آهنگ مشخص‌وممتاز

بود متأثر نباشد و با جرأت میتوان گفت که اگـر تحت تأثیر زبان و ادبیات غنی و شعر پرمایه و پرسابقه یونانی نبود قصیده مقفی و مـوزون (پولیسیان) بزبان ایتالیائی که ضمن آن تاریخ شعر ازروزگار (هومر) تاعصو(پوکاتچو) خلاصه شده مجالی برای بروز و تجلی نمی‌یافت و در اشعار پوکاتچو وسوز و گداز عاشقانه (پترارك) در عشق به (لائورا) وزن و قافیه بزیباترین‌صور ممکنه نشان داده نمی‌شد بنابراین تردیدی نیست که وزن و قافیه در شعر لاتین بحد قابل ملاحظه‌ای متأثر از شعر یونانی است .

عده‌ای از محققین معتقدند که وزن و قافیه از شعر عرب و با اسلام بـه شعر اروپا راه یافت این عقیدهٔ کـه طرفداران زیادی دارد بنظرمـن باین دلیل قوت گرفت کـه ریشه اغلب زبانهای اروپائـی لاتین است (۱) و چون تـأثیر ادبیات وشعر عرب درلاتین مورد انکار نیست و شعرعرب نیز حتی‌ازروزگار قبل‌ازاسلام موزون و مقفی بوده طبعاً شعر اروپائی از طریق لاتین متأثر ازشعر عرب و بهمین دلیل موزون و مقفی است .

تردیدی نیست که پس از نفوذ اسلام و ادبیات اسلامی و عرب درأروپا باتوجه باینکه گویندگان و نویسندگان عهد اسلامی سخت علاقمند ومقید بـه وزن و قافیه بوده وحتی نثررا نیز موزون و مقفی می‌پسندیدنـد رعایت وزن و قافیه در اشعار لاتین رونق و رواج بیشتری یافت .

ولی با قاطعیت و بطورکلی وزن و قافیه در شعر اروپائی را متأثـر از ادبیـات عرب و اسلام دانستن دور از احتیاط و اغـراق آمیـز است زیرا شواهدی دردست است که نشان میدهد در اروپای عهد بت‌پرستی یعنی قبل‌از

۱ ـ بمقالات گذشته راجع به تاریخ پیدایش زبانها و طلوع ادبیات ملی در کشور های اروپا رجوع شود .

طلوع مسیحیت نیز وزن و قافیه در شعر رعایت میشده است .

در ایشموزد نیز مانند تأثیر در مقابل احتمالی نثر مصر وهند که شرح آن گذشت نمیتوان بطرس قاطع اظهارنظر نمود که شعر عرب عهد جاهلیت و شعر لاتین عهد بت پرستی کدامیك بیشتر در دیگری اثر داشته‌اند و شعر در زبانهای اروپائی منشعب از زبان لاتین بکدامیك ازاین دوبیشتر مدیون است .

لازم بیادآوری است که اصل (تأثیر متقابل) در این دو مورد بیشتر صادق است تا در دومورد داستان‌نویسی مصری و داستان نویسی هندی، زیرا قلمرو مدنیت لاتین و عرب بهم نزدیکتر از قلمرو مدنیت مصر و هند است همچنین از نظر زمانی نیز مدنیت‌لاتین وعرب بعصرما نزدیکترند .

دربارهٔ مدنیت‌های شرق ممالك‌اسلامی وعربی نیز این اصل‌صادق است سرنوشت کتاب افسانه‌ای (بیدپای) که ظاهراً دراصل بزبان (سانسکریت) بوده و سپس به پهلوی و از پهلوی بعربی و ازعربی به عبری ولاتین واز لاتین به اسپانیولی وانگلیسی ترجمه شده نشان میدهد که فرهنگ و مدنیت وادبیات ملل چه آمادگی و استعدادی در طی مسیر طولانی وپیچ درپیچ دارد و چطور بزبان وادبیات و فرهنگ ملل مختلف دریکدیگر اثر میگذارند .

(دنباله دارد)

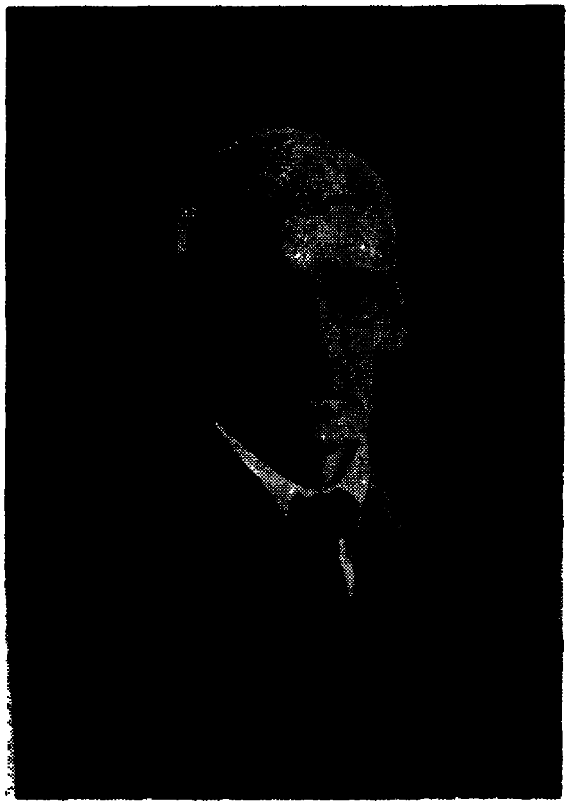
* * *

سپاسگزاری - درشمارهٔ پیش مجله شریفه ارمغان استاد بزرگوار جناب آقای‌جمال‌زاده رهی‌را مورد الطاف و مراحم بی‌شائبه خویش قرارداده‌بودند که موجب کمال افتخار وتشکر میباشد . صحت و سلامت وجود شریفشان‌را درراه خدمت بادب ودانش همواره از درگاه خداوند متعال مسألت مینمائیم.

(معینی)

استاد سخن : وحید دستگردی

مرداد یا امرداد



سخن آنست کز آن جـان غمین شاد شود
نـه دل شاد چوبشنید غـم آبـاد شود
بد سخن سازی و پرگوئی وخلق آزاری
اندرین قوم بمردن مگر از یـاد شود
طبع میبایـد و تحصیل ادب از استاد
سالها تا یکی انـدر سخن استاد شود

ورنه کس زاغ شنید است که بلبل گردد
یــا کسی دیده که فرخ چوهما خاد شود

* * *

گرچه در جامعهٔ جهل بصرف دعـوی
خس بتصدیـق خسان خنجر فـولاد شود
در خرامدن خرچنگ تواند شد کبک
در دیاری که بدی خوب وستم داد شود

* * *

پس‌عجب نیست اگر شعر بدل گشت بمعر
اندر آن ملك کـه مرداد (امرداد) شود
باش تا بهمن (ابهمن) شود و تیر (اتیر)
دی (ادی) گردد وخرداد (اخرداد) شود

* * *

لعل را قیمت بازار بر آرد از کان — وز خریدار در از دریا آزاد شود
لحن‌داود چو همسنگ خوار بقراست — بـه که موسیقی برکنده ز بنیاد شود
چون کنیزحبشی گشت بدعوی شیرین — جولهك‌خسرو وتنبل(۱)بك‌فرهادشود
ژاژگوطیان(۲)فردوسی‌شهنامه‌سرای — سعدی‌فارسی‌انـدرقم(دلشاد)(۳)شود
مصلحت‌دیدوحیداست که‌دراین‌زندان — دم سخن‌سنج فروبنـدد و آزاد شود
زندگی‌خواست‌وگرچون‌دیگران‌میباید — دزدوابله‌شده عقل‌وفنش‌از یاد شود

(۱) تنبل ـ لغت بازاری است بمعنی سست و بیکاره .
(۲) طیان ـ شاعر یاوه سرای باستان است .
(۳) دلشاد ـ ژاژخوان تازه تا کدام یك برتر باشند .

کاظم رجوی (ایزد)

رباعیات قدس

دوست فاضل ارجمندم ، آقای وحیدزاده (نسیم)

در شماره پنجم سال ۱۳۵۲ ، صفحه ۳۳۱ ارمغان ، گفتاری بعنوان « ترجمه رباعیات قدس نخعی » بخامهٔ دوست ارجمند آقای مدرسی چهاردهی دیده شده‌که شامل مقدمه‌ای در تعریف (رباعی) و نام برخی از رباعی سرایـان ایران از شعرا و عرفـای درگذشته ، ونیز بحثی دربارهٔ رباعیات انگلیسی جناب آقای قدس نخعی وتـرجمه آنها بزبانهای خارجی بود .

آن گفتار ، گرچه پسندیده بود ، ولی بنظر نگارنده و بسیاری از خوانندگان ، بسنده نبود . زیرا ، گرچه جناب قدس نخعی ، سراینده و نویسندهٔ دانشمند ارجمند ، و عارف «درویش صفت» در گفتار و کردار خود پایبنده آوازهٔ نامبرداری ، در هیچیك از ادوار زندگی نبوده ونیست ، لیکن مقام مهم ادبی و شهرت بیـن‌المللی او ، چه از نظر سیاسی و چه از لحاظ نویسندگی و سرایندگی ، درخور آنست که یا نامی ازاو و آثارش برده نشود و چنانکه خود خواهان : « چون چراغ‌لاله ، بزم‌گلشنی‌افروختن ، لیك خود باداغ بی نام ونشانی سوختن » است، آرامش‌خلوت خاطراو ، عزیزداشته‌آید، یا اگر یادی از وی میشود ، سزاوارنام و مقام ارجمندش باشد . همین اندیشه ، انگیزه نوشتن این مختصر گردید :

شاید بخاطر داشته باشید که نگارنده ، چندین سال پیش ، گفتارهائی‌درشماره‌های اول و دوم سال سیم مجله (بررسیهای تاریخی » بعنوان ترانه یا رباعی در ادبیات ایران و جهان) نوشت که محتوی‌مقدمه‌ای دربارهٔ شعر ایرانی و مزایای آن ـ اشکال و انواع آن و تکامل تاریخی آنها ـ شکل رباعی یا ترانه ـ خصایص صوری و معنوی‌آن‌ـ نامهای رباعی و ریشهٔ با ستانی آنها ـ قافیهٔ رباعی ـ اوزان رباعی ـ موضوع ربـاعی در ادوار باستانی و امروز ـ رباعی در کشورهـای اسلامی ـ رباعی در باختر زمین ـ ترجمهٔ رباعیات خیام ـ آوازهٔ جهانی رباعی پس از آن ترجمه ـ احیاء رباعی در خاور

و باختر ـ علل بقاء وشهرت شکل رباعی درایران وجهان ـ آمادگی رباعی برای پذیرش هرگونه تکامل وتجدد ـ رباعیات بیوسته (سرمشق‌خوب برای نوسرایان راستین) بود. از آن روی ، دراین گفتار ، نیازی بتکرار آن مطالب نیست و اگر خوانندگـان خواسته باشند ازاهمیت و اصالت رباعی در ادب ما و جهان آگاهی مفصل بهم رسانند، میتوانند بدان گفتارها ، نظرکنند . دراین‌گفتار ، چون نظر اصلی شناسائی جنبهٔ ادبی و فرهنگی جناب قدس نخعی ، بخصوص رباعیات اوست ، از شرح جنبهٔ سیاسی و شهرت‌بین‌المللی وی ، دراین جبهه ، صرف نظرکردیم . ولی چون این دوجنبهٔ شخصیت او ، بمـوازات هم بوده است ، باید بنظایر این هماهنگی در زندگی برخی از سیاستمداران دیگر نـیز اشاره‌کرد : دربن‌باره ، از مقدمهٔ کتاب « رباعیات فؤاد بایرام اوغلو » سفیرکبیر اسبق ترکیه در ایران ، که خود یکی از رباعی سرایان زبان ترکی و از ترجمانان « رباعیات قدس»ازانگلیسی به‌ترکی‌است، مدد میگیرم) . اصل این‌مقدمه بقلم‌حکمت ایل‌آیدین (۱) وابستهٔ فرهنگی اسبق سفارت ترکیه در ایران و ترجمهٔ بفارسی آن با ۷۰ رباعی فارسی ترجمهٔ رباعیات فؤاد ، از نگارنده است) .

دراین‌مقدمه ، ازسیاستمداران جهان، بخصوص آنانکه درامورخارجی‌کشورهای خود بکار پرداخته ، درضمن جنبهٔ هنری و شعری داشته‌اند ، نامهائی برده شده که برخی از آنها بقرار زیر است :

پل‌کلودل (۲) شاعر مشهور فرانسوی ، سن‌جون‌پرس (آلکسی‌لژه) (۳) برندهٔ جایزهٔ ادبی نوبل در ۱۹۶۰ از فرانسه ، ایووآندریچ(۴) از یوگسلاوی (برندهٔ‌جایزهٔ نوبل در ۱۹۶۱) اوکتاویوپاز (۵) از مکزیك ، فون پست (۶) از سوئد . لاورنس دارل (۷) ازانگلیس ، سفریس (۸) از یونان و قدس نخعی از ایران .

پس از ذکر این نامها ، چنین آمده است : « ذوق هیری و شعری ارزش نوینی

---

(۱) H, Ilaydin (۲) Paul Claudel

(۳) Saint, John - Perse (Alexis - Leger)

(۴) Ivo - Andriç (۵) Octavio - Pas (۶) Von - Post

(۷) Lavrence - Durell (۸) Seferis

بشخصیت سیاستمداران امور خارجی کشورها می‌بخشد . چه نقل آثار هنری مللی که بدانها منسوبند ، آنانرا در بدست آوردن محبوبیت و هم حسی بیشتری ، در دائرهٔ بزرگتری از روشنفکران بیگانه ، یاری میدهد . و بدیهی‌است که ازاین راه ، فوائد سیاسی نیز در روابط بین‌المللی ، حاصل میگردد . »

سپس ، چندتن از کارمندان وزارت امور خارجه ترکیه را نیز میشمارد که مانند شخصیتهای یادکرده ، دارای ذوق هنری وشعری بوده‌اند، همچون یحیی‌کمال بیاتلی(۱) جمال یشیل (۲) ، جمیل میراوغلو (۳) و فؤاد بایرام اوغلو (٤) .

ازاین جهارتن ، سه‌تن‌یعنی یحیی‌کمال ، جمال‌یشیل‌وفؤاد بایرام اوغلو، سالیانی سفیرترکیه درکشورهای خاورزمین ، چون‌ایران و پاکستان و افغانستان بوده‌اند. وهرسه از رباعی سرایان بزبان ترکی‌اند . یحیی کمال ، برخی از رباعیات خیام را نیز بقول خود ، « بار دیگر بزبان ترکی سروده است » . بایرام اوغلو نیز ، چنانکه گفتیم ، رباعیات‌انگلیسی جناب‌قدس‌نخعی‌را ، بزبان ترکی ترجمهٔ منظوم کرده‌که اخیراً با مقدمه‌ای بقلم خود وی ، انتشار یافته است .

از سیاستمداران ایران‌هم ، چنانکه میدانیم ، شادروان فروغی ، علاوه‌برکتابهای دیگر ، کتابی‌هم دربارهٔ رباعیات خیام ، با مقدمهٔ دقیق فاضلانه‌ای انتشار داد . اماجناب قدس نخعی ، تا آنجاکه نگارنده آگاه است ، علاوه بر چاپ کتابهای گوناگون منثور و مقالات فراوان ، عمری برسر رباعی سرائی بزبان انگلیسی و فارسی صرف‌کرده و در اثر ترجمهٔ آنها بچندین زبان خارجی و شروح و مقدماتی که بر آنها نوشته شده ، آوازهٔ نامش خاور و باختر را فرا گرفته و همان « فواید سیاسی » که حکمت ایل آیدین بدان اشاره کرده ، از این آوازه ، برای کشور ما حاصل آمده است .

جناب حسین قدس نخعی ، درتهران بجهان آمد ، ولی چون از آغاز شغل اداری در وزارت امور خارجهٔ ایران عهده‌دار مقامهای مهم از مدیرکلی و معاونت و سفارت و و وزارت و بیشتر ایام خدمت را سفیر کبیر ایران در کشور های دیگر مانند عراق ، انگلستان، امریکا وواتیکان‌بوده (باستثنای‌سالهای وزارت‌امور خارجه ودربارشاهنشاهی)

---

(۱) Yahya Kemal Beyatli (۲) Cemal Yesil

(۳) Cemil Miroglu (۴) Fuat Bayramoglu

بیشتر رباعیات و بعضی از مقالات وکتابهای خود را بزبان انگلیسی نوشته ، تا فواید فرهنگی و ادبی عامی برای روشنفکران جهان فراهم سازد و ترجمهٔ آنها بزبانهای‌دیگر شرقی و غرقی ، این فوائدرا تمامتر ساخته است ، پیش ازحصول این آوازهٔ بین‌المللی، قدس نخعی ، درایران چهل و اندی سال پیش ، با نشر کتابهای فارسی و مجلهٔ (ندای قدس) مشهور بود . اخیراً سازمان انتشارات‌نو تهران تصمیم بنشر مجموعه های جیبی‌از مقالات (ندای قدس) که بعلت گذشت زمان نایاب شده ، ولی طراوت واصالت‌مقالات و داستانهای خودرا ؛ از تطاول کهنگی و فرسودگی زمان ، نگاهداشته است ، گرفته و جلداول آنرا (مشتمل بر ۶۱ داستان و مقاله) بعنوان (خانهٔ یتیمان) ،که عنوان یکی ازداستانهای‌آنست ، انتشار داده وگویا در نظراست ، مجموعه های دیگر آنرا تا ۱۰ جلد پیاپی انتشار دهد .

ناشر ، دیباچهٔ مختصری براین مجموعه افزوده کـه گویا مقتبس از مقدمات کتابهای ترجمهٔ رباعیات قدس میباشد . و اجمالا شامل نام تألیفات منثور ومنظوم وی وترجمه‌های آنهاست ، ماخلاصهٔ آنرا دراینجاآورده ، منتخبی از عبارات ارزنده وزیبای داستانها و مقالات و چند رباعی از رباعیات فارسی قدس را (که اغلب مضامین آنها بانگلیسی نیز سروده شده‌است) برآن‌مانفزائیم :

« .... سازمان انتشارات نو ، روزی بیك جلد مجلهٔ ندای قدس که در ۴۷ سال پیش آقای حسین قدس نخعی منتشر میکرد ، دست یافت و با مطالعهٔ مطالب سودمند و و آموزندهٔ آن ، بجستجوی دیگر مجلدات آن برخاست تا دورهٔ کامل آنرا پیش آقای محمد نجم پیدا کرد و با اجازه جناب قدس نخعی ، تصمیم بنشر محدد مقالات وداستانها گرفت .جلد اول باعنوان (خانه‌یتیمان) شامل دوبخش است : ۱ ـ مقالات و داستانها بقلم قدس نخعی ۲ ـ ترجمه‌های ایشان ازآثاربزرگان ادب جهان ...

« .... آقای حسین‌قدس نخعی‌یکی ازچهره‌های بزرگ جهان ادب‌است‌که درآغاز جوانی بتألیف‌وترجمه‌کتب ومقالات ادبی و انتشار مجله (ندای‌قدس) و سرودن‌رباعیات دلفریب میپرداخته وآثار جالب ودلپذیری خلق‌کردند که برخی ازآنها عبارت‌است از :

رباعیات ـ بهشت ـ برهنه‌های‌آزاد ـ پرورش نفس ـ کتاب‌من ـ دخترشاهسون. کوه‌کبوتران ـ موسیقی ایران ـ سه غرقاب ـ فلسفهٔ خدا و بشر ـ سه سه خال ـ تاریخ

دیپلوماسی ایران از عهدهخامنشیان ـ تاریخ روزانهٔ جهان ـ ترجمهٔ رافائل ـ سنگتراش سن پوان از آپار لامارتین وچنداثرمهم بفرانسه و انگلیسی ، از قبیل :

بانوی جزایر	La Dame des Iles
مریم	Maryam
اجنهٔ فراری	The Genii At Large
بت گم شده در بهشت	Trails Lost in Heaven
حور بهشت	The Nymph of Paradise
کلید درهای مقدس	The Key to thə Sacred Doors
آنسوی حکومت خورشید	Beyond the Realm of the Sun
بانوی جزایر (ترجمه)	The Lady of the Isles

« .... رباعیات دل‌انگیز این شاعر بانگلیسی ، فرانسه ، اسپانیائی ، آلمانی ، ایتالیائی ، چینی ، ژاپونی ، عربی ، ترکی وکردی ، بوسیلهٔ شعرا و نویسندگان‌نامی ، مانند پروفسور کازومی یانو رئیس دانشگاه متروپولیتن توکیو ، پروفسور فلورنس ولز امریکائی ، دکتر باتیستا شاعر و نویسنده بزرگ و عضوآکادمی آرژانتین ، مادام سوفیا دوپوه نویسنده وشاعربلژیکی ، دکتر بیه مونتزه شاعر ایتالیائی ، ج‌دردی شاعر هلندی ، دکتر مصطفی جواد مورخ بزرگ عرب ، استاد صالح جعفری استاد ادبیات عرب ، پروفسرر یوموری استاد دانشگاه شیمانه ژاپن ، مهدی جاسم از شعرای عرب [وشیخ‌سلام شاعرونویسندهٔ کرد] ، ترجمهٔ ومنتشر گردیده وهریك‌ازآنان مقام‌بلندوعلو فکر ولطافت اندیشه آقای حسین قدس نخعی را در دیباچهٔ خود ، تجلیل‌بسیارکرده‌اند .

« .... دائرة المعارف بزرگ و معتبر لاروس مقام بلند ادبی حسین قدس نخعی را در عالم عرفان و در رباعیاتش ، ستایش بسیار کرده است . »

* * *

دوست عزیز ! با مطالعهٔ این مختصر که ازدیباچهٔ مجموعهٔ یادکرده ، آورده شد، ملاحظه میفرمائیدکه این شاعر و ادیب و نویسندهٔ بزرگ ، چه‌کارهای بزرگ ومتنوع درعالم‌ادب وفرهنگ‌ایران وجهان ، انجام داده ، بااینکه عمری در دشوارترین‌مقامهای سیاسی ، مشغول خدمت بکشور بوده است . اینهمه کار ادبی و فرهنگی ، آنهم بدو سه زبان و با آنهمه اشتغالات سیاسی ، واقعاً شگفت آور و نمایندهٔ وسعت‌نظر، هوش

سرشار ، قدرت اندیشه و حوصلهٔ خستگی ناپذیر اوست . شگفت‌آورتر اینکه هنوز هم ، بعدازنیم‌قرن عمر پرکار و جوش وخروش ، باکمال حوصله وعشق بکار و بدون سروصدا و خودنمائی ، همان کارهای هنری و ادبی خودرا دنبال میکند و بخلق آثارنوین از نظم و نثر و تجدید انتشارآثارکهن خویش میپردازد. مقام ادبـی او ، بخصوص در رباعیات انگلیسی، بقدری بلند است که بعضی از ترجمانان ، لقب «خیام‌قرن‌بیستم» بوی‌داده و حتی برخی از رباعیات ویرا ، ازلحاظ زبانی‌هم ، ازترجمه‌گونه‌های فیتزجرالد ازرباعیات خیام، برتریافته‌اند. دریغاکه مطبوعات امروزما، چنانکه میدانید، ازاین‌قبیل‌گوهرهای گرانقدر دریای ادب‌وعرفان ایران بیخبرند وجزخواصی‌معدود، او وآثارش‌را نمیشناسند. واین تااندازه‌ای نیز معلول اخلاق شخص‌ایشان‌است . وچنانکه‌گفتیم با اینهمه‌کارهنری و اندیشه‌های بزرگ جهانی، مردیست‌گوشه‌گیـر، فروتن، بی‌اعتنا بشهرت و تظاهر وگریزان ازسروصدای‌مطبوعاتی . وهمین‌صفات واخلاق‌عالی‌اوست‌که بد ارزش‌آثار ادبی وعرفانی‌اودست‌بدست‌داده ومحبوب قلوب خواصش ساخته‌اند .

من‌بسیاری ازآثارمنظوم ومنثور قدس‌نخعی‌راخوانده وازآنهافوایدبسیاربرده‌ام‌واگر محدودیت اوراق‌گرامی‌نامهٔ‌ارمغان، درتنگنایم نمی‌نهاد ، هریك ازآنهارا باشرح‌موضوع ومزایایش، درمعرض‌داوری‌شما وخوانندگان قرار میدادم. افسوس‌که محدودیت اوراق مجله، این‌اجازه‌را نمیدهد. ناچار، بنقل‌برخی‌ازعبارات «خانهٔ یتمان» وچندرباعی‌ازرباعیات فارسی‌ایشان، میپردازم تاقطره‌ای چند ازدریای وسیعی ، نموده‌آید :

از مقالهٔ (خواستن‌رابدان و...) :

« ... مردجوان ... باید قبل‌ازهرچیز مدیر و استاد خویش باشد . این‌حکومت وسلطهٔ مطلق برعقل وتمام‌حرکات‌روح، عامل‌توفیق‌قطعی‌اوست . »

ازمقالهٔ (اعتماد بنفس) :

« ... دراعتمادبنفس، هرگزکبرومنی، خودنمائی‌وخودسندی وشیادی وحیله‌گری وجود ندارد . وآنکه دارای این صفت درخشان‌است ، اعمال‌نیکش، درهمه‌جا ستایندهٔ اوست . »

ازمقالهٔ (بایدکارکرد) :

« ... کسانی‌که متکی بعمل‌وکوشش‌و پاکدامنی. شجاعت وپشت‌کارخودانده، هرگزدچارتزلزل وخفت نخواهندگردید . »

ازمقالهٔ (زندگانی) :

« ... برای زندگانی، عشق ودرراه عشق، کوشش وپشت‌کار لازم‌است . »

از داستان (خانه یتیمان) :

« ... زمین ربای موجودات‌عاشق ودلهای شیدا تنگ‌است . ولی برای اینگونه ارواح، مخازن‌لایتناهی، مناطق‌بی‌پایان ونواحی بس‌مرتقع وفرح‌انگیزی، دربهترین و و زیباترین اماکن سماوات ، آراسته وپیراسته‌گردیده است . »

از داستان (بانوی جنگل) :

« ... کسانی‌که بهرمقدسی‌میخندند، وهرچیززیبا را مسخره میکنند ، بدبختند. آنان بیشتر بدام اوهام می‌افتند وبه تیرحوادث‌صیدمیشوند. »

از مقالهٔ (توفیق) :

« ... توفیق مرغی‌است‌که بدانهٔ کوشش وکار وفداکاری زیست‌میکند وجز بااین دانه ، نمیتواند زنده و پایدار بماند . »

اینك نمونه‌ای از رباعیات فارسی او : (از کتاب : منتخباتی ازرباعیات حسین قدس‌نخعی ـ چاپ افست، بانك ملی ایران ـ ۱۹۶۷)

ـ ۱ ـ

ساقی بـده ازلطف ، توجام می ما ! خوش‌کن بجمال‌خویش مـاه دی‌ما .
خوش‌زی‌که بلا دورشد ازخانهٔما ، از سحر می‌ناب ونوای نی ما .

ـ ۲ ـ

آذر بشتاب رفت و دی آمده‌است . از عمرتو ، فصل‌کهنه‌طی‌آمده‌است.
خوش‌زی‌که‌گذشت باز ازصحنهٔعمر، کهنه بشتاب و ونو زپی‌آمده‌است.

ـ ۳ ـ

یك عمر بخودکامی ونیرنگ‌گذشت. بانخوت‌وبدخواهی‌وصدرنگ‌گذشت!
فردا ، نکند که خاك آلودهٔ مـا ، زین‌کشت‌بری دهد، که‌بانئك‌گذشت.

- ٤ -

در گردش عمر ما چه اسرار نهفت ! درپشت در قضا ، چه‌تقدیری‌خفت!
این‌خاك، که پرورد بسی‌شاخهٔ‌گل ، خود جمله شکست آخروجمله‌برفت!

- ۵ -

این‌لانهٔ خشتی‌که ترا خوابگه است، هرمشت‌گل‌آن، زیکی بارگه است.
وان‌گل‌که ز دامنت بنفرت راندی، چون‌قاضی کهنه‌کار صد دادگه‌است.

- ٦ -

ایدوست، بده‌باده که‌دل‌پرخون‌است. پیمانهٔ سر پر زغم گردون است ،
ویران شود این خانهٔ تاریك زغم ، روزی که تهی ز بادهٔ گلگون است .

- ۷ -

درکارگه خدا کسی را ره نیست . وز سر خدا هیچکسی آگه نیست .
شد قافله‌ای از آن ره اما اثری جز گرد ، از آن قافلهٔ گمره نیست!

نگارنده‌را هم ، دروصف رباعیات انگلیسی قدس نخعی عزیز ، هفت رباعی‌است که دوازده‌سال پیش‌ازاین سروده‌است . درخانمهٔ این مقال شایسته‌است‌که آنهارا نیزبیاورم :

بـــه

« فیتز جرالد « کثور » خیام »

ای طایر » قدس « ای سرانندهٔ دل ! «خیام» و جرالد» ازنوای‌تو،خجل،
این نغمهٔ عرشی ، ببرد سوی سپهر، جان‌ودل هرخاکی درمانــده بگل .

*

در ساحت قدس طبع فیاض تـواند ، روح‌القدس و مریم و عیسی، پابند.
چون ، بستهٔ این‌کمند دلهــا نشود، آن‌دل‌که بجزلطف ، ندارد پیونـد ؟

*

«ایزد»، که دلش‌گریزدازهرچه‌ودام، جز باسخن نغز نشد، باکس ، رام :
گردن ننهعد ، بهیچ نیروی جهان ، جز جذبهٔ ساز و سخن وساقی‌وجام .

*

هرچند، کـه اندیشهٔ اسرار وجود ، جان ودل و اعصاب‌وتن‌وی،فرسود،
با اینهمه ، هرمی نکـند سرمستش ! این بادهٔ مینای تو ، مردافکن بود ،

*

ازسحر وفسون، خرگهی‌افراخته‌ای؛ خوش‌بزم‌نشاطی، اندرآن،ساخته‌ای.
آوخ! که شراب آشنای‌لب دوست، در ساغر بیگانــه‌ای ، انداخته ای !

*

من ریختم آن‌باده ، بپیمانـهٔ خویش، تانوش‌کنم ، بیاد جانانـهٔ خویش :
دلدادهٔ پیمانـه و پیمـان خودم ؛ هرچند ، نیم عاشق دیوانهٔ خویش.

*

من شیفتهٔ هرسخن نغــز و تـرم ؛ درهر سخن نهخته ، کی در نگـرم ؟
هرگفته‌که منظور من‌آمد ، زیباست: زیراکه سخن شناس و صاحبنظرم ،

کاظم رجوی « ایزد »

تجریش ـ دیماه ۱۳۴۰ خورشیدی

دوست ارجمندم ، ملاحظه میفرمائید که تاریخ سرودن این هفت رباعی ۱۲ سال پیش از این است . ولی تاکنون اجازهٔ انتشار آنرا نداشتم و اکنون‌هم با اصراربدریافت اجازت نایل آمدم . و این خود برهانی است روشن ، برآنچه دربارهٔ اخلاق قدس نخعی دانشمند ، عارف و درویش صفتی او گفته‌ام .

باتقدیم احترام . ارادتمند، رجوی

۱۳۵۲/۶/۵

گزارنده: دکتر سیدحسن سادات ناصری

داستان ابوسعید حسن بن عبدالله مرزبانی سیرافی

(۳)

(ابوسعید) گفت : «بدانید که این قاضی براستی نزدیکان و برادران خویش را موجب بدست آوردن نام نیك و آوازهٔ نیکو ومباهات است ، وبااین همه وی را در نزد شهریار پایگاهی بلنداست؛ ومن دریافته‌ام که پادشاه ازرای اوبهره برمیگیرد واورا ازدوستان ومعتمدان خویش همی‌شمارد. بکنایت مرا بمجلس خویش خواند ودراین کارباری پس‌ازباردیگر ودوم باری پس‌از باراول تصریح کرد. من‌اورا پاسخ نگفتم وبفرمان‌وی‌درنیامدم. آنگاه، بابسیاری‌خلاف‌رایم، اندیشیدم که برچیزی‌اعتماد کنم که زیانش بمن وسودش جزبمن‌رسد. و چون دو کار باهم‌پیش‌آید، درپیش گرفتن آن‌یك که جانبش‌سالم‌تر وبدی‌آن‌کمتراست، بهتر. واکنون شدنی شده است وسخن گفتن درآن‌گونه‌یی ازژاژخایی ویاوه‌سرایی‌است.

داستان ابوسعید و کردی

چون چندروزی براین برآمد، دوستی ازدوستان «ابوالعباس‌پورماهان» از «آمد» براو واردشد، بانامه‌یی که درآن شیخ را به‌عدالت‌هایی که رانده‌بود تبریك گفته . وآن نامه در بردارندهٔ سخنانی کوتـاه و الفـاظی نیکو ومعانیی برگزیده بود .

این «ابوالعباس» ازیاران «ابوسعید» وازکسانی بودکه اورا سالهای بسیار ملازمت کرده بودند. وبنابرآنچه «چاچی» ذکر کرده‌است ، در حدود ده‌هزار برگ ازشرحی که او بر «کتاب سیبویه » وجزآن بعنوان درس یا مذاکره گفته بود، حاشیه‌نوشت؛ واورااز‌علم هیأت سرمایه‌یی قوی‌بودوهمچنین درعلم‌نحو پرمایه ودرنحوکوفیان‌صاحب‌نظری‌کافی‌بود، چنانکه هیچکس‌را یارای‌مجادله ونقض‌قول‌وی‌نبود.وکسی که نامه‌را بتوسط اوفرستاده بود، مردی‌کردی‌بودکه جبه‌یی‌ستبر پوشیده وبرآن جبه نقش‌ونگاری‌شگرف‌بود و خورشید نیمروزورنج مسافرت‌وبریدن‌بیابانهاومنزلگاههابدان‌زیان‌رسانیده.وشیخ، برای‌یکی‌ازیاران، اختلافی‌راکه درسخن خدای‌تعالی «مثل ما انکم تنطقون»(۱) (همچنانکه شما سخن‌میگویید)هست، بیان میکرد، واز سوی‌کسانی‌که‌آن‌را به نصب یابه‌رفع خوانده‌اند ، برهان می‌آورد و کردی ازآن هیچ چیز ، نه کم و نه بیش ، درنمی‌یافت . ـ سپس بجانب «ابوسعید» روی‌کرد و گفت:

«ای‌شیخ تودرچیستی وازچه مقوله سخن میرانی ؟!»

گفت: « درچیزی سخن‌میگویم که همه‌کس آن‌را نمیداند وبخاطر بیشتر مردم صورت نمی‌بندد » .

گفت: «برای‌من تفسیرفرما، شایدآن‌را دریابم»؟!

گفت: «این‌هرگز نتواند بود» !

---

۱) قرآن‌مجیدسورهٔ شریف الذاریات(۵۱) آیهٔ مبارك(۲۳) « فورب‌السمآء والارض انه‌الحق مثل‌ماانکم‌تنطقون». بخداوندآسمان وزمین که‌این‌سخن‌راست‌است، همچنانکه‌شما سخن‌گویید. ـ بعضی‌ارباب‌قراءت «مثل» رابرفع خوانده‌اند، وآن‌رانعت «حق» و«باقون» گرفته؛وبعضی‌آن‌را به‌نصب‌خوانده‌اند، وصفت مصدرمحذوف دانسته؛یعنی:«انه‌الحق‌حقاً مثل ما انکم تنطقون » . ـ کشف‌الاسرارج۹ ص۳۱۹ س ۱۸و۱۹و۲۰

گفت: «تو دانشمندی وهرکس بخواهد ازدانش تو بهره برگیرد، باید پاسخ وی‌بازگویی»!

اوراگفت: «برتوباد بمجلسی‌که درآن داستان نماز بایسته و افزونی و نمودهای‌راه پیداکرده‌خدای‌برود، تا ازآن‌سودبرگیری وبدان بهره‌ورشوی»!!

مرد درازگویی و هرزه درایی وسخنانی که فایدتی بر آن مترتب نیست آغاز نهاد و «ابوسعید» از او خاموش ماند واونیز چیزی نگفت.

«ابوسعید»، بنابروش‌خود، به‌بیان وتوضیح‌مطلب پرداخت. درسخن در میپاشید وزبانش قرار و آرام نمی‌یافت وآب دهانش خشك نمیشد؛ وکردی همچنین همنشین وی‌بود. ـ «ابوسعید»گویی ازبودن اوآزرده‌گونه وازنشستن و همنشینی وی خسته و در رنج شده بود؛ تا اینکه سرانجام کردی برخاست و برفت.

آنگاه «ابوسعید»گفت: «گمان نمی‌دارم هیچ‌گرانجانی مانند این‌مردکه امروز برما چیرگی یافت، برکسی دست یافته باشد. وهمانا رنج سنگینی او برتن و جان من نشست، چنانکه خود بمن پیوست. هرآینه، باری رای به زدن اوکردم وباخودگفتم: چه بسا اونیز مرا بزند. پس خواستم که از جای برخیزم، گفتم: گونه‌یی از نادانی است. سپس نزدیك شد که فریاد بکشم، گفتم: به دیوانگی‌ماند. پس‌ازآن بآهسته دعا کردن پرداختم واز سربازشدن اورا ازخدای خواستم. خدای بزرگ بدین برمن منت نهاد و در این حالت پیوسته‌اشعار «محمد پورمرزبان» میان‌لوزه وزبانم رفت وآمدداشت».

اوراگفتم: «آن ابیات چیست»؟ ـگفت:

یا شقیق الرصاص و الجبل	و قریع الایسام فی الثقل.
ارح حیاتی، فقدهجمت‌علی	نفسی، واشرفت‌بی‌علی‌أجلی.

والله لو کنت والـــداً حدباً وکنت تحیی الاموات فی المثل،
وتمزج الثلج فی العساس لدی الــــــــقیظ وعندالشتـــاء بـالعسل ،
رحلت عن ذاك عـند آخره واخترت الاراك فی الرحل .
فخذ طریفی و تالدی، فـاذا لم یبق شیء ، فخذاذاً سملی ؛
وارحل الی الظلمة اللتی ذکرت من خلف قاف باشر مرتحل

«ای برادر سرب وسنگ، وای کوبیده شدهٔ روزگار درسنگینی.

جانم را آسوده گردان، که تو بجانم تاختی ومرا بمرگ نزدیك ساختی:

بخدای سوگند اگر تو پدر پیر خمیده پشتی بودی ،که مردگان را زنده میکردی ،

ودرگرما ظرف را بابرف ودرسرما باشهد میآمیختی؛

سرانجام از اینجا کوچ میکردم وترجیح میدادم که ترا هنگام بارسفربربستن نیز نبینم .

پس جامه‌های عالی وپست مرا بگیر وچون چیزی از آنها برجای نماند، پاره جامه‌هارا نیزبستان .

و به ظلمتی که گویند درپشت کوه قاف است،کوچ کن، ای بدترین کوچ کنندگان !!

داستان ملخ

(ابوحیان) گفت : «همانا انبوهی ملخ از«عراق» پیداآمد وبکشت ومیوه زیان رسانید ونرخها بالارفت ودراحوال مردمان تأثیر کرد . بمجلس «ابوسعید سیرافی» آمدیم وهرکس ازما از حال خود شکایت نمود وتنگدستی خویش را یادکرد . ـ درمیان ما مردی کشتکاربود.ـ گفت : وی بطرفی ازولایت «نهروان»

چهارهزار جریب ملکی وضمانی واجاری، بامید سود، کشتکاری کرده، وهمانا ملخ بآنها درآمده وآن مرد بدان سبب هلاك ونابود شده است.

«ابوسعید» گفت: «کار آن ملخ ترا بترس نیفگند، آن ملخ لشکری فرمانبردار از سپاهیان یزدان است. ما را نقل کرده‌اند که ملخی پیش «عبدالله بن عباس» افتاد. اورا برگرفت وبالش را ازهم بگشود و گفت: آیا میدانید چه چیزی بر آن نگاشته شده است؟! گفتند: نه. ـ گفت: بر آن نگار یافته: «من گران کنندهٔ نرخها هستم، باوجود جهش نهرها» و در بارهٔ ملخ چیزها گفت که حاضران را متحیر و متعجب ساخت. سپس گفت: از بهترین وصف هایی که دربارهٔ ملخ شده است، گفتار یکی از خطیبان است آنجا که میگوید:

«همانا خداوند، سبحانه وتعالی، آفریده‌یی را آفرید وملخ نام نهاد وپوستهای گوناگونی براو پوشانید واورا بصورت لشکریانی آماده ساخت واورا درهم پیچیده کرد وبه دیبای رنگارنگ پوشیده گردانید و برای وی خانواده وجفت قرارداد. وقتی روی آورد، تواورا ابر یادود پنداری؛ وچون پشت کند، تواورا کاروانها وحاجیان انگاری. عضوهای پیشینش زراندود است و اندامهای پسینش آراسته. اندامش مزین است وکف پاهایش شکافته؛ پروبالش پرنقش ونگاراست و پوشش هایش پرزیور. صاحب عباهای زعفرانی وجامه‌های زریون وبالاپوش‌های خط دار است. قامتش معتدل است وآفرینشش درهم آمیخته وآرایشش گوناگون، بندهایش بهم پیوسته، چینه دانش بهم پیچیده است. میدود وبچاره گری میشتابد وخرامان میرود وخودفروشی میکند ودورمیزند وجولان میدهد. بنـــابـراین آفریننده‌اش بزرگ است وروزی دهنده‌اش بزرگـوار، بی آنکه نیـازی بوی داشته باشد؛ بلکه تنها برای بخشایشی که بدو دارد، روزی اورا فراخ وآفرینشش را استوار ساخت. بستهٔ اورا ازهم بگشاد (ازتخم بیرونش کشید.) ورگهای اورا بهم

پیونددادوبگردنش‌لگام نهادوبراو گلوبندهاآویخت‌وروزی‌وگذران اورامقسوم فرمود. به پس‌پشت خویش خشمگین مینگرد وفرودآیندهٔ ازبالای سر را چشم میدارد وگردندهٔپیرامون‌خویش‌را همی‌پاید. دست‌افزار نبردش آماده ودلیری وی سخت و زیانش بسیار است. برشش پا می‌خزد و می‌پرد. پس منزه و پاك است آن‌کس که اورا باین آفرینش شگفت آفریده وبرای وی از هرمیوه و درختی بهره‌یی نهاده و او را پیش آمدن و پس رفتن و جستجو و تك و دو مقرر فرموده است. تا آنجا که هم خزید وهم بالا رفت وهم درون شد و هم بیرون‌آمد، وهم پایین‌رفت‌وهم بالاآمد؛ باآن دیدار زیبا وپی‌های باریك وتن نازك. این‌آفرینش‌یزدان‌است. بمن بنمایید، آن‌کسانی که جزخدایند، چه چیزآفریده‌اند» ؟!

سپس گفت: «چه میگویید درپرنده‌یی که چون‌بپرد، گسترده میشود؛ وهنگامی که نزدیك زمین‌شود، جمع میگردد ؟! ـپاهایش اره‌را ماند و دیدگانش مانند شیشه است. چشمش درکنار اوست و پایش درازتر از بالای او، هان آن ملخ است.»

وسپس گفت، زیباتراز آنچه گفته‌بود: «گردنش‌مثل گردن گاواست، وسرش چون سراسب وشاخش مانند شاخ بزکوهی وپایش بسان پای شتر و شکمش شبیه شکم‌ماراست. باچهاربال میپرد وبازبانش می‌خورد. ـ وه‌خدای بزرگ است ! چه‌اندازه‌ملخ زیباست» ! !

وبهترین چیزی که درآن خطبه است: «همانا زنده ومرده‌اش طعام گوارایی‌است‌وکوچ کننده‌یی‌است که طوایفی‌را به‌خشکسالی میافگند و موجب فراخ نعمتی گروهی دیگر میشود».

اوراگفتیم: معنی گفتار «جماعتی را به خشکسالی میافگند وموجب فراخی معیشت گروهی دیگرمیشود» چیست ؟!

گفت: « هماناآن ملخ چون به هامونها و بیابانهای شنزار فرودآید، برای ایشان فراخی معیشت وخورش است، وهرگاه به کشتزارها وباغهافرود آید، موجب قحط وغلامیشود. زیراکه اوبرخار ودرخت وتروخشك همی آید وهیچ چیزرا باقی وبرجا نمیگذارد ».

(مانده دارد)

رهبانیت یازندگانی منقطع ازدنیا وانزوای دردیرها برای راهبان و راهبات درغالب ادیان مخصوصاً دردیانات شرقی نزد هندوان و بودائیان ازدیرباز وجود داشته است . قاعده وعمل رهبانیت در دیانت نصاری هم ازقرن چهارم میلادی بظهور رسیده وتاعصر حاضر همچنان برقرار وسازمانها وتشکیلات گوناگون پیداکرده است . نخستین کسی که این سبك وروش را درحیات دینی نصاری ابداع کرد «قدیس» از پیروان کلیسای شرقی بود موسوم به «بازیل». وی درقلمرو امپراطوری روم شرقی تشکیلات دیرها بوجود آورد واین امر رواج وانتشاری بسیاریافت. بعدازاو یکی دیگرازقدیسان موسوم به «سنت بندیکت» درقرن ششم درغرب پیشوا وبانی این طریقه شد وسازمانی ایجادکرد وازآن تاریخ تاکنون همواره راهبان و راهبات بنام سرادران وخواهران مسیحی بصور و سازمانهای گوناگون بوجودآمده اند.

(تاریخ ادیان)

دکتر خسرو فرشیدورد

دستور تاریخی زبان فارسی

پیشوندمی و تحول آن درزبان فارسی

تحول می از لحاظ معنائی وازنظر وظایف دیگر آن

«می» را از لحاظ معنائی و وظایف دستوری آن اینگونه میتوان مورد بررسی قرارداد:

۱ـ ازلحاظ رابطه آن باوجه فعل.

۲ـ ازلحاظ رابطه آن با نمود فعل وازلحاظ جنبه استمراری آن .

۳ـ ازجنبه‌های دستوری ومعنائی دیگر.

۱ ـ «می» و وجه فعل ـ می امروز درمضارع نشانه وجه اخباریست و دربرابر «به» قرار دارد مانند «میرود» و «میگوید» در مقابل «برود» و «بگوید» اما درماضی گاهی بروجه اخباری دلالت میکند وآن هنگامیست که استمرار و عادت را برساند. مانند اوهرروز بمدرسه میرفت، او دیشب ساعت ۸ کتاب میخواند وگاهی نیز نشانه وجه التزامی واحتمالی‌است[1] و آن هنگامیست که‌در

۱ـ درقدیم وظیفه امروزی «می» را در مورد (دلالت‌آن براحتمال) سوند «ای» بعهده داسته اسب مانند اگر دانستمی‌آنراآهسته میزدم (دارابنامه بیغمی ص۸۸۵ ج۱) مارا بایستی که صدهزار سوار باخود آوردی (همان‌کتاب ص۷۱۵ ج۱) یعنی میدانستم ومی‌آوردم . کاش‌آنان‌که عیب من‌کردند - رویت ای دلستان بدیدندی (سعدی) یعنی میدیدند .

جمله‌های پیروشرطی ولزومی قرار گیرد وهمچنین وقتی که باکاش وشاید وغیره بیاید مانند اگرمیآمد خوب بود، بایستی‌میآمد، کاش‌میآمد، شایدمیآمد.

«می» ازلحاظ رابطه آن باوجه‌فعل درگذشته علاوه برمواردی که‌شمردیم دراین موارد میآمده است ونشان میداده است که این پیشوند تاقرن هشتم‌ونهم برخلاف امروز نشانه وجه فعل‌نبوده بلکه باآن هیچ‌رابطه‌ای نداشته زیرا هم با وجه امری میآمده است وهم باوحه التزامی وهم باوجه اخباری .

اینك موارد استعمال «می» دررابطه آن بـا وجه فعل درقدیم علاوه بر آنهائی که امروز رایجست.

الف ـ می وفعل امر ـ «می» و صورت قدیمتر آن «همی» درگذشته بـر خلاف امروز برسرفعل‌امرهم میآمده‌است ودراین حال گاهی براستمراردلالت میکرده است ولی گاهی هم جنبه استمراری نداشته است مانند : تو میخواهی تا ترا منادمت میکنم (دارابنامه طرسوسی ص۱۹۵ ج۱ تصحیح دکتر صفا) .
میفکن برصف رندان نظری بهترازاین (حافظ)

ب ـ می ومضارع‌التزامی ـ امروز «می» وقتی‌بامضارع‌بیایدفقط بروجه اخباری دلالت میکند ولی‌درقدیم‌شکل امروزی مضارع اخبـاری برمضـارع التزامی نیز دلالت میکرده‌است ودراین‌مورد می وهمی گاهی‌براستمرار دلالت مینموده است و کاهی هم جنبه استمرار نداشته است مثال :

یا به‌که وی نیز هم براین رود ومیان دل را به ما مینماید وصلاح کارها میگوید (بیهقی ص۹۱) . دوم قوتیست که بدرقه این‌غذا بود تا به‌اطراف‌میرسد (چهار مقاله ص۱۰ تصحیح دکترمعین) . گفت تا این پنج پهلوان را خلاص نمیکنم نمیآیم (دارابنامه بیغمی ص۴۱۲ ج۱) .

ج ـ می وماضی بعید احتمالی ـ درقدیم «می» بندرت بعنوان نشانه‌شرط

واحتمال برسرماضی بعید نیز درمیآمده است . مانند: اگر داده می‌بود اینهمه فتنه و حرب وآشوب واقع نمیشد (دارابنامه بیغمی ص۵۲۰ ج ۱) . امروز میگویند اگر داده بود ودرقدیم هم بیشترمیگفته‌اند اگر داده بودی .

۵ ـ می وماضی نقلی التزامی ـ «می» باماضی‌نقلی نیز گاهی برای‌دلالت براحتمال والتزام میآمده است مانند: ازبس پیغامبران ائمه دین براین بوده‌اند که حق‌نیت‌اعمال‌را می‌بستاده‌اند (کشف‌المحجوب‌هجویری ص ۲۰۵ تصحیح ژوکوفسکی) . «می‌بستاده‌اند» یعنی «بست نند» .

بنابراین «می»که امروز بیشتر نشانه وجه اخباریست وگاهی‌هم درماضی بروجه التزامی دلالت میکند در قدیم ارتباطی با وجه فعل نداشته و با سه وجه اخباری والتزامی وا ری بکار میرفته‌است.

جنبه التزا ی واحتمالی «می» و «همی» در قدیم ازیك لحاظ قویتر وده است وازیك‌نظر ضعیفتر جنبه قوت‌آن ازاین نظراست‌که درقدیم بـــا مضارع التزامی هم میآمده است ولی امروز نمیآید وجنبه ضعف آن اینستکه درقـدیم باماضی مطلق احتمالی‌کمتر ازامروز میـآمده است و دراینمورد بجای‌آن در قدیم ازپسوند «ای» استفاده میشده است.

۲ـ «می» و **نمود فعل** ۱ ـ «می» از قدیم تاکنون بر استمرار وعمل در جریان ۲ وبعبارت دیگر برنمود فعل دلالت‌کرده‌است بااین‌تفاوت‌که درگذشته

۱ـ مراد ازنمود فعل جریان‌آنست درزمانی معین . این‌اصطلاح بوسیله‌آتای‌دکتر خانلری دربرابر Aspect برگزیده شده است

۲ـ عمل درجریان یعنی‌عملی‌که تمام‌نشده‌است ودرزمانی‌معین درحال‌انجام‌شدنست وخود برچندقسمت است:

بقیه پاورقی درصفحه‌بعد

این‌جنبه «می» بسیار قویتر ازامروز بوده است و امروز ارزش استمراری «می» بخصوص درمضارع‌ضعیف شده است بطوری‌که در زبان‌محاوره برای‌جبران این ضعف از فعل معین «داشتن» استفاده میشود مانند : « دارم میروم » بجای «میروم» و«همی‌روم» درقدیم و «داشت میرفت» بجای «میرفت» و «همی‌رفت» در قدیم .

با اینحال «می» امروز هم در مضارع بدون فعل معین داشتن علاوه بر آنکه نشانه وجه اخباری‌است گاهی براستمراروعمل درجریان نیز دلالت میکند مانند: «ازدیروز تاحال درس میخواند» یعنی‌دارد درس میخواند . چه‌میکنی؟ دیروز درس میخواندم ، کاغذ مم‌نوشتم یعنی : کاغذ مینویسم . یعنی داری چکار میکنی؟ دارم‌کاغذ مینویسم.

« می » در ماضی بدون معین داشتن بیش ازمضارع بر استمرار دلالت میکند مانند: داشتم درس میخواندم . داشت‌کاغذ مینوشت .

مثال ازقدیم برای مضارع درجریان ازبند ۳۶۹ لازار: من نمیدانم‌کجا همی‌روم (ترجمه تفسیر طبری) . این‌چیزکه توهمی خوری (دانشنامه علائی) . من بیمارم واینك همی‌روم (بلعمی) (آینده قریب‌الوقوع)

مثال برای ماضی درجریان ازقدیم ازبند ۳۸۷ لازار : چون به‌راه اندر همی‌شد جغدی را دید (تاریخ‌بلعمی) . پیغامبررا یافتندکه همی نمازکرد او را خبردادند (بلعمی) .

بقیه‌پاورقی ازصفحه قبل

۱ـ عمل‌درزمانی‌معین‌ادامه‌دارد مانند: «اوحالادارد‌آوازمیخواند، او دیشب‌داشت آواز می‌خواند »

۲ـ عمل ازگذشته تازمانی‌معین ادامه‌دارد مانند: «ازدیروزتاحال داردکارمی کند» «ازپریروز تادیروزداشت‌کارمی‌کرد»

۳ـ آینده قریب‌الوقوع (Futur imminent) مانند «اودارد میرود» که‌ازاقسام نوع‌دومست.

«می» و «همی» درفعلهائی که درقدیم برعمل‌درجریان دلالت میکرده‌اند قابل‌حذف نبوده‌است مگر دربودن وداشتن وبایستن وافعال حالتی‌دیگرازقبیل ترسیدن ودیدن واندوه خوردن (لازار) ولی امروز در فعلهای بودن وداشتن همیشه «می» حذف‌میشود مانند: «اوالان‌درتهران اقامت‌دارد» بجای «میدارد» اوشب ساعت۸ درخانه‌بود بجای «می‌بود» .

می استمراری وقتی برغیر ازعمل درجریان دلالت‌کند این اموررا میرساند:

الف ـ برعملی کلی‌وعام‌که زمانش معین‌نیست‌وهمچنین‌براموری که‌ناشی ازپدیده‌های طبیعی‌است دلالت میکند . این امر خاص مضارعست و «می» از این‌لحاظ درگذشته وحال تغییرچندانی نکرده است . مثال: دربهـار درختان سبزمیشوند (خواه‌بهارگذشته یاحال یاآینده) . فلزات درنتیجه حرارت منبسط میشوند (چه در گذشته و چه درحال وچه درآینده) . آتش ازهوا همی بدان پدید آید که ما به سنگ وآهن مر هوا را بدریم (زاد المسافرین از بند ۳۷۳ لازار) .

درقدیم این‌نوع‌فعل بدون همی ومی هم ممکن‌بوده‌است (لازاربند۳۷۳) اما امروز چنین نیست . مثال : رود دجله اندر میان وی بگذرد (حدودالعالم) بجای میگذرد.

ب ـ عملی‌که حد وزمانش مبهم است و معین نیست[۱] در این صورت ممکن است فعل بردوام یا تکرار وعادت یاعمل تدریجی یا توزیع دلالت‌کند خواه درماضی وخواه درمضارع وخواه درامر و «می» ازاین‌لحاظ درگذشته

۱ـ نوع اول که برای مضارع گفتیم قسمیست ازنوع دوم.

وحال تغییرچندانی نکرده‌است.

مثال برای دوام (مضارع) : کارمیکنیم تاموفق شویم . وهمچنان همی کنیم تا به‌زبرترین مرتبه رسیم (التفهیم ازبند۳۷۵لازار)

مثال برای ماضی: مامرتب کارمیکردیم، می‌آزمودم ترا به‌نعمتی ازپس نعمتی (تفسیر کمبریج ازبند۳۸۳لازار)

مثال برای تکرار وعادت (مضارع): هرروز بمدرسه میرود . هر روز آن سرکه بیرون همی ریزند ونو باز همی کنند (کتاب‌الابنیه ازلازار بند۳۷۵)

مثال برای عادت‌وتکرار (ماضی): اوسال گذشته هرروز باداره‌میرفت. سراو بسنگ همی‌زد (تاریخ بلعمی ازبند ۳۸۳لازار) . ازباب صدقه هر روز هزاردینار همی‌داد(تاریخ‌سیستان ازبند۳۸۳لازار).

مثال برای تدریج یاعمل افزایشی وکاهشی (مضارع) : هرروز حالش بدترمیشود، چون نوراو همی‌فزاید سعدبود وچون تورا وهمی‌کاهد نحس بود (التفهیم ازبند۳۷۶لازار) .

مثال برای تدریج یا عمل افزایشی وکاهشی (ماضی) : هرروز وضعش بدتر میشد ، هرروز حمد وثنای خدای زیادت می‌گفت (تفسیر کمبریج لازار بند۳۸۳).

مثال برای تدریج (امر) : هرروز به‌زیادت فرسنگی همی رو (مفتاح المعاملات ص۱۰۳).

یادآوری - معانی تکرار ، عادت ، عمل تدریجی و غیره بیشتر بوسیلهٔ قیود زمان مشخص میشود وشایدهم چندان به «می» مربوط نباشد.

(بقیه‌درشمارهٔآینده)

احمد گلچین معانی

انجمن ادبی حکیم نظامی

قهر

چو روجفا چه‌میکنی، بادل‌مهر پیشه‌ام(۱)
نیش‌زبان چه‌میزنی، بر رگ جان‌همیشه‌ام
بـا سخن درشت خود، میشکنی‌دل مرا
برمگشای مشت خود، سنگ مزن بشیشه‌ام
ایکه نهال مهرتو، دردل‌خود نشانده‌ام
هم‌تو بدست خویشتن، تیشه مرن بریشه‌ام
پنجه بروی من‌مزن، از ره‌دشمنی که من
با تو نمی کنم ستیز، ارچه‌که شیر بیشه‌ام
حاصل‌مهر وعاطفت، نیست‌بجز ملاطفت
قهر تو چیست بامن ای یار نفاق پیشه‌ام

---

(۱) درغزل سیوای دانشمندارجمند وشاعر نوانا آقای گلچین معانی در شمارهٔ (ششم) سهریورماه گذشته صفحه۴۶۷ بیت‌ششم درضمن‌آثارانجمن حکیم نظامی‌قافیه‌رهزن اشتباهاً دشمن بچاپ رسیده بودکه اینك تصحیح میشود. آقای گلچین‌معانی که‌از گویندگان نامدارودانشورمعاصر بشمار میروند ازاعضای قدیمی انجمن حکیم نظامی وسالیان دراز ازمحضر استاد سخن مرحوم وحید دستگردی مستفید وبهره‌مند گردیده‌اند .

پیمان یغمائی

معاصران

قابل توجه پیر وجوان ازمجرد ومتاهل

به پیری یافتم در زندگانی / عیوب فطری فصل جوانی
جوانی چیست اینك بشنو ازمن / نه بینی و نه سنجی ونه‌دانی
سراسر خامی وعجز وتلون / سراپاوهم وهیچ وپوچ وفانی
ز نار نفس نور عشق جستن / تمنا از تن آسا جان فشانی
بترشد ازمن آن دورجهالت / که دهر آموختم زندگانی
نه‌چیدم تا بساط خانواده / ندیدستم نشاط جاودانی
ظهور اولین فرزند من بود / که‌گشتم مست جام شادمانی
خواص مهررا خوش درك کردم / که شد ایجاد درمن مهربانی
چوعمرم ازخط پنجاه بگذشت / گشودم درب کاخ کامرانی
درآغوش است چندینم نواده / همه چون اختران آسمانی
زبان تلخ وشیرین بود مبهم / عیان شد معنی شیرین‌زبانی
مرا کاشانه کانون ادب شد / سراسر علم وعرفان ومعانی
به رمزعشق ورندی راه‌بردم / که برمن کشف شد سرنهانی
منِ اکنون دم‌به‌دم‌می‌بینم آنرا / که دم‌میزد مدام از لن‌ترانی
نه‌می‌جویم جوانی‌رادگر بار / توانا را نه زیبد ناتوانی
جزاین نکته‌چه‌باشد پند(پیمان) / که زنهارازجوانی‌ازجوانی

۱- دراین‌قصیده من‌تجربه وعقیده‌شخصی‌خودرا بروی‌صفحه‌ریخته‌ام. انتظارتایید ازطرف هیچ‌فردی‌ندارم چه‌که اززمان‌رودکی تاحال تمام ادیبان‌وشاعران ازگذشت جوانی تاسف خورده‌اند وآرزوی بازگشت‌آنراکرده‌اند. آری درقرن‌بیستم برخلاف‌عقیده پیشینیان حتی معاصران گفتارتازه‌ای ابرازشده‌است‌که سرتاپای‌آن حقیقت وواقع امراست.

مصطفی قمشه‌ای (مژده)

انجمن حکیم نظامی

جبر و اختیار

بیا که دور جوانی چو روزگار گذشت طراوت از گل و سرسبزی از بهار گذشت
بپای زلف سیاهت سپید شد مویم بیا ببین که مرا عمر درچکار گذشت
بگویمت که مرا چون گذشت عمر عزیز شبی بحسرت و روزی در انتظار گذشت
دگر مگو سخن از جبر و اختیار مرا که کار من دگر از جبر و اختیار گذشت
زتندباد حوادث که خانمانسوز است
گذشت آنچه به گل (مژده) کی به خار گذاشت

غلامحسین کریمی

ساری

غـزل

رفت آن ایام کز مهر و وفا نامی نبود
یا زکوی دلبر عیار پیغامی نبود
گرچه بازار وفا در کوی خوبان گرم نیست
جز تحمل بر جفا مارا سرانجامی نبود
هرکجا بذر محبت کاشتم از روی شوق
حاصل مهر و محبت غیر دشنامی نبود
یافتم درهر کجا صاحبدلی دیدم که او
در دلش جز حسرت و افسوس و آلامی نبود
نه بسر شور جوانی بود و درپیری هوس
ازازل مارا نصیب از پخته و خامی نبود
دفتر ایام عمرش را «کریمی» زد ورق
دید بهتر از وصال دوست ایامی نبود

اهم فعالیتهای وزارت راه درزمینه راه وراهسازی درده اول انقلاب شاه و مردم

الف ـ راهسازی وپلسازی درمحورهای اصلی :

تاقبل ازانقلاب‌سپید شاه ومردم راههای آسفالته ایران حدود چهارهزار کیلومتر وجمع راههای موجود اعم ازآسفالته وشنی وخاکی نزدیك به سی و چهارهزار کیلومتربود . درده اول انقلاب وزارت راه هماهنگ بارشد سریع اقتصادی کشور وگسترش برنامه‌های‌عمرانی درپیشبرد وتوسعه خطوط‌ارتباطی کشورگامهای مهمی برداشت وباکسب اعتبارات بیشتر و تجهیز ماشین‌آلات مدرن راهسازی وتربیت کادرفنی واستفاده ازتکنیك جدید حدود ۳۵۰۰ کیلومتر راه اصلی بااستاندارد بین‌المللی ساخته شد و۴۵۶۰ کیلومتر ازراههای موجود نیز آسفالت گردید.

هزینه راهسازی محورهای اصلی کشور بـــالغ بر ۲۴ میلیـارد و ۴۵۳ میلیون ریال میباشد ودرحال حاضر راههای‌آسفالت کشور بیش از۱۲هزار کیلـو متر وطول کلیه راههای اصلی وفرعی زیرعبور حدود ۴۲هزارکیلـومتر میبـاشد :

ب‌ـ راههای‌فرعی:

باتوجه به‌نقش مهم راههای فرعی درارتباط مناطق روستانشین طی این مدت ۹۹۳۹ کیلومتر راه‌فرعی درمناطق مختلف‌کشور ساخته شـده که هزینه‌آن

بالغ بر۱۷میلیارد ریال است .

توضیح آنکه قبل ازدهه انقلاب راه‌فرعی استاندارد شده وجودنداشت و عبورومرور روستائیان اکثراً ازراههای مالروبوده‌است.

درحال حاضر نیزساختمان ۳۷۸۳کیلومتر راه‌فرعی دردست ساختمان است وباتکمیل این راهها طول راههای فرعی درآینده نزدیك به ۱۳۴۲۲کیلو متر خواهد رسید .

ج ـ ساختمان راههای شنی وروکش اسفالت :

همزمان با ساختمان راههای جدید وزارت راه بمنظورگسترش راههای ارتباطی اقدام به‌تعریض وساختمان راههای شنی، روکش آسفالت وسایر عملیات حفاظتی درراههای کشور نموده است که هزینه‌آن بالغ بر ۷/۵میلیارد ریال میباشد .

باتوجه باقلام فوق جمعاً حدود ٤۸میلیارد و٦١٤میلیون ریال دردهه اول انقلاب صرف هزینه‌های راهسازی شده است.

توضیح آنکه هزینه‌های انجام شده بالا بدون درنظرگرفتن امورنگهداری راهها بوده است.

مقایسه ، دربرنامه‌های اول ودوم عمرانی کشور هزینه راهسازی بالغ بر ۲۰میلیارد و۲۱٦میلیون ریال بوده است ودردهساله اول‌انقلاب از نظر مقایسه ۲۸میلیارد و۳۹۸میلیون‌ریال افزایش‌یافته‌است.

د ـ توسعه خطوط آهن‌کشور :

بموازات گسترش راهها، خطوط آهن‌کشور باتوجه به نیاز اقتصادی و

رفاه‌عمومی توسعه‌یافت ودردهسال اخیر حدود۸۱.۱ کیلومتر بخطوط‌آهن‌قبلی افزوده شد هزینه زیرسازی مسیرفوق بدون‌احتساب هزینه ریلگذاری معادل۱٤ میلیارد ریال میباشد.

ه- توسعه فرودگاههای کشور:

باپیشرفت تکنیك دردنیای متمدن امروز ، امر هواپیمائی درده انقلاب بسرعت پیشرفت‌نمود وطی‌این‌مدت ۱۷ فرودگاه جدید باتأسیسات مدرن‌تأسیس شدکه درحال‌حاضر فرودگاههای مهرآباد-آبادان- زاهدان بین‌المللی هستند وفرودگاههای بندرعباس- شیراز- اصفهان- تبریز- مشهد-گمرکی ودرردیف فرودگاه‌بین‌المللی درخواهندآمد.

و- هواشناسی کل کشور:

هواشناسی کل‌کشور طی‌دهه‌اول انقلاب باگسترش سازمانهای فنی‌خود توانسته‌است درردیف بهترین دستگاههای هواشناسی جهان درآید.

وظیفهٔ این سازمان عبارتست از : بوجود آوردن یك سیستم یکنواخت دیده‌بانی درسراسر کشور- انجام مرتب دیده‌بانی درشبکه هواشناسی مطابق موازین بین‌المللی در هواپیمائی جهت بیخطری پرواز -آبیاری -کشاورزی - صنایع وسایرطرحهای عمرانی - تأسیسات ایستگاههای بارانسنجی -کلیماتولوژی - سینوپتیك - برقراری ایستگاههای هواشناسی وغیره .

درحال‌حاضر حدود ۱۰۰۰ ایستگاه هواشناسی درتمام نقاط‌کشورتأسیس شده ودر سه‌سال اخیر با استفاده از وسایل مدرن الکتریکی و اقمار مصنوعی

هواشناسی و با بکاربردن مغز الکترونیکی تحقیقات علمی وسیعی انجام گرفته است .

هزینه کارهای عمرانی هواشناسی در دهه انقلاب که شامل تأسیس ٤٠٠ دستگاه ایستگاه اقلیم شناسی و٦٠٠ دستگاه ایستگاه بارانسنجی و٤٣ دستگاه ایستگاه سینوپتیك و٨دستگاه رادار و٤٣دستگاه گیرنده وفرستنده درایستگاهها میباشد بالغ بر٨٨٠ میلیون ریال است.

بدین‌ترتیب هزینه کارهای عمرانی وزارت راه و سازمانهای وابسته در دهه انقلاب شاه ومردم بالغ بر٦٧ میلیارد و٩٤میلیون‌ریال میباشد.

خلاصه برنامه‌های اجرائی وزارت‌راه‌درزمینه ساختمان واسفالت راههای اصلی کشور

شاهراه تهران ـ کرج

نظربابنکه راه تهران ـ کرج ـ قزوین یکی از پررفت وآمدترین راههای ایران میباشد وچند راه اصلی را ازطریق غرب وشمال وجنوب به‌تهران‌متصل مینماید لذا وزارت‌راه بمنظوررفع این‌مشکل که حوادث بیشماری ببار میآورد اقدام بساختن شاهراه تهران ـ کرج نمود.

طول این‌شاهراه ٤١ کیلومتر وعرض‌آن ٢٨متر وشامل دو قسمت که یك سکوی ٤متری دوقسمت را ازیکدیگر جدا مینماید وهر طرف شامل هشت متر آسفالت وچهارمترشانه راه میباشدکه برای‌ایمنی وتوقف اجباری وسائط‌نقلیه درنظر گرفته شده‌است .

ادامه شاهراه به خیابان پهلوی

بمنظور ادامه‌شاهراه به‌خیابان پهلوی وهمچنین اتصال خیابانهای‌اصلی غرب شهرتهران به‌فرودگاه مهرآباد وزارت راه ابتدا ساختمان بزرگراه ونك نواب ـ هیلتون راآغازکردکه ازمراسم‌گشایش نمایشگاه بین‌المللی‌آسیائی مورد بهره‌برداری قرارگرفت وسپس دنباله‌شاهراه به‌خیابانهای ایوبی‌وپهلوی امتدادیافت ومسیرجدید درسال۵۱ زیرعبور قرارگرفت.

طول دوشاخه مسیر ساخته شده حدود ۲۱کیلومتر است وهزینه‌ساختمان اتوبان تهران وکرج وادامه شاهراه بخیابان پهلوی‌آن باخرید اراضی و مستحدثات جمعاً یك میلیارد و۶۵میلیون ریال میباشد.

شاهراه شماره یك‌آسیائی در محور تاکستان ـبازرگان ـ ترکیه

عملیات ساختمانی شاهراه شماره یك آسیایی در اوایل سال ۱۳۴۲ در درمحور تاکستان ـ تبریز ـ بازرگان شروع شد، طول این‌محور ۷۰۰کیلومتر است‌که در برنامه چهارم عمرانی کشور (سال ۱۳۴۹) عملیات راهسازی و آسفالت‌آن بپایان رسید ومورد بهره‌برداری قرارگرفت.

دراین شاهراه علاوه بررعایت اصول نوین راهسازی وپلسازی پنج تونل بطول دوکیلومتر ساخته شده‌که بزرگترین‌آن تونل قافلانکوه بطول۱۱۰۰ متراست همچنین دراین‌مسیر چهارهزارپل بزرگ وکوچك ساخته‌که‌بزرگترین آن پل‌سعیدآباد باهفت‌دهنه سی‌متری میباشد.

عرض‌راه مربور ۱۱مترکه نزدیك به۷/۵متر آن اسفالت است و هزینه‌کل عملیات ساختمان این‌شاهراه بالغ برهشت میلیارد ریال میباشد ، آخرین‌آمار ازترافیك راه موردبحث حداکثر ۱۵۰۰وسیله نقلیه درروز میباشد.

راه رودهن ـ آمل اهواز

تجدید ساختمان اساسی راه تهران ـ آمل در برنامه دوم عمرانی کشور شروع شد، قسمتی ازمسیرمذکور ازتهران به‌رودهن قبلا وسیله وزارت راه ساخته ومورد بهره‌برداری قرارمیگرفت ولی ادامه‌آن ازآبعلی تاآمل مطابق بااصول نوین راهسازی انجام‌گردید وراه مزبورکه نزدیکترین راه ارتباطی از تهران به‌دریای مازندران‌است دراوایل‌دهه‌انقلاب (تیرماه۱۳۴۳) بدست‌مبارك شاهنشاه‌آریامهر افتتاح وزیر عبور قرارگرفت.

طول راه مزبور تامحمودآباد ۱۹۲ کیلومتر است وهزینه‌آن ۵۵۸ میلیون ریال بوده است؛ درراه هراز ۱۳پل‌که طول‌آنها بین ۱۰ تا ۴۰متر و۱۴تونل بطول۵/۵کیلومتر ساخته شده وبعداً نیزدرعملیات‌تکمیلی چندگالری بهمن‌گیر وبهمن‌شکن درراه هراز ساخته شده‌است.

آسفالت و تعریض راه رودهن‌ـآمل‌ـ بابل جمعاً بطول ۱۵۶کیلومتر بین سالهای ۴۴تا۴۸ ساخته وتکمیل‌گردید وهزینه‌آن حدود ۶۰۰ میلیون ریال بالغ گردیده است .

محور ساری ـ شاه‌پسند

طول‌این‌محور۱۹۸کیلومتراست‌وعملیات ساختمانی‌آن دراوایل‌سال۴۲ شروع و در سال ۴۴ مورد بهره‌برداری قرارگرفت وهزینه ساختمان این مسیر که در محور شاهراه آسیائی شماره یك قرار دارد بالغ بر ۴۴۰ میلیون ریال می‌باشد .

محور شاه‌پسند ـ قوچان

طول این‌مسیر که شهرهای شاه‌پسند ـگنبدـ مینودشتـ بجنورد ـ شیروان

را به‌قوچان متصل میکند ۳۸۵ کیلومتر است وعملیات ساختمانی آن ازسال۴۷ شروع شد ودرسال جاری کلیه مسیرمزبورآسفالت وزیرعبورقراردارد . عرض راه مزبور۱۱ مترکه‌درحدود۷/۲۰ مترآن آسفالت میباشد وبموجب آخرین آمار ترافیك راه مورد بحث تا۱۱۰۰ وسیله نقلیه درروز میباشد .

هزینه کل عملیات ساختمانی این مسیر حدود دو هزار و یکصد میلیون ریال است .

محور قوچان ـ مشهد ـ مرزافغالستان

دنباله مسیرشاهراه آسیائی از قوچان به مشهد و مرزافغانستان(کال‌کله) بطول ۳۸۵ کیلومتر ادامه یافت و هزینه عملیات ساختمانی راه مزبور بالغ بریك میلیارد و ۵۰۰ میلیون ریال گردید .

اکنون بابهره‌برداری کامل از مسیر شاهراه شماره یك آسیائی که از بازرگانان (مرزترکیه) شروع به ترتیب ازشهرهای‌ایواغلو ـ مرند ـ زنجان ـ میانه ـ تاکستان ـ قزوین ـ تهران ـ آمل ـ ساری ـ شاه پسند ـ بجنورد ـ قوچان و مشهد عبورکرده وبه مرز افغانستان متصل گردیده است ، طول کلی این شاهراه در داخل خاك ایران ۲۱۲۴ کیلومتر است که کلیه مسیر شاهراه اسفالت میباشد .

دنباله این شاهراه ازغرب ایران به ترکیه واروپا و ازشرق به‌افغانستان وکشورهای‌خاوردور متصل خواهدشد وساختمان‌این‌شاهراه یکی‌ازافتخارات راهسازی ایران درده‌ه‌انقلاب‌سفید است که ازنظر اقتصادی و توریستی‌دارای اهمیت شایسته‌ای است .

شاهراه کرمان ـ سیرجان ـ بندرعباس ـ رودان

ساختمان شاهراه کرمان ـ بندرعباس که استان کرمان را بسواحل خلیج فارس متصل ساخته‌است درسال ۴۲ شروع شد و درسال ۴۷ با تکمیل آسفالت آن مورد بهره‌برداری قرارگرفت و همچنین دنباله این مسیر از بندرعباس به رودان بطول ۱۱۷ کیلومتر درهمین زمان پایان پذیرفت .

طول کلیه شاهراه مذکور از کرمان تا بندرعباس ورودان ۵۸۷ کیلومتر است و هزینه ساختمان آن بالغ بر ۴ میلیارد و۴۳۸ میلیون ریال میباشد .

شاهراه شیراز ـ بوشهر

با ساختمان وآسفالت راه شیراز ـ بوشهر که از نقاط کوهستانی و صعب‌العبور میگذرد تهران از طریق اصفهان شیراز بخلیج فارس میپیوندد وگذشته ازتوسعه وتکمیل شبکه مواصلاتی کشور ازنظر اقتصادی و اجتماعی مزایای فراوانی‌دارد که اهم آنها تسریع در رساندن کالای تجارتی از بنادر جنوب بمرکز و شمال وصدور محصولات کشاورزی ومعدنی وصنعتی جزایر و ممالك حوزه خلیج‌فارس میباشد و بعلاوه ازلحاظ جلوگیری از اتلاف لاستیك و قطعات یدکی در تقلیل خروج ازکشور تأثیر قابل ملاحظه دارد .

ساختمان اساسی راه شیراز ـ بوشهر از نیمه دوم سال ۱۳۴۳ شروع شد ودرحال حاضر حدود دویست کیلومتر از مسیر مزبور (۸۵ کیلومتر ازطرف بوشهر تا دالکی و بقیه از شیراز تا تنگ بوالحیات و چنارشاهیجان تکمیل و مورد استفاده وسائط نقلیه قرارگرفته است .

در این قسمت ازراه در فاصله دشت ارزن تاچنارشاهیجان سه پل قوسی بزرگ یکی بدهانه ۸۹ متر و دوتای دیگر بدهانه ۵۶ متر و یك پل بزرگ دیگر بنام پل دال بدهانه ۱۰۹ متر ساخته شده است .

هزینه ساختمان این قسمت راه بالغ بریك میلیارد و ۶۳۴ میلیون ریال میباشد.

محور قم - اراك - بروجرد

ساختمان اساسی راه قم ـ اراك ـ بروجرد شامل خیابان اصلی شهر قم و خط کنارگاه شهر اراك بطول ۲۳۶ کیلومتر از اواخر سال ۱۳۴۲ بصورت راه درجه یك آسفالته درپنج قطعه شروع و درسال ۱۳۴۷ مورد بهره برداری کامل وسایط نقلیه قرارگرفت .

باساختمان این راه ومحور راه سراسری خرمشهر ـ بندرپهلوی وتهران ـ قم ـ شیراز بهم متصل وعلاوه از توسعه شبکه ارتباطی کشور از نظر اقتصادی و رساندن محصولات کشاورزی قصبات مجاور بشهرها وکالاهای وارداتی ازبندرخرمشر بهمرکزفاصله تهران ـ خرمشهر بامقایسه با راه تهران ـ همدان ـ خرمشهر راه جدید ۱۴۵ کیلومتر کوتاه تر شده است هزینه ساختمان راه قم ـ اراك ـ بروجرد بالغ بر یك میلیارد و ۲۸۸ میلیون ریال میباشد .

راه خرمشهر ـ آبادان ـ سربندر

فاصله بین آبادان ـ سربندر وبندرماه شهر قبلاً حدود ۳۰۰ کیلومتر بود و این مسیر از طریق آبادان ـ خرمشهر ـ اهواز ـه سربندر منتهی میگردید لکن وجودتأسیسات عظیم نفتی در استان ایجاب مینمود که راه کوتاه‌تری بین

آبادان و سربندر احداث شود .

ساختمان راه بین آبادان به بندر شاهپور بطول ۸۴ کیلومتر در اوایل سال ۱۳۴۵ شروع و در پایان سال ۴۶ مورد بهره برداری قرارگرفت و سپس راه بین خرمشهر ـ آبادان درسال ۴۶ شروع ودرسال ۴۹ پایان یافت ودراین قطعه از راه پل بزرگ بهمنشیر شامل چهاردهنه ۳۰ متری و بطول ۱۵۴ متر ساخته شده است .

عرض راه یازده متر (هفت متر آسفالت و دومتر ازهرطرف شانه) در قسمتهائی از راه که داخل محدوده شهرهای آبادان و خرمشهر واقع شده بطول ۵ر۱۰ کیلومتر بصورت پارکوی وعرض آن بین ۱۸ تا ۲۰ متر میباشد هزینه ساختمان این راه ۱۰۶ کیلومتری شامل پل بهمنشیر بالغ بر ۹۲۷ میلیون ریال میباشد .

ساختمان پل کارون و اتصال محورخرمشهر ـ اهواز ـ سربندر

ازآنجاکه اتصال دو محور مزبور از روی پل معروف به پل سفید و پل سیاه در مرکز شهر اهواز انجام میگرفت و بعلت وجود پلهای اشاره شده عبور وسائط نقلیه شهری و راه آهن موجب مشکلاتی گردیده بود لذا بمنظور تقلیل ترافیك شهری پروژه‌ای برای اتصال دو محور مزبور درخارج از شهر تهیه شد وساختمان راهی بطول ۱۱ کیلومتر و ایجادساختمان پل سوم کارون بطول ۴۹۶ متر بر روی رودخانه کارون جزو برنامه وزارت راه قرارگرفت .

ساختمان راه وپل مزبور ازشهریور ۱۳۴۶ آغازگردید ودر اواخر سال ۱۳۴۹ مورد بهره‌برداری قرارگرفت پل سوم‌کارون شامل ۱۶ دهنه ۳۰متریست

ودرمحاسبات پل عبور قطارراه‌آهن نیز درنظر گرفته شده وهم‌اکنون ریلهای خط‌آهن درروی پل نصب شده‌است.

عرض پل ۱٤/۵ متر (سواره‌رو ۱۲متر وپیاده رو از هرطرف ۱/۲۵متر) است، هزینه ساختمان پل و راه ارتباطی طرفین آن حدود ۳۱۲ میلیون ریال می‌باشد.

راه‌رشت ـ فومن

راه جدید رشت فومن که بمنظور اتصال مرکز استان گیلان با مرکز استان‌آذربایجان شرقی ساخته شده طول‌آن ۲۵ کیلومتر است وساختمان‌آن درسال٤٤شروع‌شد ودرسال٤٦ مورد بهره‌برداری قرارگرفت. هزینه‌ساختمان این محور بالغ بر ۱٦۰ میلیون ریال است وساختمان تعدادی ازپلهای‌کانال شبکه‌آبیاری منطقه استان‌گیلان باهزینه‌ای بالغ‌بر۳۵میلیون‌ریال جزو این‌طرح انجام‌گردید.

راه وتونل‌اتصالی منجیل درمسیرراه قزوین ـ رشت

بمنظور حذف گردنه منطقه سد سپید رود درمسیر منجیل ـ رشت‌که در معرض بادهای شدید قرار داشت ساختمان راه و تونل اتصالی منجیل بطول یك‌کیلومتر و۸٦۰ متر درسال ٤٤ شروع و در سال ۱۳٤٦ مورد بهره برداری قرارگرفت.

هزینه ساختمان راه وتونل مزبور بالغ بر۱۸۰ میلیون ریال است.

راه یزد ـ کرمان

ساختمان راه جدید یزد ـ کرمان درسال۱۳۴۸ شروع ودرنیمه دوم‌سال ۵۱کلیه مسیر مزبور ازیزد تا باغین نوسازی وآسفالت گردید .

طول این راه بیش از ۳۲۲ کیلومتر است وعرض راه ۱۱ متر با سه قشر آسفالت سرد پوشیده شده‌که ۷مترآن‌آسفالت و۲متر شانه ازطرفین راه است. اینك بااتمام‌آسفالت باغین ـ رفسنجان ـ یزد طول راه بندرعباس ـ کرمان‌ـ یزد ـ اصفهان (باستثنای راه نـائین ـ یزد بطول ۱۸۰ کیلومتر که درنیمه دوم سال ۵۱ شروع خواهد شد)کلیه مسیر مزبور آسفالت ومورد استفاده وسـایط نقلیه عمومی میباشد .

هزینه مطالعه وساختمان راه یزد ـ کرمان بالغ بر یك‌میلیارد ونودمیلیون ریال میباشد .

پرواز بدون توقف به رم

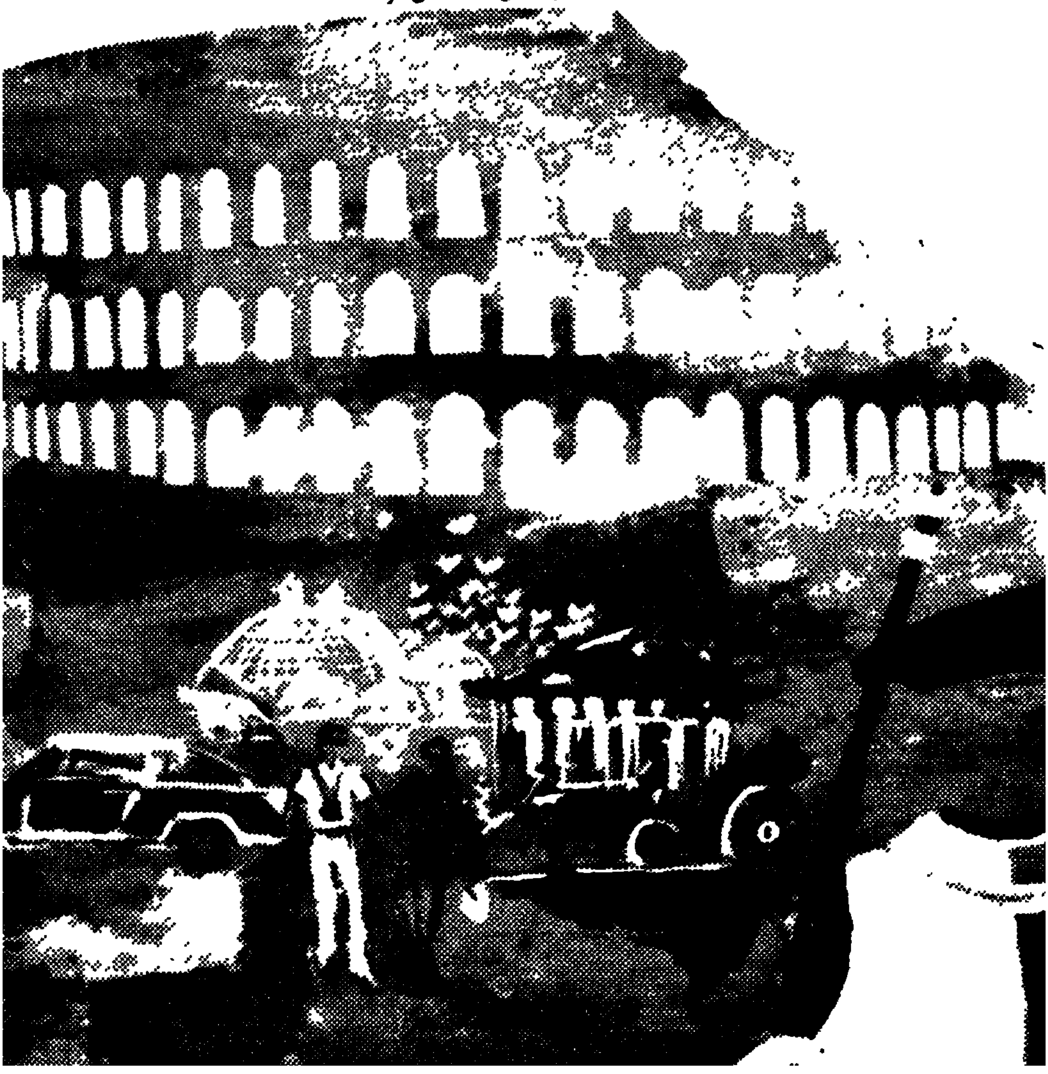
هر دوشنبه و جمعه
ساعت ۱۲/۳۴ و ۱۲/۳۰

با «هما»

.... و این یکی دیگر از ۱۸ پرواز هفتگی «هما» به اروپاست.

روزهای دوشنبه و جمعه هر هفته یکی از جتهای بوئینگ هما
با پرواز بدون توقف، تهران را به قصد رم ترک میکند
علاوه براین ما میتوانیم انتخاب یکی از سه پرواز هفتگی به رم را بشما پیشنهاد کنیم.
با پروازهای مطلوب ظهر.
اگر برای کار یا تفریح به اروپا میروید، با هما سریعتر به مقصد میرسید، هما امکانات بیشتری بشما میدهد.

برای رزرو جا با آژانس مسافرتی خود یا با تلفن ۹۷۹۰۱۱ تماس بگیرید



« نامهٔ ماهانهٔ ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی »

ارمغان

سال پنجاه و پنجم
دورهٔ ـ چهل ودوم
شمارهٔ ـ ۸

شمارهٔ ـ هشتم
آبان ماه
۱۳۵۲

تاسیس بهمن ماه ـ ۱۲۹۸ شمسی

(مؤسس: استاد سخن مرحوم وحید دستگردی)
(صاحب امتیاز ونگارنده : محمود وحیدزاده دستگردی ـ نسیم)
(دبیر اول : محمد وحید دستگردی)

سید محمد علی جمال زاده

ژنو ـ سوئیس

«راه رو ، راه، گردگفت مگرد»
که بگفتار ره نشاید کرد»
«سنائی»

رواج بازار شعر و شاعری

(قسمت دهم)

صحبت ازعشق وعشقبازی شعرا بمیان آمده است و هرچند بیم اطنابی هم مخل وهم ممل درمیان است ازآنجائی که بحثی بس دل‌ربیب است و« از هرچه بگذری‌سخن عشق خوشتراست» (۱) دل بدریازده دنبالهٔ گفتاررامیآوریم.

دربارهٔ سنائی وعطاروسعدی از غث وسمین ورطب ویابس گاهی کوتاه و زمانی با تفصیلی بیشتر ، مطالبی معروض افتاد و اکنون میرسیم به مولانا

۱ـ بجای «ازهرچه میرود سخن دوست خوشتر است» .

جلال‌الدین رومی که در سال ۶۷۲ هجری قمری بیست سالی قبل از سعدی وفات یافته است . مولوی در زمان خود باوج شهرت رسیده بود و حتی احتمال داده‌اند که آن دوبزرگوار یعنی مولوی وسعدی همدیگر راملاقات هم کرده باشند (۱) .

مولوی شخصیتی است باعظمت ودریای طوفانی ژرفی است بامظاهر وجلوه‌گریهای گوناگون وگاهی اعجاب انگیزکه فکرچون من آدم بی خبر و نا آشنائی محال است باعماق آن برسد ومحتاج معجزات وکرامات علم روانشناسی واقعی وروانشناسان بزرگ (مانند خود مولانا) است تا بلکه بتوان راه حلی برای لااقل قسمتی ازرموزآن بدست‌آورد . بخصوص که مبحث عشق وعاشقی درمیان است ومولانا درزمینهٔ مفتونی و دلباختگی و فریفتگی دارای عواملی بوده است بکلی استثنائی وکم نظیر (یا شاید بی‌نظیر) که تنها کسی میتواند درآن باب امعان نظرنماید که خود مزهٔ آن را تا اندازه‌ای چشیده‌باشد ودارای نظری ژرف بین ودیدهٔ سبب سوراخ کن ودلی چون تنور مشتعل داشته باشد ودرکارآشفتگی بدرجهٔ اجتهاد رسیده وفرسنگها ازتقلید بدورافتاده باشد

۱ـ شخصاً گمان نمیکنم که چنین ملاقاتی دست داده باشد چون اگردست داده‌بود سعدی‌که رغبتی بنقل حوادث زندگی خود دارد بدان اشاره‌ای فرموده بود ولی چون نفی واثبات این قبیل مسائل بکلی بیرون ازحدود صلاحتیم است اصراری هم در اثبات نظرخود ندارم. فاضل محقق مرحوم فروزانفرملاقات سعدی ومولوی را حتمی دانسته است وشاید ملاقات هنگامی واقع شده بوده‌است‌که مولانا سرتاپا مجذوب‌ومشغول شمس بوده است ومجال ورغبت‌کافی برای مجالست وصحبت با دیگران نمیداشته است وگفت وشنود بین مولانا وسعدی طول وعرضی پیدا نکرده بوده است . وبهمین سبب سعدی نیزاشاره بدان دیدارنفرموده‌است.

وبه دورکسانی که ورد زبانشان این است که چون بصریون وکوفیون چنین گفته‌اند پس ماهم چنین گوئیم (یعنی بیشترازنود ونه درصد اولاد آدم) خط بطلان کشیده باشد.

مولوی حکیم شعلهٔ آتشی را دارد که بسیاری از چیزهائی که دیگران مقدس ومتبرك وبقول امروزیها «تابو» میدانند علناً میسوزاند ومیگوید «هر که این آتش ندارد نیست باد» ورسماً زیر قواعد صرف ونحووقافیه میزندومیگوید: «من ندانم فاعلات فاعلات ـ لیك گویم شعرچون قند ونبات» وازطرف دیگر بی‌پروا صدا میدهدکه «من نخواهم لطف حق ازواسطه» و حتی بآنچه عموماً دیگران «ادب» میخوانند اعتنائی ندازد وبالصراحه میگوید:

«لنگ و لوك و چفته شکل وبی‌ادب

سوی او می‌غژ و او را می‌طلب»

وباز فرموده:

«چون شدی بر بامهای آسمان»

«سرد باشد جستجوی نردبان»

مولوی راگاهی این عوالم «فتنه» میشود ودرمقام اشتعال وآشفتگی بجائی میرسدکه حتی آنچه را ما «عفت قلم وزبان» میخوانیم بزیر پا می‌اندازد وبی‌پرواازایراد خرده‌گیران کوته بین وظاهرپرستان کورمنش کلمات ومطالبی راکه ما امروزپس ازآنکه متجاوزازهفتصدسال ازوفات اومیگذرد شرط‌ادب ونزاکت میدانیم‌که برزبان جاری نسازیم بالصراحه درکتاب مستطاب خودکه آنرا ما «نردبان آسمان» وددکان وحدت» میدانیم وبقول معروف ازشنیدن آن سرخی برصورت می‌نشیند میآورد واعتنا بفلك ندارد.

مولوی بمقامی رسیده است که دنیا وآنچه را دنیوی است برنگ دیگری

می‌بیند و زشت و زیبا برای او معانی دیگری پیدا کرده است که کوته‌نظران‌را درآن راه نیست . میفرماید :

« من نیم در امر و فرمان نیم خام
تـا بیندیشم من از تشنیع عـام »
« دورم از تحسین و تشویق همـه
فارغ از تکذیب و تصدیق همـه »
« من مراد خویش دیـدم بی‌گمان »
«هرچه خواهی گومرا ای بدهان »

وجان کلام آنکه معتقداست که « دردرون‌کعبـه رسم قبله نیست » و از ملامت برنمیگردد سرش ولا ونعم و چون و چراهای ما خامان ابجدخوان و چشم بسته‌را بچیزی نمیخرد . من تاهمین اواخرخیال کرده بودم‌که مولوی تنها در « مثنوی » برسم قصه سرائی آن‌همه آزادانه سخن‌گفته است ولی در ضمن مطالعه دردیوان شمس » (یا « دیوان‌کبیر ») هم دیده شدکه‌گاهی ازاستعمال کلمات و الفاظی که ما آنرا « هرزه » میخوانیم اباء و امتناعی ندارد و بموجب کلام خودش که

« حرف ظرف آمد در او معنی چو آب»

و یا این دوبیت دیگر که درحقیقت باید سرمشق اساسی برای اهل فکر و بیان باشد

« گر حدیثت کژ بود معنیت راست »
« آن کژی لفظ مقبول خداست »

« ور بود معنی کژ و لفظت نکـو »
« آن چنـان معنـی نیرزد یـك تسو »

بی پرده و با شهامتی که تصورش برای ما امکان ناپذیراست امثال این ابیات‌را آورده است آن هم (من روسیاه هیچ نفهم در نقل‌آن‌متردم ودست و قلمم میلرزد) آن‌هم در « دیوان شمس » :

« گلوگشاده چو . . فراخ ماده خران »
« که ....خرنرهدزوچوپیش‌او برخاست »

یا این بیت دیگر :

« آن . . خر کز حاسدی عیسی بود تشویش او
صد .... خر در ... او ، صدتیزسگ در ریش‌او »

باید دانست‌که این قبیل ابیات که در « مثنوی » برسبیل حکایت آمـده است بمراتب زیادتر است تا در « دیوان » که بیشتر جنبه عرفانی دارد و حتی در آنجا تغزل درجامهٔ حکمت و بیان معانی در آمـده است ودرموارد بسیار بسیار قلیلی‌امکان بیان بعضی‌ازسخنان بمیان میآید. گاهی میشنویم که‌اشخاصی که از لحاظ نیروی جنسی‌کمبودی دارند و یا بمرور ایام در نیروی‌آنها کاستی حاصل گردیده است جای خالی شده را باگفتن و شنیدن سخنانی که ماآنرا « هرزه » و « مستهجن » میخوانیم پـر میکنند . این نظر چه راست باشد و چه بی‌اساس ، در بارهٔ مولانا که متأهل بوده و دارای سه فرزند ذکور ویك‌دختر بوده‌است نمیدانم‌مقبول است یانه وشاید بتوان‌گفت‌که باحتمال قوی‌مصداقی ندارد و در هرصورت گمان میرود که در این مورد نیز بهتر چنـان‌است کـه بگوئیم لایعلـم الغیب الاالله و بگذریم و ایـن قبیل کنجکاویهـای بیحاصل را فضولی محض بشماریم .

وانگهی ما نباید فراموش کنیم که اشخاص زبده و نخبه که برگزیدگان واقعی هستند و تعدادشان بغایت کم و معدود است (درچندکرور و در ظرف زمان دور و درازی گاهی تنها یك نفر پیدا میشود که بدان مقام رسیده باشد) قدم از دایرهٔ اوامر و نواهی متعارفی بیرون نهاده‌اند ومقدار زیادی‌ازمعیارها و ملاکها را که ما امروز « ارزشها » (بترجمه ازلفظ فرنگی چنانکه مثلاً در فرانسه « والور » و در آلمانی « ورت » ـ بکسرهٔ اول و سکون دوم وسوم میگویند) میخوانیم واژگون ساخته‌اند و صیقل دیده شده‌اند و از پل آنطرف افتاده‌اند و میوه‌هائی را چیده‌اند که برنوك اعلای شاخه روئیده و حتی دست باغبان از چیدن آن عاجز بوده است و چه بسا ناچیده میماند و میخشکد و هسته‌هایش درقلهٔ درخت باقی میماند . این گونه اشخاص درمیان ملیونها و میلیاردها نفوس نا بالغ و بچه‌های ریشدار بسن رشد و بلوغ واقعی و بجائی رسیده‌اند که پاره‌ای از آنچه مکروه و مباح است برای آنها مستحب میگردد و در قبال آنها حلال و حرام بصورت دیگری در میآید که عقول معمولی از فهم و درك آن عاجز است .

شمس تبریزی که بلاشك در وجود تأثیر پذیر مستعد مولانا تأثیر عمیقی میداشته است بالصراحه میفرموده :

« مرا درین عالم با عوام هیچ کاری نیست و برای ایشان نیامده‌ام و این کسانی که رهنمای عالمند بحق انگشت بررگ ایشان مینهم » .

و باز فرموده :

« من شیخ را میگیرم و مؤاخذه میکنم نه مرید را ، آنگاه نه هر شیخ را شیخ کامل را .

پروفسورارنست‌هاوزر

ترجمهٔ : دکتر محمد وحید دستگردی

واشینگتن ـ آمریکا

سیسرو

نام سیسرو درطول قرون بعنوان آخرین قهرمان آزادیخواهی وطرفدار حکومت ملی در روم باستان طنین افکنده است .

سرنوشت مارکوس تولیوس سیسرو فیلسوف ، سیاستمدار وشایدبزرگترین حقوقدان همهٔ زمان ها آن بود که در عصر مردان بسیار بزرگ تاریخ زندگی کند . تاریخ در اختیار شخصیت های بزرگی چون ماریوس ، سولا ، پامپی ، جولیوس‌سزار و مارك انتونی بود که با تکبر و تبختر تمام در عرصهٔ روم خودنمائی کردند .

حکومت جمهوری کهنسال ، که براساس شرافت ، عدالت و توجه به رفاه وسعادت عمومی‌بنیادشده بود، جانب انحطاط گرفته‌بود ودرورطهٔ هولناك آشوب و توطئه وکشمکش های داخلی فرو میرفت . دیکتاتور های جاه طلب می‌آمدند و می‌رفتند . آزادی‌کم‌کم جای خودرا به ظلم و استبداد می‌داد.

سیسرو آخرین مدافع آن آزادی بود . به عقیدهٔ او کلمات می‌توانستند برشمشیر غلبه‌کنند . گرچه فصاحت و بلاغت فاخراو در بسیاری ازمواردمؤثر افتاد لکن سرانجام شمشیر بود که برسخن غالب آمد . دشمنانش اورا از بین بردند . اما قدرت اخلاقی او ، روشنی فکر او وتشعشع و شیوائی نثرلاتین او بنحو مؤثری از آن زمان تاکنون بر فرهنگ و ادب مغرب زمین تأثیر کرده

است . آثار گرانبهای‌او بصورت نسخه های خطی باقی مانده بودند، پابپای انجیل، در زمرهٔ اولین آثاری بودند که پس از اختراع چاپ به تعداد زیادی چاپ و منتشر گردیدند .

هرجاکه آزادی درخطرافتاده‌است ، مردم به سیسرو بعنوان‌پدرروحانی



نیم تنهٔ سیسرو در موزهٔ یوفیزی درفلورانس

خود نگریسته‌اند . رهبران انقلاب فرانسه خودرا با این رومی بزرگ مقایسه می‌کردند که آزادی‌های اساسی انسان را جدا ناشدنی می‌دانست و قانون‌را مافوق قاضی قرار داده بود و جان خودرا هم دردفاع از آزادی دربرابرظلم و ستم از دست‌داد . پایه‌گذاران کشورآمریکا با افتخار تمام تصورات عالی اخلاقی سیسرو را دراعلامیهٔ استقلال خودشان گنجانیدند .

ما سیسرو را ازطریق آثار و خطابه‌های مهمش بهتر ازهرشخصیت‌دیگر باستانی می شناسیم . ما او را سیاستمداری انقلابی ، پدری‌مهربان وعلاقمند

و رفیقی صمیمی و ثابت قدم می‌بینیم ـ گاهی در میان گیرودارهای دیوانی و گاهی تنها در منزل ییلاقی‌اش با « آن دوستان ، کتابهایم . »

سیسرو به تاریخ سوم ژانویه سال ۱۰۶ قبل‌از میلاد در شهر کوچك « آرپینوم » درشصت میلی جنوب شرقی روم دیده بجهان گشود. پدرش که به شغل گازری روزگار می‌گذرانید بزودی دریافت که پسرش ازاستعدادهای استثنائی برخورداراست. بهمین سبب موطن خودرا ترك کرد و در روم رحل



سیسرو هنگام صحبت علیه کاتی‌لین در سنای روم

اقامت افکند تا آنکه دو پسرش ازتعلیم و تربیتی شایسته مستفیدگردند وبتوانند در زندگی اجتماعی پیشرفت شایان حاصل کنند .

مارکوس جوان ازهمان ابتدا علاقه‌مند به فعالیت در زندگی اجتماعی بود . خانواده های اشرافی وبا نفوذ روم برسنای نیرومند حکومت می کردند ومردی تازه کار و ناشناس بدون آنکه به‌خانواده‌ای معروف وسرشناس منسوب باشد امکان چندانی برای نیل به مناصب بالا نداشت. بهرحال ؛ مارکوس

مکرر بمیدان شهر میرفت و آن میدان مرکز پر جنب وجوش روم بودکه در آنجا مردم گرد هم می‌آمدند و دربارهٔ امورکشور صحبت می‌کردند و درآن محل دادگاههای حقوقی عدالت‌گستری می‌کردند . مارکوس که مردی جوان و باریك اندام بود ودماغی‌نوك تیز داشت وچشم وگوشش هرمطلبی‌را میدید و می‌شنید هنگامیکه امور مربوط به زمان را مورد بحث قرار می‌داد تأثیری عجیب وشگفت‌انگیز برمستمعان باقی میگذاشت . پس از مدتی اندك شهرت‌او چندان بالا گرفت که مردم با او دربارهٔ مسائل قانونی‌شان مشورت می‌کردند .

در سن ۲۷ سالگی ، سیسرو به اولین کارمهمش دست یازید که‌آن‌کار دفاع ازسکستوس روسکیوس بود که بدون‌گناه بقتل پدرش متهم آمده بود . مشاور مخصوص سولا ، دیکتاتور خون آشام روم ، این اتهام را بر او وارد کرده بود برای اینکه املاك آن مرد بی‌گناه را بچنگ آورد . هنگامیکه سایر حقوقدانان دفاع از روسکیوس را نپذیرفتند ، سیسرو دفاع از اورا برعهده گرفت . دراینجا بود که برای سیسرو موفقیتی پیش آمد که بتواند دربرابر آن دیکتاتور سرسخت که ازاو بشدت متنفر بود قدعلم‌کند و خودی نشان بدهد . پس‌از یك سخنرانی مختصر وبسیار درخشان که مشحون به طعن وطنز وکنایه از آن رژیم فاسد بود ، موکلش تبرئه شد . در شب آن روزتاریخی سیسرو نقل محافل روم شده و درنظر همه‌کس مردی بزرگ جلوه‌گر آمده بود .

دراین وقت سیسرو صلاح‌کار درآن‌دیدکه بترك شهر گوید . سیسرومدت دوسال باتفاق برادرش‌کوئینتوس ، به سیاحت یونان و آسیای صغیرپرداخت و برای آنکه درفن خطابه وسخنگوئی بمرحلهٔ کمال برسد درمکتب استادان‌و معلمان معروف زمان تلمذکرد . هنگامیکه سولا درگذشت سیسرو با عجله به

روم بازگشت و به‌کار وکالت پرداخت . درسن ۳۰ سالگی که سن‌قانونی برای انتصاب به مشاغل مهم دولتی بود وی خزانه‌دار کل روم‌گردید .

درطول پنج سالی‌که براین شغل باقی بود مردم سیسیلی که از آزار و اذیت حاکم به جان‌آمده بودند از او تقاضا می‌کردندکه حاکم‌را به محاکمه بکشاند . سیسرو بدین خاطر با تدارك شواهد و مدارك فراوان در دادگاه روم حاضرشد . دادرسان این مرافعه سناتورهابودند . فصل‌تابستان بود وسیاحان بسیاری ازاطراف و اکناف به روم آمده بودند . در روز محاکمه ، این مردم در میدان شهر تجمع کردند تا از نزدیك مشاهده‌کنند کـه چگونه حقوقدانـی جوان‌دربرابر حاکمی متنفذ و نیرومند که نامش گایس ورس بود قدعلم‌کرده اورا محکوم میکند .

امروز متجاوز از ۲۰۰۰ سال از آن تاریخ گذشته است امـا هنوزهم ادعانامهٔ پرشور وتند سیسرو تنفر خواننده را نسبت به آن حاکم برمی‌انگیزد. سیسرو ادعانامه خودرا چنین آغازکرد .

ورس به معابد باستانی حمله کرده است تا مجسمه‌های موجود در آنها را برباید و به مجموعه هنری خود بیفزاید . او مالیاتی‌گزاف بردهقانان بسته است بنحویکه دیگر قادر به تأمین معاش خود نیستند .

سپس داستان روابط نامشروع ورس را بایکی اززنان سیسیلی برخواند که بسیار رعب‌انگیز بود . حاکم بـرای خلاص شدن از دست شوهر ایـن زن اورا به فرماندهی یك‌گروه از ناوگان نیروی دریائی منصوب‌کرده بود .

هنگامیکه این ناوگان عازم دریا شد دزدان دریائی به آنها حمله‌کردند و دریاسالار تازه‌کارکشتی خودرا به ساحل‌برد وخود راه گریزدرپیش‌گرفت. سایر فرماندهان هم فرارکردند ودزدان دریائی همهٔ‌کشتی‌ها را بآتش‌کشیدند.

اما وقتیکه ماوقع به اطلاع ورس رسانده شد ؛ وی برای اجتناب از طعنه و سرزنش مردم دریا سالاررا آزاد و فرماندهان جوان را اعدام کرد .

ورس با اصغاء این اتهامات طاقت خودرا از دست بداد ومنتظرصدور رأی دادگاه نشد . او از دادگاه خارج شد و گریخت و باکشتی به گال رفت و سالهای باقیماندهٔ عمر خودرا دراین ناحیه بحالت تبعید سپری ساخت.ازاین زمان ببعد بود که سیسرو حقوقدان برجسته و شخصیت ملی روم گردید .

پنجاه و هشت خطابه از خطابه های فاخر او بدست ما رسیده و مکرر بشکل رساله چاپ ومنتشرگردیده‌اند. سیسرو نسبت به‌روانی و یکدستی جملات و وزن و آهنگ کلمات دقت وافی مبذول میداشت . فراست و ذکاوت او در استعمال کلمات و تبحر اعجاب‌انگیز او در برانگیختن احساسات وسخنان طعنه‌آمیز و سوزانندهٔ او مستمعان و قضات را مبهوت ومسحور می‌نمود.اگر مطلب اقتضاء می‌کرد سخن‌خودرا باشوخی ومزاح می‌پیوست‌وازصنعت‌جناس استفاده می‌کرد . او هرگز فریاد نمی‌کرد (« وقتیکه می‌توانید پیاده بروید چرا اسب میخواهید ؟ ») . در دادگاه ، همیشه از مدعی علیه دفاع می‌کرد و از ۶۹ محاکمه جنائی که وی در آن شرکت داشت تنها در ده مورد شکست خورد .

موفقیت اجتماعی - سیسرو بعلت‌انتصاب به مقام‌خزانه‌داری کل عضو مجلس سنا شده بود و از نردبان ترقی بسرعت بالا رفت . در سال ٦٤ قبل‌از میلاد بعنوان قونسول که بالاترین مقام اداری روم بود انتخاب شد . اگرچه هیئت اجرائی امور جمهوری مرکب از دوقونسول بود که برای مدت یکسال برگزیده می‌شدند لکن قونسول دیگر تحت تأثیر شخصیت رفیع و بارز سیسرو بود و عملاً سیسرو بر روم حکومت می‌کرد .

او با موقعیت دشواری روبروگردید . مدتی بود که روم دچار آشوب و هرج و مرج شده بود . درحالیکه روشنفکران و افراد مرفه درباغ‌های‌خود استخر می‌ساختند ، تودهٔ کارگران و سربازان آواره که طعمهٔ رباخواران طماع قرارگرفته بودند و در خانه های مرطوب و درهم شکسته و غیرقابل سکونت زندگی می‌کردند آمادهٔ شورش و طغیان بودند .

کانی‌لین که ازمشاهیر روم‌بود ومقام‌سناتوری داشت‌و سیسرو درانتخابات قونسولی اورا سختی شکست داد بود به این مردم قول داده بود که قروض آنها را لغوکند و بدین‌جهت مردم اورا چون بت می‌پرستیدند .

سیسرو با آگاهی از اینکه کانی‌لین و یارانش توطئه کرده بودند که روم را به‌آتش بکشند و سران حکومت را قتل عام کنند تصمیم به مقابله گرفت . نطق غرای او در سنا علیه کانی‌لین شاهکار فصاحت و بلاغت بود. کانی‌لین از روم گریخت ، لکن سیسرو به نطق تند خود ادامه داد و سنا را وادارکردکه حکم اعدام پنج توطئه‌گر اصلی‌را بعنوان دشمنان ملی تأییدکند.

این‌کار با خلوص نیت انجام‌گرفت و مصادف با زمانی بود که شور و احساسات ملی تصمیم‌گیری فوری را ایجاب میکرد . اما اعدام این پنج‌نفر بدون‌آنکه موردمحاکمه قرارگیرند رومیهاراسخت بوحشت‌انداخت.هنگامیکه شور وهیجان‌مردم فرونشست، رقبای حسود وکینه توز سیسرو اورامتهم‌کردند که ازحریم قانون پا فراتر نهاده‌است . خانه‌او منهدم گردید واموالش‌مصادره شد . و مردیکه بعنوان «پدر سرزمین اجدادی » گرامی‌داشته میشد تبعیدگردید.

سیسرو از اوج عظمت و موفقیت به حضیض ذلت فرو افتاده بود بیکی از دوستانش درمقدونیه چنین‌نوشت . «آه ، من اززندگی‌خسته وملول‌گشته‌ام. بدبختی و بد اقبالی تارهای وجود مرا بکلی ازهم گسیخته است . » سرانجام

ورق برگشت واوضاع دگرگون‌شد . دوستان با نفوذش اسباب مراجعت‌اورا فراهم‌کردند . روم باسرور و شادی مقدم اورا گرامی داشت . سنا اموالش‌را باو بازگردانید واو خانه‌اش را ازنو بنا کرد .

اما ملت اکنون برلبهٔ جنگ داخلی قرارداشت . پامپی و سزار مصمم بودند که اختیارکل قوا را بدست‌گیرند . با آنکه ابتدا باهم متحد بودند لکن پس‌از مدتی‌کوتاه پیمان بشکستند و به جنگهای نامنظم پرداختند درحالیکه توده‌های مردم بر روم حکومت می‌کردند . حرص و آز و جاه طلبی این دو سیسرو را عمیقاً بخشم آورده‌بود . مکرر در مکرر به خانهٔ ییلاقی‌اش درجنوب روم میرفت تا تفکرکند و بنویسد . بدین‌ترتیب آثار ادبی عظیمی ازخودبجای گذاشت . با تبحر عجیبی که در زبان یونانی و لاتین داشت به‌نگارش‌پرداخت تا آثار فلاسفهٔ یونانی را در دسترس خوانندگان لاتین زبان قرار دهد و بدین ترتیب اولین‌کسی‌بود که آثار و افکار قدما را به تمدن غرب انتقال داد.بعضی از کتابهای‌او از آثار یونانی اقتباس شده اند . بقیهٔ‌کتابهایش تصنیفات‌شیوای او هستند . در همهٔ این‌آثار میل بجانب کمال و حس علاقه وهمدردی‌نسبت به هموطنانش محسوس است .

سیسرو همچنین ازخود ۸۰۰ نامه به یادگارگذاشت‌که خطاب‌به‌دوستان و اقوام و بعضی اوقات به سران حکومت عصرخودنوشته بود . این نامه‌ها تازگی و سلاست خودرا همچنان حفظ کرده‌اند . نیمی از آنها خطاب به پومپونیس‌آتیکوس ، رفیق صمیم سیسرو ومشاور او در امور مالی وسیاسی ، پرداخته آمده‌اند .

سزار در این زمان پامپی‌را بکلی مغلوب و سنا را هم مطیع خودکرده بود و بعنوان دیکتاتور حکومت میکرد . سیسرو در یکی از نامه‌هایش به

پومپونیس در مورد وقتیکه سزار بملاقاتش آمده بود چنین می‌نویسد . « سزار دوهزار مرد با خود آورده بود ، میخواهی باورکن یا نه ! مامجبور شدیم در زمین‌های مجاور خانه چادرهای متعدد برپاکنیم و از خانه‌ای‌که سزار درآن اقامت داشت سخت حفاظت کنیم . در ساعت دو بعداز ظهر سزارحمام‌کرد، بدنش را مالش دادند و آنگاه برای صرف ناهار آمد . غذائی‌مطبوع‌خوردیم و از هردری سخن‌گفتیم . بعضی از دوستان صمیمی‌اش در سه اطـاق مجاور پذیرائی شدند . سزار آن نوع مهمانی نبود کـه باو بتوان‌گفت ، « در مـوقع بازگشت بازهم باینجا تشریف بیاورید ! » ، یکبار پذیرائی ازاوکافی‌است . »

سزار که خود مردی ادیب و نکته سنج و باهوش بـود سیسرو را معزز می‌داشت و باو احترام فراوان میگذاشت . او را بـه مقامات مهم برگماشته بود ، باو در وقت احتیاج پول قرض داده بود واز میدانهای جنگ باو نـامه نوشته بود . سزار لطیفه ها وسخنان طنزآمیز سیسرو را جمع‌آوری‌کرده‌بود و پیوسته دوست داشت‌که به صحبت‌های اوگوش فرادهد .

با آنکه سیسرو می‌توانست مرد دست راست سزار باشد اما تنفر او از دیکتاتوری برملاحظات شخصی‌اش غالب‌بود . تقریباً مدت سه‌سال ازسیاست کناره‌گیری‌گرفت و به نوشتن پرداخت . سپس در تاریخ پانزدهم مارچ سال ٤٤ قبل‌از میلاد ، آدم‌کشان درسنا به سزار حمله کردند و بـا ضربات متعدد خنجر اورا از پای در آوردند . سیسرو احتمالاً در توطئهٔ قتل دست نداشت . اما از این واقعه بسیار شادمان‌گشت و چنین نوشت . « کسانی‌که ما را ازقید آن دیکتاتور آزاد کردند برای همیشه معروف خواهند بود . من نمی‌توانم از آنها بحد کافی ستایش کنم . »

اما بلافاصله بانحوست تمام چنین اضافه می‌کند: « ظالم مرده است - اما ظلم چنان پا برجاست . » مارك انتونی زمام قدرت را بدست گرفت و به جکومت استبدادی سزار ادامه داد درحالیکه اکثریت قشون طرفدارش بودند. ناگهان در میان بهت و حیرت همگان سیسرو از گوشهٔ عزلت بدرآمد و در مجلس سنا ظاهر شد . بعنوان قهرمان آزادیخواهی آغاز سخن‌کرد وبا ادای هر جمله هلهلهٔ مستمعان در فضای سنای روم طنین می‌افکند . با شجاعتی کم‌نظیر به مارك‌آنتونی حمله کرد و او را مردی بی‌آبرو ، احمق ؛ بدقلب ؛ دائم‌الخمر و دشمن ملت خواند . سپس خطاب به سناتورها چنین‌گفت « در جوانی از روم دفاع کردم و اکنون‌هم که پیر و فرتوت گشته ام آنرا تنها نخواهم گذاشت ، در صورتیکه کشته شدن من بتواند آزادی از دست رفته‌را بملت من باز گرداند ، باکمال مسرت جان خودرا نثار خواهم‌کرد . »

سیسرو در این دعوی موفق شده و با دست خود سند مرگش را امضاء کرده‌بود انتونی با اوکتاوین جوان متحد شد . اوکتاوین پسرخواندهٔ سزار بود که بعداً با نام اگوستوس‌امپراطور روم‌گردید . بدین‌ترتیب دعوی‌آزادی‌باطل شد و قرنها بعداز آن روم تحت سلطه و قدرت امپراطوران مستبد بود .

پایان غم‌انگیز - نام سیسرو در صفحهٔ اول فهرست دشمنان ملت ثبت گردید و یك‌گروه سربازمسلح به تعقیب او پرداختند . سیسرو که ۶۳ سال ازعمرش می‌گذشت باتفاق‌چندتن ازخدمتگزاران وفادارش روم را ترك گفت و قصدش آن بود که بوسیلهٔ کشتی به نقطهٔ امنی برود . سربازان در جنگل کوچکی نزدیك دریا به او رسیدند .

سیسروچون‌دید سربازان بطرف کجاوهٔاو میدویدند به همراهانش دستور

توقف داد . با دست چپش مانند وقتیکه سخنرانی می‌کرد شروع به نوازش چانه‌اش کرد . سپس بدون آنکه سخنی ادا کند . گردنش را از کجاوه بیرون آورد و فرماندهٔ سربازان با شمشیر سرش را از تن جدا کرد . بدین ترتیب سیسرو چشم از جهان بربست . مردی که در زمان حیاتش سخن گفته بود که هر کس باروم دشمن باشد با او دشمن خواهدبود .

دولت روم نیز مانند سایرممالك ودول جهان دورهٔ عظمتی داشت. اندك اندك فساد اخلاق و افراط در مناهی در نزد رومیان منتشر گشت ، دشمنان داخلی وخارجی قوی گشتند وامپراطوری روبضعف و زوال نهاد . آخرین امپراطور شخصی است بنام تئودسیوس (۳۹۵ ـ ۳۷۹ م.) وی امپراطوری وسیع خودرا مابین دو پسرخود بدو قسمت شرقی و غربی ، تقسیم کرد واین انقسام آنچنان ادامه یافت که دیگر برای رومیان اتفاق و وحدت بهیچ‌رو حاصل نشد . امپراطوری غربی که تختگاهش شهرروم بود روزافزون رو بضعف و نانوانی نهاد تا عاقبت طوائف جرمن شمالی برآن ملك غلبه یافتند، درقسمت شرقی نیز امپراطوری تحولات بسیارحاصل کرد .

(تاریخ ادیان)

عبدالعظیم یمینی

شعر چیست

اشتراك دررسوم و آداب اولیه مولود اشتراك در شرائط زیستی انسانی است

قبل از توضیح در زمینه شرائط انتقال تجلیات فکر انسانی ملاحظه شد که عناصر سازنده تمدن بشر در مسیری که از سختی و ناهمواری و نازیبائی بسوی نرمی و همواری و زیبائی گرایش دارد پیش میرود و دیدیم که این اصل نه‌تنها زیربنای ساختمان مدنیت بشر حتی زیر ساز قوای دماغی‌وکیفیات نفسانی انسان از طریق (برخورد ، احساس ، غریزه) نیز هست که خشونت و صلابت هریك مرحله بمرحله جای خودرا بنرمی ولطافت داده وقوای‌دماغی بشر از این رهگذر تدریجاً صیقلی و پرداخته شده و در مرحله کمال و اوج لطافت خود به تکوین عقل و نفس منجر و منتهی شده است .

و در تشریح شرائط انتقال تجلیات فکر انسانی دیدیم که یك دسته از اندیشه های زیرساز حیات انسانی مولود شرائط بیولوژیك و مقتضیات‌اقلیمی میباشند واز نشانه‌های خاص این دسته از تجلیات فکر بشر که ضرورةً مولود انتقال و اقتباس نمیباشند سادگی و بساطت (مسائل مورد اعتقاد) است در حالیکه دسته دیگر که باحتمال قوی مولود انتقال و اقتباس جوامع مختلف‌از یکدیگرند بخلاف دسته اول معرف تمرین ذهنند و اندیشه های ورزیده و پیشرفته در مسائل علمی است و پس‌ازآنکه اجمالاً و بصورت فهرست درهر

دو زمینه برسم خطوط اساسی و مشخصات کلی پرداخته شد بعرض رسید که علوم ادبی نیز مانند همه شاخه‌های علوم دانش بشری باین دلیل که مولود و معرف قوای دماغی متکامل و مترقی بشر است از اصل (تأثیر متقابل) بر کنار نیست و اصولاً از آغاز تاریخ و از روزگاریکه راههای آبی وخشکی برای بازرگانی شناخته شده تا پیدایش الکتریسته و شناختن انرژی اتم تقریباً هیچ پدیده‌ای را که نقش در سازندگی تمدن بشر داشته باشد نمیتوان نام برد که کاملاً و منحصراً در محدوده جغرافیائی خاصی تولد و تکامل یافته باشد بلکه اغلب عناصر خالق مدنیت بصور مختلف در نقاط مختلف جهان بنحوی از انحاء دراذهان عده‌ای خطور وسپس درواحد جغرافیائی تمدن دیگرنفوذکرده بدون اینکه بتوان بدقت و بطور قطع گفت کدام فکر علمی اختصاصاً متعلق بکدام واحد جغرافیائی است و باید باین نکته دقیق کاملا توجه داشت که این وجوه تشابه در عناصر علمی و ادبی مدنیت بشر که مولود مبادله معلومات است صرفاً از مختصات عصرکتابت و تاریخ و سیاحت و بازرگانی‌است در حالیکه ریشه‌آن دسته از همسانی‌های فکری و عقیدتی‌را که قطعاً ساده وبسیط وغیرعلمی و متأثر ازشرائط‌زیستی وعوامل بیولوژیك ومو ود بلاواسطه تماس انسان وطبیعت میباشد باید در ماقبل‌تاریخ جستجو نمود . بنابراین اگر مثلاً : درآثار (کانت) و (شوپن‌هاور) نشانه هائی از اندیشه (شانکارا) و (ویلیام اکام) می‌یابیم و یا اگر درتفحصات تجربی (فرانسیس بیگن) آثار تلاشهای فکری (راجربیکن) و (ابن‌هیثم) و از مطالعات (اناکساگوراس) و (بطلمیوس) در آثار (کوپرنیك) و از مکتب فلسفی و یدانت واندیشه‌های گوتامای هندی در منطق (ارسطو) ویا از (تاریخ حیوانات) ارسطو درآثار (لامارك و داروین) و از مرثیه (هیلدبرت) کشیش و شاعر قرن یازدهم

میلادی که قصیده‌ای برماتم و اندوه ویرانی رم ساخته است جلوه‌هائی درشعر (افضل‌الدین خاقانی شیروانی) (در قصیده معروف به : ایوان مدائن) (۱) می‌بینیم نباید بگوئیم همه عناصر تمدن بشر از فجر مدنیت تاکنون صرفاً از طریق نقل و انتقال و اقتباس تکامل یافته‌اند کما اینکه درمورد تأثیر عوامل طبیعی و شرائط زیستی در خلاقیت جلوه‌های فکری بشر نیز نباید مبالغه کنیم و از حد مسائلی که مستقیماً مولود تماس انسان وطبیعت است قدم پیش تر گذاریم ، رویهم رفته صدور حکم واحد در اینمورد اشتباه است و بطوریکه گفته شد عوامل زمانی و مکانی و میزان سادگی یا پیچیدگی مسائلی که مورد بحث قرار میگیرد هریك برحسب کیفیت و طبیعت خاص خود در این امر مؤثر میباشند .

در پایان جواب بسؤال مقدر مذکور بهتر است نتایج حاصله از این مبحث بطور خلاصه بررسی شود این نتایج عبارتند از :

۱ ـ بطوریکه دیدیم تلاش برای بدست آوردن منشأ واحد تمدن منشأای که همه‌مدنیت های موجود ازآن منشعب یامتاثر بوده باشد تلاش‌بی‌ثمراست.

محرك این تلاش‌ها غالباً درك وجوه مشترك متعددی است که در شیوه زندگی و نحوه معتقدات اقوام مختلف که مسافات زیادی ازهم فاصله دارند دیده میشود و بسبب وجود همین اسطوره‌های یکسان و خصوصیات فردی و اجتماعی وجنسی همانند وآداب ورسوم مشابه وتقریباً مساوی درمیان‌جوامع

---

۱ ـ نزدیك بودن زمان حیات هیلدبرت و خاقانی شیروانی قابل تأمل و محتملا یکی از دیگری متأثر است این نظر با توجه باینکه خاقانی در خانواده نیمه مسیحی نشو و نما یافته و اطلاعات وسیع و پردامنه‌ای در همه زمینه‌های علوم عصر خود از جمله مسیحیت و تعالیم‌مسیح داشته بیشتر قابل توجیه میباشد .

اولیه انسانی‌است که عده‌ای از دانشمندان چنین پنداشته‌اندکه باید منشأواحدی بـرای مدنیت هـا وجود داشته بـاشد ولی بطوریکه دیدیـم این نظر ضرورت منطقی ندارد .

البته حاصل فعالیت دانشمندانی که منطقه عربی خاور میانه خاصه محدوده بین‌النهرین را (بهشت مدنیت) نامیده‌اند (۱) بسیار ارزنده وگرانبهاست ولی معلوم نیست عناصر مدنیتی کـه در این منطقه بدست آمده بدلائلی کـه هنوز محتملاً برما مجهول است در دورترین نقطه زمین نسبت به بین‌النهرین‌موجود ولی مکتوم نباشد زیرا آب و هوا وخاك و غذا و نورخورشید کـه از عوامل اولیه واساسی ایجاد اندیشه‌های زیر میباشند (۲) درهمه نقاط کره‌زمین‌موجود و اختلاف کیفی آنان بسیار ناچیز است .

شکی نیست کـه حیات و مدنیت بطوریکسان و دریك دوره خـاص در نقاط مختلف عالم بوجود نیامده واز لحاظ زمانی (چنانکه ازلحاظ مکانی) اختلاف و تقدم وتأخر درظهور تمدن‌هـا وجود دارد ولی این امر الزاماً بـآن صورت و بآن معنی‌نیست که معتقد شویم هزاران سال قبل‌از راه سازی ودریا شناسی و ایجاد ارتباط بین دوقاره در دو واحد ارضی متمدن ، تمدنی‌ازتمدن دیگر مقتبس و یا متأثر بوده باشد آنچه بحل‌مسأله کمك میکند توجه‌بمقتضیات حیات انسانی است کـه با مطالعـه آن میتوانیم براز تشابه رسوم و آداب و اسطوره‌های اقوام پراکنده دست یابیم زیرا (اشتراك درشرائط زیستی‌انسانی) موجد (اشتراك درانسانیت) است و (اشتراك درانسانیت) موجد (اشتراك‌در رسوم وآداب) بدین‌معنی‌که ؛ ازخصوصیات اقلیمی و شرایط بیولوژیك نسبةً

۱ ـ جورج سارتن دانشمند نامی معاصر نماینده ممتاز آنان است ،
۲ ـ در شماره های گذشته به مبحث (اندیشه های زیرساز) رجوع شود .

مشابه پدیده‌های ذهنی وعینی نسبةً مشابه در اقوام مختلف ، اقوامی که هرگز بحال و حیات یکدیگر در واحد ارضی دیگر واقف نبوده‌اند ، بوجود میآید .

تشابه تغذیه در نقاط مختلف عالم مانند استفاده از ذرت وگندم وبرنج و میوه و شکـار و غیره ازعوامل مهم ومؤثر ایجاد تشابه درعادات و اساطیر است .

مطالعه در زندگی پاره‌ای از حیوانات میتواند بـرای بشر در این زمینه درسی عمیق و آموزنده باشد ، فیل افریقا و فیل هندوستان یا مورچه‌های این دو منطقه را درنظر بگیریم و زندگی آنها را مطالعه‌کنیم تردیدی نیست‌که این دو دسته از حیوانات بهیچوجه ازحالات یکدیگر چیزی در ذهن‌ندارند ولی با دقت وکنجکاوی در زندگـی آنهـا در می‌یابیم کـه دارای خصوصیات نسبةً مشابهی میباشند واگر ازنظرانجام اعمال جنسی وغریزی و طرزتغذیه‌وپرورش اطفال و تهیه و انتخاب مسکن‌کاملا شبیه هم نباشند بدون تردید وجوه مشترك بسیار زیادی درهمه موارد مذکور دارند .

ممکن‌است‌گفته شود : تمثیل در امور حیوانی و استنتاج درامورانسانی درست نیست زیرا حیوان بسائقه غریزه عمل میکند و انسان بسائقهٔ عقل وبمدد اندیشه‌ولی این‌جواب هیچ مشکلی‌را حل نمیکند واصولا جواب مسائل‌مطروحه نیست زیرا اولاً دربخش‌های قبل این نوشته مسأله (احساس ، غریزه ،عقل) بدقت و به ترتیب تجزیه و تشریح‌گردیده و معلوم شد کـه آغاز دوران عقل و درك مفاهیم‌کلی دربشر مرحله‌کمال غریزه وپایان این مرحله است (۱) وآغاز

۱ ــ قطعاً این‌نکته مورد توجه خواننده محترم هست که منظور از (پایان مرحله غریزی) این نیست‌که دربشر عاقل غریزه وجودندارد بلکه باین معنی‌است‌که انسان‌هرچه عاقلترباشد کمتر تحت تأثیر غریزه عمل میکند کما اینکه درجریان این سیرصعودی‌هرچه بمرحله نبوغ نزدیکتر باشد کاراوکمتر عاقلانه مینماید و از یك نابغه کارهائی سرمیزند که بهیچوجه عقل انسان متعارف بآن صحه نمیگذارد ، دربخش‌های نخستین دراین زمینه توضیحات روشنی داده شده است .

مرحله تکوین غریزه نیز پایان مرحله برخورد واحساس است ، ثانیاً آنچه در حیوان مورد نظر است توجیه تشابه جنبه غریزی آنهاست نه جنبه های دیگر یا جنبه عقلی درحالیکه در انسان هدف بحث توجیه تشابه جنبه عقلی قضایاست و مشترکات این دو تمثیل صرفاً عناصر ایجاد و ادامه حیات وشرائطزیستی و مشخصات آن است نه مقابله و مقایسه میان اعمال غریزی و اموری عقلی .

ما ساکنان و موالیدکره زمین هستیم سیاره ما برای ما بزرگ ودارای مختصات مختلف ومتغیر ولی درمقابل‌عظمت دستگاه خلقت‌که دارای‌میلیونها سیاره چند میلیون برابر سیاره ماست بسیار حقیر وکوچك و فاقد مشخصات متغیر و قابل اهمیت و صرفاً دارای یك جنبه و یك مشخصه است که آن را (جنبه انسانی) مینامیم .

میدانیم‌که عنوان‌انسان ومفهوم انسانیت‌ازمخترعات ذهن‌ماومخصوص کره ماست وچنانچه درکرات دیگر موجودات ذیروح و اصطلاحاً متمدنی شناخته شوند باید برای آنها نام دیگر غیر از انسان بسازیم زیرا ما نمیتوانیم با توجه به مفهوم و تصویری که از انسان در ذهن داریم‌آنها را انسان بنامیم. شرائط ایجادحیات درکره خاکی ما که غرقه در دریای اکسیژن‌است ایجاب میکرد پس‌ازطی دوران تکامل موجوداتی به شکل و هیات فعلی ما بوجودآید و نام (انسان) بآن تعلق یابد حال اگرتصورکنیم در یکی از میلیونها کرات آسمانی موجوداتی باشند که درشرائط دیگر مثلاً غرق در دریای‌کربن و با اندامهائی بشکل و هیأت درخت‌زیست‌کنند و این موجودات متحرك و متفکر نیز باشند طبعاً نمیتوانیم چنین موجوداتی را انسان بنامیم زیرا اطلاق این نام بموجودی که فاقد شکل وهیات و خصوصیات انسان‌کره زمین‌است درست نیست کما اینکه در همین‌کره زمین نزدیك‌ترین موجود ذیروح نسبت بانسان

مثلاً عالی‌ترین نوع میمون‌را مینامیم نه انسان .

عناصراولین مدنیت بشر درکره زمین طبعاً مولود شرائط زیستی و ناشی از مقتضیات طبیعی و جهـانی همین‌کره خاکی‌است و این مقتضیات در نقاط مختلف‌کره چندان متغیر ومتفاوت نیست‌که موالید آن نسبت بهم‌بسیارمتفاوت و متغیر باشند .

زمین ما برای ما بزرگ است ولـی درمقیاس آفرینش شاید در حد یك‌دانه فندق درمقابل‌کوه دماوند است واگر باجهان‌بینی بمعنی واقعی ودیدی کاملا وسیع‌موضوع‌را مورد مطالعه قراردهیم و ضمن تجسم عظمت‌زمین‌تجسم عظمت حیرت‌انگیز کهکشانها و سیارات دیگر فراموش‌نکنیم‌متوجه میشویم‌که حوادث و رویدادهای نقاط مختلف پوسته یك فندق نباید اختلاف‌مهمی باهم داشته باشند این نشانه دید حقیر ومحدودمـاست که مسافات مختلف در سطح کره زمین‌را زیاد میشماریم و میان سیاه وسفید وشرقی و غربی اختلاف‌بسیار می‌بینیم والا درمقیاس‌کلی وجهانی و با دید وسیع چنین اختلافی قابل‌اهمیت و اعتناء نیست در حقیقت در انسان‌هـا وجوه اشتراك بسیار بیشتر از وجوه افتراق است .

اگرکره‌ماه‌که نزدیك‌ترین همسایه‌ما ساکنان‌کره‌زمین است‌جای‌موجودات ذیروح بود دانشمندانی‌که از زمین وارد ماه می‌شدند میان موجودات ذیروح مناطق موسوم به (دریای‌آرامش) و (اوقیانوس طوفان‌ها) نه تنها اختلاف کلی ومهی نمیدیدند بلکه یك رشته وجوه مشترك‌که مولود شرائط زیستی نسبةً مشابه درنقاط مختلف آن‌کره است توجه محققان را جلب میکرد زیرا فاصله این دومنطقه برای پژوهشگری‌که قریب چهارصد هزارکیلومتر طی‌طریق کرده

و با ابعاد کهکشانها و ارقام (سال نوری) آشنائی دارد مسافت ناچیزی است درحالی که برای موجودات کره ماه فاصله میان این دومنطقه بسیار زیاد و در نتیجه اختلاف موجود میان آن دو قابل توجه و اهمیت است .

این همان اختلافی است که ما در قطعات و قاره های مختلف کره زمین نیز احساس میکنیم شخصی که از محیطی دور وارد خانواده ای میشود ظاهراً اختلاف مهمی در داخل خانواده نمی‌بیند و حتی ممکن است دو نفر از افراد همان خانواده‌را که بهم شبیه میباشند بآسانی ازهم تمیزوتشخیص ندهد درحالی که بسیار ممکن است چه ازلحاظ اندام وقیافه وچه ازحیث خوی و سلیقه میان افراد آن خانواده اختلافات مهمی وجود داشته باشد .

عوامل سازنده حیات انسان بموازات اثری که درشکل پذیری وفورم گرائی مشابه قوالب اندامهای انسان میگذارد در تکوین مشابه قوای دماغی انسان نیز مؤثر است و چون این عوامل از نوعی یکسانی طبیعی و مشابهت نسبی برخوردار میباشند مسأله نفی التزام انتقال مدنیت‌های اولیه امری موجه و منطقی بنظر میرسد زیرا بطوریکه گفته شد (اشتراك در انسانیت) خود بخود عامل ایجاد (اشتراك در آداب وعادات و اساطیر) است .

(ادامه دارد)

سعدی استاد غزل است ، تنها حافظ اورا استاد غزل نمیگوید ، تمام غزل سرایان پس از وی با یك تبانی او را استاد غزل دانسته و بدنبال او رفته‌اند .

(قلمرو سعدی)

استاد سخن : وحید دستگردی



(گل ـ غنچه)

سپید بخت دراین روزگار دانی کیست ؟
کسی که روسیه از جهل زاد و نادان مرد
رسید هرکــــه بدانشوری ز نادانی
بچار موجهٔ غم رخت جان ز ساحل برد
بباغ بگذر و بگشای چشم هوش وبه‌بین
که غنچه تا بچمن بودگوش بسته و خرد
چگونه خرم و خندان بمهد آسایش
غنوده بود و کسی خاطرش نمی‌آزرد
ولی چو بازشدش چشم و گوش عالم بین
بتیغ ناخن گلچین گلوی خویش سپرد
کسیکه گوش خرد همچوگل گشود بدهر
بشکل اشك گلاب روان ز چشم افشرد
وگر چوخار زبان تیزکرد و گوش ببست
نه در بهاران پژمرد و نز خزان افسرد

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

نهضتهای ملی ایران

(۹۰)

ظهورآل بویه یا دیلمیان

بنیانگزاران سلسله آل بویه یا دیلمیان سه برادر بنام علی ، حسن و احمد بودندکه بعهدها اولی بنام عمادالدوله و دومی رکن‌الدوله و سومی معزالدوله لقب یافت، پدرایشان بویه نام داشت ونام این خاندان و سلسله از وی گرفته شده واوازقبیلهٔ شیرزیل آوند وساکن دهکده‌کیاکلیش در دیلم بوده است آل بویه بعدها برای خود سلسله نسبی ساخته‌اند که به بهرام گور پادشاه ساسانی میرسد. [1]

این سه برادر ابتدا جزء یاران وسربازان ماکان پسر کاکی بودند ولی هنگامی که ماکان بخدمت سامانیان وارد شد و ازطرف دولت سامانیان بحکومت کرمان فرستاده شد بسادگی تمام ازوی خواستند که اوراترك گویند ودراثبات نظرخود چنین دلیل آوردند : (برای توبهتراین‌است‌که ما ترا ترك گوئیم تا ازهزینه زندگی توکاسته شود واین قلم هزینه بر دوش دیگری بیفتد) واین (دیگری) درحقیقت آل زیار(زیاریان) رقیب سرسخت ماکان بودند ،

۱ـ ابوریحان بیرونی این ادعارا ردکرده است (آثارالباقیه صفحه‌های ۴۴-۴۸) ولی این اظهارعقیده خالی ازبغض نیست زیرا ابوریحان ازخاندان آل بویه بعلت اینکه مخالف آل زیاردولت حامی و طرفداروی بوده‌اند بطورکلی بخوبی یاد نکرده است .

بعدازاین واقعه سه براد. مـذکوربخدمت .ردآویج زیاری قهرمان مـلی ایر'ن درآمدند ، برادربزرگترعلی مورد توجه مخصوص مردآویج قرارگرفت وبـه حکومت قلمروکوچك کرج واقع دربین اصفهان وهمدان منصوب شد، وی‌از کرج به وضعی که برای خود اونیزغیرمنتظره بود به اصفهان تاخت وحکومت اصفهان راکه چهارهزارمرد جنگی داشت با هفتصدتن همراهان خود بتصرف درآورد (ولی باید دانست که سپاهیان مزدورحکـمران اصفهان ازدیلمـیان و هم میهنان علي بودند(مردآویج که ازرفتارعلی خشمگین شده بود برادرخـود وشمگیررا جهت مقابله با اوبه اصفهان فرستاد .

عمادالدوله هرچند به عقاید شیعه پ بند بود ولی بنا به مصلحت سیاسی به متابعت خلیفه عباسی درآ،د تا دربرابرمردآویج تکیه‌گاهی داشته بـاشد. ولی با این وصف ناگزیز شد ازمقابل وشمگیر برادر مرد‌آویج به‌ارکان (ارجان) ورامهرمزکه درذی‌الحجه سال ۳۲۱ هجری بدست وی مسخرشد عـقب نشینی کند. چنانکه درورقهای‌گذشته‌نوشتیم نفوذابوالحسن‌علی(عمادالدوله) بـاوجود تمام موفقیتهای وشمگیراز،یان نرفت ، وی اگرچه از حاکم خلیفه که دوباره به فرمانروائی اصفهان منصوب شد، بود بیم‌داشت ولی بااین وصف‌میکوشید تا ازاتحاد مردآویج با سـایرحـریفان مخالف خود مـمانعت به عمل آورد ، سرانجام عمادالدوله ارنوبندگان واصطخربه‌سوی بیضا درفارس پیش رفت و دراین بین نیزبرادرش (رکن‌الدوله) حسن مناطق حوالی کازرون را به تصرف خود درآورد. عمادالدوله پس‌ازآنکه یاقوت را کـه ازطـرف خلیفه عبـاسی حکمران آن مرزوبوم بود به تعقیب وی شتافته بود درجنگ سختی شکست‌داد (جمادی‌الاخرسال ۳۲۲هجری) تـوانست شیرازرانیزمتصـرف گردد ودرآنجـا مبالغ‌کثیری پول نقد واشیاءگرانبها به غنیمت به چنگ آورد.

خوش شانسی عمادالدوله

عمادالدوله مرد خوش اقبالی بود زیرا نوشته‌اندکه بعد از گرفتن فارس یك روزدرکاخ شاهی شیراز برتختخوابی دراز کشیده بود ناگاه چشمش به ماری افتادکه سرش را ازسوراخ بیرون‌کرده وبه‌او خیره نگاه میکند ، وی فوری بنا وعمله طلبیدودستورداد تاآن‌دیواررا‌خراب کردند ودرنتیجه حجره‌ای که درآنجا مخفی بودکشف گردید ومعلوم شدکه تمامی اموال ونقدینه یاقوت حکمران خلیفه درآن حجره جمع و ذخیره شده بود . کمی بعدازاین قضیه عمادالدوله دستورداد خیاطی را برای دادن سفارش لباس حاضر کردند وقتی که خیاط وارد شد عمادالدواله چوبی‌را برای اندازه‌گیری لباس خواست‌در این موقع خیاط که‌برحسب اتفاق‌گوشش قدری سنگین بود خیال‌کرد میخواهند اورا به چوب ببندند فوری خودرا به پای عمادالدوله انداخت و بنای‌لابه و زاری راگذاشت وگفت اگرامانم بدهید همه لباسهای فاخریاقوت راکه نزد من هست تسلیم خواهم‌کرد پس همه را آورد وتحویل داد.

گسترش متصرفات دیلمیان

در سال ۳۲۲ هجری احمد فرزند بویه‌که دراین موقع بیش‌از۱۹ سال نداشت‌کرمان را متصرف شد. پس ازفتح‌کرمان قلمروخلافت درایران‌منحصر به حاشیه غربی شد زیرا درخراسان‌سامانیان حکومت داشتند درری‌واصفهان زیاریان حکومت میکردند، وناحیه حنوب ایران هم دردست برادران بویه‌بود پس ارمرگ مردآویج قهرمان ملی ایران به ترتیبی‌که درورقهای گذشته این تألیف نوشته شد (۳۲۳هجری) برادران بویه باازمیان رفتن رقیب بزرگ خود پیروزیهای بیشتری بدست‌آوردند وبتصرف اصفهان وری شتافتند وحسن نیز

درسال ۳۲۹ هجری به طبرستان حمله‌کرد . از سوی دیگر دامنهٔ پیشرفتهای این سه برادربجانب مغرب نیز کشیده شده بود، چنانکه ازسال ۳۲٦ هجری احمد به خوزستان قدم گذاشت وبا وجود مشکلات وموانعی که درراه اوپیش آمد بازآنجا را ازدست نداد نقشه برادران بویه روزبه‌روز وسیع‌ترو جاه طلبانه‌تر میشد، بطوریکه درسال ۳۲۸هجری شنیده شد برادربزرگتر(عمادالدوله)اندیشه اردوکشی به بین‌النهرین را درسرمی‌پروراند ولی احمد برادرکوچکتروی :ر بین سالهای ۳۳۱و۳۳٤ هجری پنج باربرقلمرو خلیفه حمله برد وهرباربیشتر در سرزمین عراق رسوخ پیداکرد.

حکومت محمدبن‌الیاس درکرمان

هنگامی که احمد برادرکوچکتر عمادالدوله عازم تسخیرکرمان گردید، بقرارمعلوم شهرکرمان به وسیله گردن‌کشی موسوم به محمدپسرالیاس معروف ابوعلی که درخدمت آل‌بویه بود تصرف‌شد، وقتبکه احمد سیرجان راگرفت کرمان را نیز محاصره نمود . ابوعلی روزها به روش غیرمتعارفی میجنگید و شبها تحف و هدایا برای احمد میفرستاد واین‌کارنتیجه‌ای که دادآن بودکه به اواجازه داده شدکه‌کرمان را به شرط دادن خراج درتصرف داشته باشد.

افول ستارهٔ حکومت عباسیان

درعهد خلافت راضی بالله ستارهٔ حکومت عباسیان روبه افول‌گرائید و متصرفات دولت مقتدرعباسی به مرو تجزیه شد بصره و واسط و اهواز در تصرف عبداله بریدی و برادرانش بود سرزمین فارس دراختیارعمادالدوله دیلمی، ری واصفهان وجبال دردست رکن‌الدوله و موصل ودیاربکر و دیار

ربیعه در دست بنی حمدان ومصروشام در زیرلوای اخشیدبن طغج (طغج) و مغرب وافریقیه دردست عبداله مهدی وبلاداندلس در تحت اختیاربازماندگان اموی وخراسان واطراف آن دراختیارنصربن احمد سامانی وبحرین و یمامه وهجردردست ابوطاهرجنابی (قرمطی) وجرجان وطبرستان درتصرف وشمگیر زیاری وکرمان دراختیارمحمدبن الیاس (ابوعلی) قرارداشت.

بدین ترتیب جزبغداد وسواد شهردیگری در اختیارخلیفه نبود راضی‌بالله بعدازع سال ویازده ماه وسه روزخلافت درسال ۳۲۹ هجری به مرض‌استسقاء ازدنیا رفت و در همان روزبرادرش ابراهیم‌بن مقتدر موسوم به متقی بالله بخلافت رسید (ربیع الاول سال ۳۲۹هجری)متقی‌بالله بیش ازچهارسال‌خلافت نکرد ودرپایان وزیرش توزن ترك (ترك‌کوزن) بروی غلبه یافت و درحالی‌که اورا به تعظیم درمقابل خویش وادارساخته بود نابیناکرد، این واقعه در روز شنبه سوم صفرسال ۳۳۳هجری اتفاق افتاد، بعدازخلع متقی بالله ازخلافت، عبداله‌بن علی مکتفی موسوم به مستکفی بالله بخلافت نشست مقارن این‌احوال که مقتضیات زمان خاندان آل بویه (دیلمیان) را برای استقرار قدرت‌به‌بغداد فرا میخواند، چنانکه هنگامیکه بساط سلسله غدار وحیله‌گر بریدی‌ها از بین‌النهرین سفلی (واسط ـ بصره) برچیده شد وزمانی‌که سربازرشید توزن بر اثرحمله‌قلبی درگذشت‌احمدبویه‌محرمانه‌بامستکفی‌بالله واردگفتگوشدوبی‌آنکه جنگ وجدالی روی دهد درروز دهم جمادی‌الثانی سال ۳۳٤هجری بغدادرا تصرف‌کرد . خلیفه تا دروازهٔ شماسیه به استقبال احمد رفت واحمد قبول‌کرد که اطرافیان وبزرگان مستکفی را به قتل نرساند ومستکفی نیز بوعده خود احمدرا معزالدوله و برادرانش علی را عماد الدوله و حسن را رکن‌الدوله لقب داد و دستور داد سکه بنام معزالدوله زدند و برمنبرها خطبه بنامش

خواندنلو درکتاب اخبارالدول آمده است که پس ازچند روز به معزالدوله خبر دادندکه مستکفی درصـددکشتن تو برآمـده است، طبق دستور خـلیفه رئیس شیعیان بغداد نیز دستگیرشده بود، غافل ازاینکه نوهٔ او داروغه‌کاخ وهم‌کیش آنهاست، بهرحال درروزبیست ودوم جـمادی‌الاخر دوازده روزبعـدازورود معزالدوله ضیافتی درکاخ خلیفه برپاشد دراین روزخلیفه برروی تخت جلوس کرده بود وبزرگان درباربه ترتیب اهمیت شأن ومقام خود دراطـراف خلیفه جای‌گرفته بودند ابن مسکویه مینویسد:

(معزالدوله به تالاربار وارد شد وبـرحسب رسم ومعمول بـرزمین وبـر دست مستکفی بوسه زد وهنگام صحبت باخلیفه بر پای ایستاد سپس بـرصندلی نشست ودستورداد سفیرانی‌که ازخراسان آمده بودند داخل شوند .

دراین موقع دوتن دیلمی‌پیش‌آمدند ودرحالی‌که دستهای خود رابه‌سوی مستکفی پیش بردند به فارسی سخن میگفتند خلیفه‌که‌گمان برده بود آنان قصد بوسیدن دست اورا دارند دستهای خود را بجانب ایشان درازکرد ولی‌دیلمیان دستهای مستکفی راگرفته اورا ازتخت بزیرآوردند وعمـامه اورا برگـردنش پیچیدند وبدنش رابرروی زمین‌کشیدنددراین هنگام معزالدوله ازجای‌برخاست اوضاع برهم خورد وفریادها بلند شد، آن دوتن دیلمی‌که خلیفه را ازتـخت به زیرآورده بودند ناظردربار و دخـترش را نیزدستگیرکردند. مردم بـه طرف دروازه‌کاخ شتافتـند و غـوغائی عظـیم برخاست وهمه چیزبه غارت رفـت ، دیلمیان همچنان مستکفی را برروی زمین میکشیدند وکشان‌کشان اوراتـاکاخ معزالدوله بردند و درآنجا زندانی‌کردند،کاخ خـلیفه نیزچنان به‌یغما رفت‌کـه درآن هیچ باقی نماند واسبـاب ولوازم شکوه چند صـد ساله دولت مقتـدر عباسیان به‌غارت رفت و بدین ترتیب‌مستکفی‌بالله‌ازخلافت‌خلع شد ومعزالدوله

ابوالقاسم پسر مقتدر را احضار کرد و اورا با نام مطیع‌الله یعنی فرمانبردار خدا بخلافت برگزید (بیست و سوم شعبان سال ۳۳٤ هجری) .

نوشته‌اند [۱] معزالدوله درهمان آغازورود به بغداد قصد داشت بایکی از سادات علوی بنام ابوالحسن محمدبن یحیی‌الزیدی‌العلوی بیعت کند ولی ابو جعفر صیمری ازنزدیکان اوبادلیل‌هائی که آورد وی را ازاین کار منصرف نمود. دراین هنگام حکومت این سه برادررشید بدین شرح استقراریافت .

۱ـ شهریارفارس که علی بود به عمادالدوله ملقب شد.

۲ـ شهریارری وجبال که حسن بود به رکن‌الدوله ملقب شد .

۳ـ شهریارعراق که احمد بود به معزالدوله ملقب گردید.

وبهمین ترتیب خطبه‌ها خوانده وسکه‌ها نیززده شد. به تصدیق محققان تاریخ‌ازاین روزبه بعدکه دوره دوم خلافت عباسیان آغازگشت درحقیقت‌تاریخ افول وسقوط دولت عباسیان بود، قدرت ازدست خلافت عربی گرفته شد و سلطنت عراق وایران دردست شهریاران ایرانی قرارگرفت، ازاین تاریخ‌خلیفه عباسی تنها رئیس مذهبی وتشریفاتی شد نه‌می‌توانست فرمانی صادرکند و نه کاری ازدستش ساخته بود ونه وزیری داشت که حکم‌کند، تنها دبیری به‌همراه خلیفه‌به‌بغداد بودکه نامه نگار بود، وزارت و قدرت‌حکومت دردست‌معزالدوله افتاد. همانطورکه نوشتیم معزالدوله درنظرداشت که خلافت‌را ازعباسیان‌سلب کند وآن را به‌دست علویان بسپارد زیرا آل بویه شیعه زیدی بودند . تعلیمات اسلامی که به دیلمیان رسیده بود بوسیله حسن‌بن زید علوی (داعی‌کبیر) و جانشینانش درطبرستان وگیلان انتشار یافته بود [۲] وآل بویه نیز از این عقیده

۱ـ همدانی صفحه ۱٤۹

۲ـ برای اطلاع بیشتردراین مورد به تاریخ نهضتهای ملی ایران ازحمله تازیان تاظهورصفاریان تألیف نگارنده مراجعه‌شود.

پیروی میکردند، لیکن این کار بنا به مصالح سیاسی انجام نگردید و تنها به خلافت اسمی عباسیان اکتفا شد وقدرت وحکومت دردست دیلمیان باقی ماند پروفسور ولادیمیر مینورسکی دراین دراین باره مینویسد [1] :

(اما باتمام خشونتهائی که شد براین رفتار واقدام بهیچوجه ایرادی‌وارد نیست زیرا پس ازسه قرن فرمانبرداری وتابعیت سیاسی، بالاخره ایرانیان در پایتخت بین‌النهرین استقراریافتند ویك حکمران ایرانی ازاین پس بر سازمان واداره‌کل فرمانفرمای دولت اسلامی نظارت میکرد ومهمترآنکه حاکم بر مرکز خلافث ومرجع تعصب اسلامی هم یکنفرپیرومعتقد شیعه بودکه بعدهااین مذهب آئین رسمی کشورایران‌گردید، هرچند خلفا بارها تلاش‌کردند خود را اززیرقیمومیت آل بویه خارج کنند ولی توفیق نیافتند ونامه‌ای ازخلیفه المطیع مورخ به سال ۳۶۱هجری بخوبی میتواند مبین واقع باشد، دراین‌نامه که خلیفه المطیع درجواب بختیاربویه‌که اورابرای شرکت درجنگ مقدس (جهاد) دعوت‌کرده بود نوشته است، میگوید :

(آنچه من دارم وجیزه‌ایست‌که‌کفاف نیازمندیهای خود من راهم‌نمیکند و حال آن که دنیائی دردست شماست و از آن جمله حکمرانان ولایات هستند، نه جنگ مقدس (جهاد) نه زیارت ونه هیچ چیز دیگر که توجه سلطان را جلب میکند درتوانائی وامکانات من نیست، آنچه که توامروز میتوانی بمن بگوئی تنها اینست‌که نام مرا درخطبه‌ها بیان‌کنند واگراین امتیازرا هم بخواهی ازمن بگیری مختاری ومن‌آن را نیزبتو واگذارمیکنم) بدین ترتیب انتقام شهیدان وقهرمانان‌ملی ایران نظیر طاهرذوالیمینین، ابومسلم خراسانی،

۱- فرمانروائی و قلمرو دیلمیان ترجمه سرهنگ مهندس جهانگیر قائم مقامی صفحه ۴۱ .

استاذسیس ، ابن مقفع، بابك ، مازیار، یعقوب لیث، مردآویج و غیره که برای‌کسب استقلال ملی ایران تلاش‌کرده بودندگرفته شد وایرانیان هـوشمند برای اولین‌بارضمن بدست‌آوردن استقلال سیاسی وفکری خودبرمرکزخلافت دولت‌مقتدرعباسیان(بغداد) حکمرانی‌آغازکردند. به ترتیبی که‌گفته شدفرزندان سلحشورورزم آرای دیلم براوضاع مسلط شدند و دربـرابرآنان درمغـرب و جنوب ایران حریف همطراز دیگری وجود نـداشت و بااین وضـع سرنوشت بغداد تعیین شده بود، اما باتمام احوال برای خلفای عباسی این خود سعادتی بودکه جای مردآویج یعنی آن مرد متعصب میهن پرست ایرانی باآن برنـامه تنظیم شده وبی‌نهایت سرسخت وغیرقابل تغییر اکنون آل بویه بین‌النهریـن را تصرف‌کردند، زیرااگرچه ایشان شیعی مذهب بودند ولی اطلاعات آنان‌اندك بود وبدین جهت با هرمحیطی میساختند ازاین روباوجود اینکه بارسیادت‌آل‌ـ بویه شانه امیرمؤمنان را سخت می‌فشرد، بااین وصف این مقهوریت به منزلهٔ انقراض عباسیان محسوب نمیشد .

اوضاع سیاسی آذربایجان درقرن چهارم هجری

در اوایل قرن چهارم هجری‌که خاندان جستانیان در دیلمستان همچون درخت‌کهن سالی روی به خشکیدن و پوسیدن داشت نهالهای نوی از آن در اینجا و آنجا برخی سربرآورده برخی نیز درکار سربرآوردن بودند ودراندك مدتی هریك ازاین نونهالها درخت برومند و تنـاوری گردیده سراسر عراق و ایران را (جز خراسان و سیستان) زیر سایه‌های خودگرفتند این‌خود داستان شگفتی بود کـه دیلمیان پس ازسیصدسال دشمنی با تازیان و آئین آنـان و جنگ وخون‌ریزی با مسلمانان چون به راهنمائی علویان اسلام پذیرفته بودند

راه به میان مسلمانان پیدا کردند ، پنجاه سال نگذشت که خاندانهائی از ایشان پیدا شدند و بربخش بزرگی از عالم اسلام فرمانروائی یافتند و نام دیلم پس از آنکه پیوسته با لعن و نفرین توأم بود این دفعه درمنبرهای اسلام (حتی در منبرهای مکه و مدینه) خطبه و دعا بنام ایشان میخواندند .

یکی از این خاندانها و نخستین آنها کنگریان بودند که در تارم بنیاد فرمانروائی گذارده سپس به آذربایجان (آذربایگان) و اران و ارمنستان و زنگان و ابهر و سهرورد نیز دست یافتند و بیشتر دیلمستان نیز در تصرف ایشان بود .

دانشمندان شرق شناس اروپا و برخی مؤلفان شرق این خاندان را مسافری یاسالاری خوانده‌اند ولی نام اصلی ایشان کنگری بوده. ابن‌مسکویه درتجارب‌الامم(۱) دردوجا پیل‌سوار پسر مالك را از این خاندان که ماداستان اورا نیز خواهیم نگاشت کنگری قید میکند . بنیادگذار کنگریان معلوم نیست و نخستین کسی که از ایشان شناخته شده محمد پسر مسافر ونخستین داستانی که از او درتاریخها قید شده کشتن علی پسر وهسوان است ، از مسافر پدر محمد بیش از این آگاهی دردست نیست طبق نوشته مسعودی دختر او زن وهسودان (سیمین پادشاه جستانی) بوده و از این‌رو باید گفت که دراواسط قرن سوم یعنی پنجاه شصت سال پیش از آنکه پسرش محمد شناخته شود او در شمار مردان بزرگ و دارای داماد و نبیره‌بوده است ، یاقوت نامه‌ای را که درباره دزشمیران (تختگاه کنگریان) ازابوعلی حسین‌بن‌احمد که‌بصاحب پسرعباد معروف نگاشته نقل میکند درآن نامه از جمله مینویسد : (خاندان کنگر درمیان دیلمیان پایه و بنیاد استواری نداشتند تا این دز راتصرف کردند

۱ ـ تجارب‌الامم حوادث سال ۳۲٦ و سال ۳۲۹ .

و به دستیاری همین دزتارم‌را که جزو قزوین بود ازآنجا جدا ساخته بودند ، سپس بلندی همت خودر بدانجا رسانیدند که از جستان وهسودان پادشاه‌دیلم خواستار پیوند وخویشاوندی شدند وجستان باآنکه چهل سال پادشاهی کرده بود چون‌دید شمیران خواهرالموت‌است ناگزیر تن به‌این پیونداد) (۱).

از این عبارت ها معلوم است که کنگریان میانه دیلمان از دیر زمانی معروف ، ولی دارای شکوه و نیروئی نبوده‌اند تاآنکه دز شمیران راکه معلوم نیست پیش ازآن بدست که بوده تصرف کرده به پشتیبانی آن دز بسرتاسر تارم نیزکه جزوولایت قزوین بوده دست میبابند وباجستان پادشاه دیلم‌خویشی کرده و نیرو و توانائی‌شان هرچه بیشتر و فزون‌تر میگردد و برای خود بنیاد پادشاهي و فرمانروائی میگذارند . محمد پسرمسافر نخستین کسی‌ازکنگریان است که در تاریخها معروف شده است .

چنانکه در ورقهای پیش نوشتیم اسفار پسر شیرویه مردآویج زیاری را که از سرکردگان سپاه او بود به تارم پیش محمد پسر مسافر فرستاد و او را به بیعت و فرمان پذیری خود خواند و خویشتن با لشکر انبوهی تانزدیکی‌های تارم رفته و آماده نشست که اگر محمد از بیعت و فرمان پذیری سرباز زند برتارم تاخته محمد را دستگیر سازد ، ولي چنانکه میدانیم مردآویج چون‌پیش محمد رسید باهم برضد اسفار متحد شدند و پیمان بستند که اسفار را ازمیان بردارند و سرانجام براین هدف توفیق یافتند .

درسال ۳۳۰ هجری‌دوپسرمحمد بنام وهسودان و مرزبان به‌یاری‌یکدیگر پدر را از فرمانروائی برکنار کردند و در همان سال مرزبان برآذربایگان

---

۱ ـ معجم‌البلدان یاقوت حموی کلمهٔ سمیران .

(آذربایجان) تاخته و بدان ولایت تااران وارمنستان دست یافت وهسودان نیز پدر خودرا در دزی بندکرده خویشتن بجای او به فرمانروائی مشغول‌شد، وهسودان ومرزبان‌دوبرادر پشتیبان و یاورهمدیگربودند و در سایه‌این‌همدستی و یگانگی مرزبان درآذربایجان و اران و ارمنستان نیرومند و توانا شد و از فرمانروایان بزرگ آن زمان نام‌گرفت وهسودان نیز باآنکه حریف پرروزی مانند رکن‌الدوله را در برابر خود داشت در تارم باتوانائی حکم میراند و به زنگان (زنجان) و ابهرو سهرورد و همچنین بخشی ازخاك قزوین نیزدست یافت وچندین دز نو بنیاد نهاد . (۱)

(بقیه در شمارهٔ آینده)

۱ ـ شهریاران گمنام تألیف احمد کسروی صفحه ۴۰ ـ ۳۶ ه

ازصنادید سخن وبزرگان شعر باستان جزسعدی وفردوسی‌هیچکس شایان‌مقایسه وسنجش بانظامی نیست زیرا دیگران از قبیل انوری و خاقانی وجمال‌الدین وکمال‌الدین روش و سبك دیگـر داشته و چامه‌سرا و چکامه‌پرداز بوده واگرهم اتفاقاً يك دفتر مثنوی‌پرداخته باشند چیزمهم وقابل قیاس نیست و مـا ازاین سبب درمیزان ذوق فقط به سنجش نظامی بـا فردوسی و سعدی پرداخته و از دیگران در میگذریم . **(گنجینه گنجوی)**

پارسا تویسرکانی

بلژیك پایتخت اروپا وچگونگی ادارهٔ آن

از کتابهای ذیقیمت و مفیدی که در دوران ما، چاپ ونشرآن اتفاقی است و بقول قدیمی‌ها بزحمت خواندنش میارزد (بلژیك پایتخت اروپا و چگونگی اداره آن) تألیف دکتر سید مهدی پیراسته قاضی و سیاست پیشه مشهور است که هنگام مأموریت دربلژیك مدارك آنرا فراهم و اخیراً درتهران چاپ و منتشر ساخته است : این کتاب که در نوع خود اگر بی‌نظیر ، نباشد کم نظیر است نشانگر تاریخ و سازمان های اداری قدیم و جدید بلژیك و مقرراتی است که یك‌کشور پادشاهی را درقلب اروپا استوار نگاهداشته و معرف فراز و نشیب هائی است که هرکشور از برخورد با آن ناگزیراست و همچنین انگیزه و سیر ترقی تدریجی و طبیعی مردم وکشور بلژیك را نشان میدهد و یك سلسله اطلاعات فرهنگی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و جغرافیائی آن کشور را در اختیار خواننده میگذارد که هرکس بخواهد باین مقدار اطلاع دسترسی یابد باید سالیان دراز در زوایای آرشیو یا کتب کتابخانه های اروپائی وآمریکائی جستجوگر باشد .

ظاهراً این نخستین باری‌است‌که یك نماینده سیاسی‌ایران، دست بچنین تحقیق درباره حوزهٔ مأموریت خویش زده است و جزئیات پیشرفت و علل پیشرفت یك‌کشور که عظمت و استقلال خود را بدست آورده و اکنون در مجامع بین‌المللی چه ارزشی دارد وچه رابطه‌ای با ایران داشته و چه روابط حسنه و مفید دیگری میتواند داشته باشد توجیه نموده است ؛ در گذشته تنی معدود از وزراء مختار ایران ، یادداشت‌هائی درباره محل مأموریت خود

نگاشته‌اند که بیشتر جنبهٔ سیاحت نامه دارد و بعض آنان بجای اینکه اطلاعات مفید در اختیار وزارت امورخارجه وقت بگذارند مطالبی نوشته‌اندکه عاری



آقای دکتر دبراسمه بهمراهی شادروان عبدالرحمن فرامرزی
وآقای پارسای تویسرکانی دوتن از اعضاء انجمن ادبی حکیم نظامی
در آرامگاه سعدی

از حقیقت و مملو از چاپلوسی وکذب است و روی همین اصل در آرشیو وزارت امورخارجه ما که بایستی ذخیره وگنجینه اطلاعاتی ازجهان باشد ، اسناد بدرد خور کم دیده میشود و رجال سرشناس کشورهای دیگررا که باید بحال و چگونگی وضع مرام سیاسی آنان آگاه باشیم کمتر میشناسیم تاآنجا

که اتفاق‌میافتد وجود نمایندگان‌مابواسطه خام‌طبعی یاندانم‌کاری‌یابیگارگی، بجای‌حسن‌اثر ، سوء اثردارد وبقول‌مشهور عدمشان به از وجوداست : دوست دانشمندگرامی آقای‌نصراله‌فلسفی میگفتندآنقدرکه اسناد ومدارك‌راجع‌بدوران پادشاهان صفوی واوضاع زمان آنها در دربار واتیکان هست درایران‌نیست وهرسیاح وهرکشیش وهرایلچی‌که در آنزمان بایران آمده مدارك و اسنادی با خود برده تا امروز باین پایه رسیده که ما تاریخ سه قرن پیش خودمان را باید از آرشیو دربار واتیکان استنساخ کنیم .

بخاطردارم درجشن هزاره فردوسی وزارت‌خارجه وقت‌کمرهمت بمیان بربست تا از خاورشناسان و فردوسی شناسان دعوت‌کند که بایران بیایند و در بزرگداشت حکیم طوس شرکت نمایند . ازجمله دعوت شدگان از لبنان اب شیخو مؤلف‌کتاب مجانی‌الادب‌بود وقتی‌نامه‌را وزارتخارجه‌لبنان‌دریافت کرد پاسخ دادکه سالیان است اب‌شیخو درگذشته است چون آن اوقات کتاب مجانی‌الادب در مدارس‌ایران تدریس میشد وزارت‌امورخارجه‌ازخلال کتاب‌های‌درسی مدارس نام اب‌شیخورا قاپیده وبرایش دعوت‌نامه‌نوشته‌بود: هرکس یادداشت های شیخ محسن خان مشیرالدوله وزیرمختار ایران درلندن و سایر پایتخت های اروپا را خوانده بخوبی متوجه شده است که در این یادداشت ها که بهزارصفحه میرسد یك اطلاع مفید برای ایران ازحوزه های مأموریت خویش نفرستاده است و بهمان دروغ‌های معمولی و سخن‌پردازی های متداول اکتفاکرده وگاهی مانند دلالان معاملات ملکی در گرفتن امتیاز برای خارجیان وگول‌زدن اولیای وطن خویش بزبان بازی و دروغ سازی پرداخته‌است ، مثلا درموردامتیاز بانك شاهی بدربارشاه قاجارنخست‌مینویسد

که انگلیسی‌ها نظر بارادت واعتقادی که بوجود مبارك دارند میخواهند بانکی برای رعایای آن شاه جمجاه درایران تأسیس کنند وچون ناصرالدین‌شاه‌جواب رد میدهد مینویسدکه من بوزیرخارجه انگلیس امر جهانمطاع را ابلاغ کردم اوگفت این یك امر اقتصادی است و خواه تهران بخواهد ویا نخواهد این بانك را در ایران تأسیس میکنیم : وچون حاضرشده‌اندکه پانزده هزارتومان بدربارگردون‌مدار وپنجهزارتومان باین خانه زاد بیمقدار بدهند چاکراستدعا دارد مقرر فرمایند این بانك را تأسیس کنند .

باتوجه باین سوابق ، بایدگفت تألیف کتاب بلژیك پایتخت اروپا یکی ازکارهای خوب واز اقدامات سودمندی‌است که یك نماینده سیاسی کشورما انجام داده و انشاءالله طلیعه‌ای و انگاره‌ای خواهد شد که سایر مأمورین ما درخارج به مؤلف ارجمند آن تأسی جویند وچنین اطلاعاتی که بقول سعدی متکلمان را بکارآید و مترسلان را بلاغت افزاید جمع‌آوری نمایند .

در جهان امروز شناسائی کامل کشورها و اطلاع به آداب و رسوم مردم آنها برای هرفرد مفید و برای مقامات مسؤول واجب‌است! وینیستون‌چرچیل در خاطرات خود که بنظر من خواندنش برای تنبه و عبرت سودمند میباشد نوشته است که بمن اعتراض دارند (چرا موافقت کردم نیروی شوروی در ایران وارد شود ، من حساب کردم‌که اگر یك ایرانی متعصب یك‌کبریت به پالایشگاه آبادان بزند ، یا یك فوج نظامی یا چریك ایرانی گردنه پاطاق را درغرب کرمانشاه به بندد ، جنگ به شکست ما منجرمیشود یاحداقل پیروزی متفقین‌ما برای مدت شش‌ماه بتأخیر میافتد بنابراین من موافقت‌کردم‌که نیروی شوروی درایران واردشود وپس‌ازجنگ فکری برای خروج آنها خواهدشد.)

اطلاع از چگونگی پالایشگاه آبادان یا اهمیت سوق‌الجیشی گردنه پاطاق کرمانشاهان و صدها اطلاع دیگر را وزارت خارجه انگلیس بوسیله نمایندگانش فراهم کرده و در اختیار داشته و بموقع از آنها بهره برداری کرده و میکند.

اکنون که ما در معرض یك تحول بزرگ قرار گرفته‌ایم ویکی‌ازمزایای این تحول همه جانبه بودن آن است ، بایستی نمایندگان سیاسی ما در خارج غفلت وتسامح گذشتگان‌را جبران کنند و این نقیصهٔ قلت اطلاع وعدم‌آشنائی ما را بجهان امروز بر طرف سازند.

چون نوشیروان در مملکت بنشست دادکرد. و درروزگار پدرش مردمان‌ازوی عقل‌وتدبیر دیده‌بودند، چون‌نوشیروان‌برتخت‌بنشست همه‌مردم‌شادشدند،ودرویشان‌راگفت‌که کاری‌کنیدوازمردمان‌چیزی مخواهیدوهرکه تن‌درست‌بودگفتی کشاورزی‌کن، وهرکه نابینابود اورا ازخزانهٔ خویش‌چیزی داد وگفت‌نخواهم‌که در پادشاهی من درویش‌بود وکشاورزان‌راگفت: تاهیچ‌زمین‌را بیکارنمانند وهرکه تخم نداشت ازآن‌خودبداد،وهرکجا زمینی ویران‌بودبگفت‌تاآبادان کردند و هرزنی که شوهر نداشت او را شوهرداد ، و هرزنی که درویش بود اورا از خزانه جهاز کرد.

(ترجمهٔ تاریخ طبری)

دکتر خسرو فرشیدورد

دنبالهٔ شماره پیش

دستور تاریخی زبان فارسی

پیشوند می و تحول آن درزبان فارسی

دیدیم که می وهمی در گذشته بیشتر براستمرار وعمل درجریان دلالت می‌کرده است وامروزاین جنبه ازمی ضعیفترشده‌است. نفاوت دیگرمی استمراری درگذشته وحال اینست که این دستورافزار امروزقابل حذف نیست مگردرفعل بودن وداشتن که دیگرهیچگاه«می» درآنها ظاهرنمی در حالی‌که فعل درقدیم بخصوص فعل مضارع بدون «می» هم بر استمراردلالت‌می‌کرده‌است . درقدیم فعل استمراری‌هم با «می» آمده‌است وهم بدون‌آن

مثال برای امراستمراری، بدون همی و«می» و باآنها :

اکنون صبرکن تامن نامه کنم (بلعمی‌ازبند۳٦۸لازار) لشکررا بفرمودکه همه‌فرمان وی ببرند (اسکندرنامه ازبند ۳٦۸لازار) . تومیخورندا ترا منادمت می‌کنم (دارابنامه طرطوسی) .

مثال برای ماضی استمراری بدون همی وباآن: پس قراخان آنجا همی بود وملکی روم‌کرد (بلعمی لازار بند ۳۸٤) . پس پیغمبر همچنای برفت (ترجمهٔ تفسیر طبری لازار۳۸٤) .

مثال برای مضارع استمراری بدون می وهمی وبامی وهمی : او راگلشاه خوانند (بلعی ازبند۳۷۴لازار).آن را احدگویند (بلعمی‌ازبند۳۷۴لازار) . مردان جهان مرا بنکوهند وگویندکه سمك در سرای‌کبست (سمك عیارج۲ ص٤٧) یعنی می‌نکوهند و می‌گویند. آنجای عین‌الشمس خوانند همی (هدایةالمتعلمین لازاربند۳۷٤) او آنست‌که آدمش همی‌گویند (بلعمی لازاربند۳۷٤) .

۳- معانی دیگرهمی ومی درگذشته وحال

درقدیم «همی» علاوه برآنچه دیدیم معنی‌هائی داشته‌که امروز ازبین رفته است و

این معانی عبارت بوده‌اند از :

۱ـ همی به معنی «همچنان» که خود برنوعی استمرارو دوام دلالت می‌کند دراین صورت همی پیشوند فعل نیست وگـاهی هم‌اصلا فید فعل نیست بلکه قید صفت یـا قید دیگر است ماقند: اندر آن دوبهشت دو چشمـه است همی رونده (وجه‌الدین از لازار بند ۳۹۲) .

همی وقتی پیش از«تا»ی انتهای زمان و مکان بیاید بیشتر به‌معنی همچنان بـوده است مانند : اندر صورت موسی شد واندرصورت عیسی شد واندرصورت محمد ... شد وهمی تا اندرصورت ابومسلم شد (زین‌الاخباراز بند ۳۶۰ لازار).

همی بابعضی ازفعلها نیز به‌معنی همچنان می‌آمده‌است ازآن جمله‌است در بعضـی ازمواردکه با ام، ای، است... همراه بوده مـانند این‌مثالها که ازبند ۳۶۶ لازارنقل شده است: همچنانکه این هفت‌آسمان همی ببنند، زیرما اندرهمی‌آسمانست، (ترجمـه تفسیر طبری) همچنان همی پراست ازجوس (تاریخ سیستان).

۲ـ همی برای تأکید بکارمی‌رود وآن دراین مواقع‌ست :

الف ـ وقتی‌که با بعضی ازقیود وگروههای قیدی‌گروه قیدی تازه‌ای میسازدمانند همی ناگاه، همی دروقت، همی وقت سحر، همی ناچاره، همی چه، همی چرا. «همی» در این موارد به فعل تعلق ندارد بلکه به قیود و گـروههای قیدیئی‌که بعد از آنها می‌آید مربوطست مثال اینگونه‌گروهها را قبلا دیدیم.

ب ـ دربعضی ازمواقعی‌که همی یا می با فعل فاصله دارد این واژه برتأکیددلالت می‌کرده است نه بر استمراریا بر وجه فعل مانند : چون‌آن زن‌که با تو همی خصـومت کرد وهمی سخن‌گفت اندرکارشوی خویش (تفسیرکمبریج چاپ دکتر متینی ص ۳۶۷).

ج ـ دربعضی از مواردی‌که همی بعدازفعل می‌آمده است مانند : لاله مـیان‌کشت بخندد همی زدور(رودکی) .

د ـ دربعضی ازمواقعی‌که «همی» یا «می» ازطرفی و«به»ازطرف دیگردریك‌جاجمع می‌شده است همی یا می نیزبرتأکید دلالت می‌کرده است نه براستمراریا وجه فعل‌مانند

آنچه دراین بیت فردوسی می‌بینیم:

از او رستم شیردل خیره ماند بروبر همی نام یزدان بخواند

اما اجتماع «می» و«به» گاهی هم براستمرار یا بروجه فعل دلالت می‌کرده است مانند: «می بشکافت» به‌معنی «می‌شکافت» دراین بیت عطار:

موی می بشکافت مرد معنوی در کرامات و مقامات قوی

هـ هنگامی‌که «همی» یا«می» با «همی یا «می» دیگرجمع میشده‌است مانند : امیر با خواجه همی سخن می گفت (بیهقی ص ۱۷۰) ازسراپایش همی می‌تافت نور(مولوی).

۳ـ همی بدون ارزش معنائی ـ «می»امروزکمتر بدون‌معنی وارزش‌دستوری بکارمی‌رود جز درمی‌بایست ومی‌باید که ازبقایای قدیمست اما درقدیم‌دربسیاری‌ازموارد «می» یا «همی» ارزس معنائی یادستوری نداشنه است وتشخیص این مواردازمواردی‌که می یا همی معنی تأکیدی دارد دشواراست این موارد عبارت بوده‌اند :

الف ـ دربعضی‌ازفعلهای امرواین درصوورتی بوده است‌که «می»یا «همی»براستمرار دلالت نمی‌کرده است مانند: میکوش به هرورق‌که خوانی (نظامی) میفکن برصف رندان نظری‌بهترازاین (حافظ). مرتضی را می مکن ازخود قیاس(عطار) .

ب ـ در بعضی از صیغه‌های فعل بودن و داشتن وبعضی از فعلهای حالتی که مثالهای‌آن را پیش‌ازاین دیدیم اینك مثال دیگر: همی خبرنداری‌بامردم‌که خدای‌عزوجل (تفسیر کمبریج ص۳۷).

بنابراین ازبین رفتن «همی» و«می» تأکیدی وهمی ومی بدون ارزش معنائی یا کم شدن اینگونه «می»ها ازجلوه‌های مهم تحول فعل فارسیست.

ج ـ فعل‌آغازی[۱] ـ گاهی همی برفعل‌آغازی ودلالت می‌کرده است مثال از لازار: پیغامبر لشکرها فرستادن گرفت تا کاروان همی زدند (بلعمی یعنی شروع کردند به زدن کاروانها) . خبربه هارون شد به طبرستان‌همی‌آمد ونامه‌کرد به یحیی (بلعمی)یعنی شروع کرد به‌آمدن...

۱ـ مراد ازفعل‌آغازی (inelhative) فعلیست‌که برشروع کاری وادامه‌آن در زمان دلالت می‌کندفعل‌آغازی دربعضی اززبانها ازجمله درفارسی‌باستان دارای‌ساختمانی خاصست‌که درآن صورت باید فعل‌آغازی را دارای نمودی خاص نیز شمرد .

دـ جائی‌که ماضی یا «می» ارزش ماضی بدون «می» (ماضی مطلق) را دارد و به ماضی مطلق عطف می‌شود ویا برعکس مانند: برخاست وعصابه دست‌گرفت وباپسران به مشایعت می‌آمد وایشان را وصف می‌کرد ومی‌گریست پس‌گفت ای پسران من چون درمصرشوید به‌یك دروازه درمروید (سوره یوسف ازتفسیرعتیق برگزیده دکترخانلری ص ٥٤). ارمن شاه‌نامه برگرفت وبدست شهران وزیرداد وشهران وزیرنامه برگشاد و میخواند واحوال به‌ارمنشاه می‌گفت (سمك عیارج۲ ص ۱۸۰). هامان وزیرچون می‌آمد فرمود (سمك عیار، ج ۲ص۱٤۳)

تفاوت «همی» و«می» ـ درفارسی دری قدیم «همی» دو صورت داشته است یکی صورت غیر مخفف‌آن (همی) ودیگر شکل مخفف آن یعنی می . عمل «می» و «همی» تا حدی یکسان بوده است اما این دودستورافزاردرعین حال این تفاوتها را با هم داشته‌اند:

۱ـ «همی» بیش از «می» ازفعل جدا می‌شده است.

۲ـ «همی» بعدازفعل می‌آمده ولی «می» چنین نبوده است .

۳ـ دیدیم «همی» با قید صفت هم می‌آمده اما «می» چنین نبوده‌است مانند همی تا، همی ناچاره. همی رونده .

٤ـ «همی» با «می» یا «همی»دیگرجمع می‌شده است اما «می» چنین نبوده است .

۵ـ «همی» بیش از«می» برای تأکید می‌آمده است .

٦ـ «همی» بصورت‌کلمهٔ مستقل هم بکارمی‌رفته است ولی «می» چنین نبوده‌است.

۷ـ «همی» بیش از«می» دارای معنی استمراردوام بوده است .

۸ـ «همی» بیش از«می» بدون ارزش معنائی بکاررفته‌است.

بنابراین ازاین تفاوتها روشن می‌شودکه «همی» ازلحاظ جنبه‌های مختلف‌دستوری غالباً از«می» قویتربوده است خواه ازلحاظ داشتن استقلال وخواه از لحاظ دلالت بر استمراروتأکید وغیره .

نتیجه ـ حاصل این بحث اینکه درقدیم وسعت دامنهٔ کار«همی» و«می» از لحاظ لفظی ومعنائی خیلی بیش‌از امروزبوده و کاراین دستورافزاردرطول زمان روبسادگی نهاده است . «همی» از قرن هشتم ونهم به‌بعد درنثرمنسوخ‌شده است و«می» ازآن زمان به بعد به شکل‌امروزی خود نردیك گردیده است . (پایان)

گزارنده: دکتر سیدحسن سادات ناصری

داستان ابوسعید حسن بن عبدالله مرزبانی سیرافی

(۴)

سخنی از ابوسعید سیرافی

(ابوحیان) گفت : و همچنین درمیان سخن گوید : خدمتگزار شهریار در خشنودی او گامی بیش نمی‌نهد ، مگر اینکه بوسیلهٔ آن بسابقه و اقدامی نائل‌شود، یا بهره ومقامی بدست آورد .

ابوسعید وپیری

ابوحیان گفت : هیچ‌کس را از مشایخ ندیدم که از روزگار جوانی یادآورنده‌تر وبر سپری شدن‌آن باندوه ترازوی باشد ، همانا وی چون میدید یکی از همگنانش موی سرش به سپیدی گراییده تسلی می‌یافت و پیوسته ازحال وی به هنگام جوانی و روزگار تازه رویی پرسش می‌کرد . وچون نزد او از سخنانی که به پیری وجوانی باز بسته است یاد میشد، ازروی شوق می‌گریست ونالهٔ مشتاقانه بر می‌کشید وگله و مویه سرمی‌داد و بیشتر مقطعات محمود وراق‌رادربارهٔ پیری‌همی‌خواندوبرآن‌همی‌گریست. وروزی برخواند:

فان یکن‌المشیب طرآ علینا و ولی بالبشاشة والشباب
فانی لااعاقبه بشیء یکون علی أهون من‌خضاب
رأیت بان ذاك و ذا عذاب فینتقم العذاب من العذاب

اگر موی سپید برما فرازآمد و خرمی جوانی‌را بدور راند ،
من آن را به هیچ چیزی ساده‌تر از حنا بستن بازخواست نمیکنم .
چه همانا اندیشیدم کـه هردوان شکنجه‌است ، و شکنجه ازشکنجه کینه میکشد .

(ابوحیان) گفت : وبرای‌ما ازمحمودوراق، دربارهٔپیری ، گریان گریان فروخواند :

ولو أن دارالشیب قرت بصاحب علی ضیقهـا لـم نبع داراً بداره
ولکن هذا الشیب للموت رائـد نخبرنـــا عنـه بقرب مزاره .

واگرهماناخانهٔ پیری برای‌کسی‌مستقرمی‌بود، من اورا باهمه‌تنگی‌اش، بهیچ‌خانه‌یی عوض نمی کردم .
ولیکن این‌پیری پیشرومرگ‌است ومارا به‌نزدیکی دیدارش خبر میدهد .

شراب

ابوحیان‌گفت : ابوسعید ، مطابق مذهب ابوحنیفه فتوی میراند و ازآن پشتیبانی میکـرد . در مجلس وی از مباح بودن شراب خرمـا سخن بمیان آمد . یکی از مردم خراسان او را گفت : شیخنا ما را از حدیث ابوحنیفه و فرمودهٔ شافعی بازگذار . رای خود تودر آشامیدن شراب خرما و اندازه‌یی که مست نمیکند ومیکندچیست ؟! ـ گفت : « اما مذهب (فقها) مشهوراست و روی بـرگاشتنی ازآن نیست . ولی چیزی‌که رای اقتضای آن میکند وخرد آن را واحب می‌شمارد و از روی احتیاط دربایست است و تمسك بآن بهتر، ترك و اعراض از باده خواری است » .

باوگفت : خدایت تندرست داراد ، برای ما باز نما » !
گفت : « همانا بدان ، اگر مستی‌آور درکتاب خدای تعالی و در راه

وروش پیغامبرش(ص) حلال هم می‌بود، برشخص خردمند فرو گذاشتن ورها کردن آن ببرهان عقلی واستحسانی بایسته می‌بود . چه آشامندهٔ آن بهرنافرمانی کشیده می‌شود وبهربلائی رانده میشود و نزد هرخردمند وجوانمردی نکوهیده‌است . چه او را از پایگاه خردمندان و فاضلان و ادیبان باز میدارد و در گروه دیوانگان می‌نهد و افزون براین به مغز وخرد و جگر و هوش زیان میرساند و درشکم زخم‌هایی تولید میکند واز آشامنده‌اش جامهٔ رستگاری و جوانمردی و بزرگی را بر میگیرد ، تا اینکه اورا به منزلت پری‌زده وگول و تن آسان فرو می‌افگند . درنیافته میگوید و نادانسته فرمان میدهد ، بشگفتی نیفتاده همی‌خندد و بی‌سبب زاری میکند . برای دشمن‌خویش فروتن می‌شود وبدوست خودهمی‌تازد . کسی‌را خواسته می‌بخشد ، که شایستگی آن‌را ندارد ؛ وآن کس‌راکه سزاوار بخشش‌است، محروم‌میدارد؛ و درجایی‌که نیازمند بامساك است ، زیاده‌روی‌میکند . ستایندهٔ او نکوهش‌کننده‌او می‌شود، وکارهای وی مورد سرزنش واقع میگردد . بنده‌اش اورا حرمت نمی‌نهد و خانواده‌اش بدو نزدیك نمی‌شوند و فرزندش از او همی گریزد و برادرش از وی همی ترسد . در برانداختهٔ گلوی خویش همی غلتد و در سرگین خود غوطه همی خورد و برجامهٔ خویش پیشاب‌همی‌راند . چه‌بسا خویشاوند خودرا می‌کشد وهم طایفهٔ وهم قبیلهٔ خویش را دشنام می‌دهد و همسر خودرا رها میکند و اسباب خانهٔ خویش‌را می‌شکند و بدشنام لب می‌گشاید وهرسخن درشت وناخوشی برزبان میراند . همسایه‌اش باونفرین میکند و یارانش وی‌را تحقیر میکنند. نزدخداوند مورد ملامت و پیش مردمان‌نکوهیده است . وچه بسیار درحالت مستی‌آثار و نشانه‌های‌اندوه بر وی‌عارض‌می‌شود . پس خون میگرید وگریبانش‌را از اندوه

چاك میزند . نزدیك را فراموش میکند ودوررا بخاطر میآورد . کودکان بـاو همی خندند و زنان نادره‌ها ولطیفه‌ها براو همی‌بندند . و بااین همه ، از خدا دور و بشیطان نزدیك‌است ؛ ودر راه فرمانبرداری از شیطان مخالفت یزدان کرده است . شیطان باو چیره می‌شود و بجاآوردن گناهان بزرگ وفواحش و بدستوری داشتن ناشایست و تباه ساختن نماز و شکستن سوگندان‌رادرچشم او همی آراید ؛ گذشته از آن پشیمانی که درهنگام بخود بازآمدن باو روی میآورد و گذشته از آنکـه در روز رستاخیر مستوجب رنج و شکنجهٔ خداونـد می شود . »

مردگفت : بخدای سوگند همانا گفتار ووصف‌تو دربارهٔ شراب،ازهر هویدایی و برهان آشکاری و راهنما و اثری وگفته وخبری دل‌نشین‌تراست » .

شیخ او را گفت : « اگر وقتی که بی‌برابر است نمیگذشت ، برای هر صفتی که یادکردم‌ولفظی که آوردم، به آیتی از کتاب خدای یاخبری‌ازپیغامبر خدای (ص) استشهاد میکردم : تا جایی که بگویی این الفاظ مشتق ازآنها و بیرون آمدهٔ از آنهاست . ولیکن موضوع ظاهرتر و مشهورتر ازاین است که بیان یا روشنگری شود . و ابوحنیفه را مسائلی است که من باو نمی‌پسندم و یاران‌برگزیده‌وراویان‌مذهبش‌بااو درآن مسائل‌مخالفت‌کرده‌اند. ولی هرعاقل و دانا وزیرك وهوشیاری‌را لغزشی است وهراسب‌نیك ونژاده‌یی‌را بسررفتنی. وسخن چون بسیارگشت، ازاشتباه تهی‌نمی‌ماند ، وگفتار چون درپی‌هم‌آمد، از دوگونگی و تناقض عاری نمیگـردد «والله‌المعین علی‌امرالدنیا والدین» ـ و خدای برکار دنیا و دین یاری کننده است .

سخن عاشقان

ابوحیان‌گوید‌که: ابوسعیدگفت: «روزی درباب‌الشام بمسجدی‌درآمدم

که ابومنصور عمری را ببینم . عربی‌را دیدم که برپشت خفته‌بود وتوبرهٔ خویش را زیر سرنهاده و این ابیات را با خوشترین گلوگاه ونیکوترین آوازی زمزمه می‌کرد :

سماء الحب تهطل بالصدود و نارالحب تحرق من بعید
و عین الحب تأتی بالمنایا فتغرسه علی قلب عمید
واول من عشقت عشقت ظباً له فی‌الصدر قلب من حدید .

از ابر دوستی باران منع واعراض‌می‌بارد وآتش مهر ازدورمیسوزاند.
وچشم محبت آرزو میآورد وآن‌را در دل عاشق می‌نشاند .
ونخستین کسی‌راکه عاشق‌شدم، آهویی‌بودکه درسینه‌دلی ازآهن‌داشت .

اوراگفتم : « ابیات‌را بازگو » ؟ - مرا گفت : « برمن درآمدی و مرا از آنچه درآن بودم بازداشتی . دراین مسجد خودرا تنها ساختم‌وآرزوهایی می‌پروردم‌که دست‌کشیدن وخار برآوردن ازدرخت قتادآسان‌تر ازآنها بود؛ و تو آن آرزوها را برمن تباه ساختی . پس من‌آن ابیات را ازگفتهٔاو بخاطر سپرده بازگشتم و اورا واگذاشتم .

پیری

ابوحیان توحیدمی‌گفت : ابوسعیدسیرافی، این ابیات‌را برای‌ما خواند.

تفکرت فی‌شیب‌الفتی و شبابه فایقنت أن‌الحق للشیب واجب
یصاحبنی‌شرخ‌الشباب‌فینقضی وشیبی‌الی‌حین‌الممات‌مصاحب

در پیری وجوانی مرد اندیشیدم ، پس بیگمان شدم که براستی پیری را دربایستی ناگریز است .

آغازجوانی بامن‌همراهی میکند، سپس میگذرد ؛ درصورتی‌که پیری تا هنگام مرگ همراه است .

(مانده دارد)

مرتضی مدرسی چهاردهی

ادبیات معاصر عرب از نظر استاد وحید

(۲)

نهضت تازه ادبی درشرق پدیدآمد ، شعرعرب بااسلوب نودرآن‌داخل شد، با لباس دل‌ربا وجمال استقلال اندیشه درنظرها جلوه‌گر گشت.

همین جنبش است‌که دانش‌های طبیعی را منتشر نمود وخردها را بلند ساخت، بررخسارشعردرهای تازه بسیارگشوده نیك‌بینان چنان عقیده دارندکه این نهضت راه پهناوری برای پیشرفت وترقی است که پدران ما بخواب هم هرگر نمیدیدند!

امروزملت‌های شرق برآستانه جنبش اجتماعی قرارگرفته‌اندکه‌درتاریخ بی‌مانند است.

دوره‌های شعر عربی : به تقسیم تازه امروزی شعر برسه بخش است : ۱ـ غنائی ۲ـ پهلوانی ۳ـ روائی (داستانی)

شعرغنائی : شعری راگویندکه‌ازعواطف واحساسات مخصوص‌حکایت کند مانند غزل، مرثیه ، هجو، مهربانی، پند و اندرز و مانندآن، ازانواع اشعاری‌که عاطفه شاعردرهنگام هیجان واحساسات وذون اقتضا میکند .

چون این‌گونه اشعاردر هنگام ترنم و نواختن آلات موسیقی خوانده میشود ازاین جهت فرنگیان غنائیش‌گویند خواه دروقت غنا بکار رفته باشد یا

یانه، هرگاه درشعرهای عرب دقت نمائیم خواهیم دید که همه ازهمین قسم نخستین (غنائی) اند، هیچ شاعر عربی را از دیرترین زمان تاکنون نخواهیم دیدکه بجز این جورشعروی سایراشعارش اهمیتی داشته باشد، عرب‌ها دراین بخش ازشعرمقام عالی را حائزاند، هرگزازاین مرزبیرون نرفته‌اند ،

اما فروسی وگاهی هم قهرمانی گفته‌اند ۱ .

شعری است که ازشخص خاص یا ازشخصیت مخصوصی که مجمع و مرکزعواطف واحساسات باشد حکایت کند، یعنی کارها وحوادث واتفاقات و اخلاق وصفات آن شخص رامصورسازد وعواطف واحساسات بزرگی رادر شنونده به‌هیجان آورد ۲

روائی : اشعاری راگویندکه درضمن قصه‌ها وحکایت‌های تمثیلی وغیر آن اوضاع واحوال زمانه و زندگی را تابلوسازند، فضیلت‌ها واختیارات انسان را درقالب داستان مجسم نمایند ۳

پس مقصود ما ازدوره‌های شعرعربی اوضاع و احوالی است که در ادوارتاریخ بمناسبت زمانه برشعر عارض شده است ازحیث آنکه شعرنوع واحد غنائی است نه انواع متعدده . مهمترین این دوره‌ها سه دوره است .

۱- فروسی شخص زیرك درسواری وبطولی را دلیرگویند ومناسبت این نام‌گذاری پوشیده نیست .

۲- درشعرهای فارسی این‌گونه شعرفروسی مصداق زیاد دارد وبیشتر حکایت‌های مولوی وبوستان شیخ وسنائی وبیشتردیوان‌های دیگرازاین‌گونه بشمارآیند .

۳- این‌گونه شعرداستانی‌را فرنگیان (رمان) نامند ودرزبان فارسی حکیم نظامی مخترع بلکه خداوندگار این هنربشمارآید چنانچه افسانه خسرو وشیرین هنوز در جهان نظم ونثربی‌مانند است .

نخست دوره باستانی ـ مقصود ازدوره قدیم درشعرعرب اشعاری است که ازدورترین زمان‌ها تاآخرهای شهریاران اموی بنظم درآمد، برای آن کهنه‌اش خوانند که نخست تاریخ انشاء آن قدمت دارد ودوم حافظ اسلوب عصرجاهلیت است .

زیرا از حیث موضوعات ، تعبیرات و مناسبت‌ها حافظ موجودات آن عصراست و هیچگاه تغییر و تبدیلی در آنها ندادند و در اشعار دوره باستانی این‌گونه مضمونها روشن است . درنگ بر اطلال یعنی خانه‌های خراب که اثری ازآن بجا مانده ، خطاب بزنان هودج‌نشین و وصف شوق و وجد ، تخلص بمدح و هجا و فخر و مانند آن .

تفاوتی مابین شاعران عصر جاهلیت و زمان اسلام نیست جز این که شعرای جاهلیت در اشعاری که نسبتش بآنها درست است از طبیعت دور نیفتاده و به تکلف نزدیك نشده‌اند ، مثلاً هرگاه در مقام مدح وفخربرمیآمدند اسبان خود را درهنگامیکه از سواری آنها خوشنود شده بودند می‌ستایند ، هرگاه مردانشان بخوش خوئی ، کرامت و مهمان نوازی ثابت بودند افتخار میکردند ، هرگاه دردها ، رنج‌ها و یا منظره‌ای از مناظر طبیعت را وصف مینمودند آنچه را میدیدند یا درك میکردند به وصف میپرداختند .

طبقه اول از شعرای دوره اسلام هم درترکیب و تعبیر ادبی پیرو آنان بودند جز این‌که احساسات و ادراکات‌شان را نداشتند و در موقعیت آنان درنگ ننموده‌اند . آری تفاوت بسیار است مابین کسی‌که بحکم طبیعت از احوالات مخصوص خود سخن میگوید . با آن‌کسی که برای طمع مادی یا نیازمندی شعری بسراید ، تفاوت از زمین تا آسمان است » .

دکتر هراند قوکاسیان
اصفهان

کلیسای وانك حضرت مریم در روستای هزار جریب فریدن (اصفهان)

شاه عباس ثانی پس از پدرش شاه صفی در سال ۱٦٤۲ میلادی‌برتخت سلطنت نشست . وی نیز مانند سلاطین پیشین صفوی رفتارش باارامنه ملاطفت آمیزبود . در اواخر سلطنتش یعنی‌درسال ۱٦٦٤ ارامنه در روستای‌هزارجریب فریدن کلیسائی بنام کلیسای حضرت مریم بناکردند .

استپانوس‌پرتز کشیش محقق و تاریخ نگار فریدنی در این‌باره‌مینویسد : « دوتن از رهبانان کلیسای اچمیادزین ارمنستان به منظور جمع آوری اعانه وارد فریدن شدند و ضمن بازدید از روستاهای ارمنی‌نشین آن سامان به‌قریه هزارجریب رسیدند . اهالی محل از این‌دو روحانی بگرمی استقبال کردند . نام آنها خلیفه داوید و خلیفه استپانوس بود .

مردم از خلیفه داوید خواستند که باتوجه باینکه تعداد ساکنان روستای هزارجریب به ٦۰۰ خانوار میرسد و تمامی آنان دروطن سابق خود صاحب کلیسا و معبدگاه بوده و اینك ازآن محروم میباشند به آنان اجازه داده شود تا درهزارجریب بتأسیس کلیسای وانك اقدام کنند . »

خلیفه داوید درجواب آنان گفت : « بدون اجازه شاه وهم‌چنین موافقت کاتوغی‌گوس تقاضایتان برآورده نخواهد شد . »

آنگاه مالك قریه که باو « آقا » مینامیدند گفت : « من میروم وازشاه تقاضا میکنم تا فرمان تأسیس کلیسا را صادر فرمایند ، شما نیز خلیفه استپانوس را بـه نزد کاتوغی‌گوس اعزام دارید تا پس از کسب موافقت او اقدام نمائیم . »

خلیفه داوید این پیشنهاد را پذیرفت و خلیفه استپانوس را با هدایا به اچمیادزین روانه ساخت . کاتوغی‌گوس بخواسته مردم ارج نهاد و در روز یکشنبه « گل‌آرا » که از اعیاد بهاره عیسویان بوده ویك هفته پیش از عیدپاك میباشد به خلیفه استپانوس درجهٔ اسقفی اعطاء کرد تا پس‌از بازگشت بایران ضمن رهبری ارامنه فریدن بساختن کلیسای حضرت مریم در هزار جریب همت گمارد .

مالك هزارجریب نیز با تقاضای کتبی اهالی بهمراه هدایا و تحف بصوب اصفهان عزیمت کرد و پس‌ازسه‌هفته تماس با مقامات دولتی سرانجام بحضور شاه باریافت وتأسیس کلیسارا دریافت کرد وبه‌هزاجریب بازگشت. شور وشعف فراوانی درمیان مردم فریدن بوجودآمد ، چراکه آنان در این رهگذر امید توفیق نداشتند .

آنچنانکه بی‌درنگ با علاقمندی زیاد برروی تپهٔ مسطحی واقع درسمت جنوب قریه حصارهای ضخیم و محکم کلیسارا بالا بردند و پس‌ازساختن‌معبد و دیگر ساختمانهای کلیسا اقدام کردند . عیسویان چون این خبر را دریافتند با هدایا و ارمغان از اطراف و اکناف فریدن برای بازدید ازکلیسای نوبنیاد

حضرت مریم به قریه هزارجریب براه افتادند .

بنای معبد ودیگر ساختمانهای کلیسا در تابستان سال ۱۶۶۶ میلادی پایان پذیرفت . درهمین قریه دارالعلم دینی نیز تأسیس یافت که تعداد کثیری ازطلاب علوم دینی در آن مدرسه ، در محضر رهبـران مذهبی تلمذ کردنـد . اسقف استپانوس که مردی متدین و پاکدامن بود باکمال ایمان و علاقمندی ارامنه این سامان را در امور مـذهبی و اجتماعی رهبری کـرد . در آن ایام قراء ارمنی‌نشین فریدن و بربرود و همچنین همدان و روستاهای تابعهٔ آن در قلمرو مذهبی کلیسای هزارجریب بود .

در سالهای نخستین کـه از بنای کلیسای هزارجریب گذشت چندتن از روحانیون تحصیل‌کرده بدست اسقف استپانوس بدرجه رهبانی رسیدند کـه یکی از آنها خلیفه هوهان بود که چون با اسقف نامبرده برسرمقام اختلاف حاصل‌کرد به اچمیادزین رفت و در آنجا به دریافت درجهٔ اسقفی (اجتهاد) نائـل شد وپس از آن بـه ایران بازگشت و از بربرود وارد فـریدن و سپس هزارجریب شد .

اسقف‌استپانوس چون چنین‌دید دستورداد تا وی را دریکی از اطاقهای کلیسا زندانی‌کنند ولی اقوام و آشنایـان اسقف هوهان وی‌را شبانـه از بند رهائی دادند و به اصفهان گریخت و درآنجا به ملاباشی مسلمانان پناه برد . ملاباشی اسقف عیسویان را بـه نزد شاه برد و واقعه را بعرض رسانـد . شاه دستورداد تا پنجاه سرباز مجهز عازم هزارجریب گردند و اسقف استپانوس‌و همدستانش را با دستبند بحضور آوردند . سربازان بجانب فریدن راهی‌شدند و پس از غارت کلیسا ، کلیه اشیاء آنجا را به یغما بردند ، درهای‌کلیسا را

خردکردند وهمچنانکه قراربود اسقف ودیگر روحانیون را دست‌بسته‌باصفهان آوردند . شاه صفوی پس از مشاهدهٔ این احوال دستور داد تا بر نمازخانه های جلفا ، فریدن ، بربرود مالیات های سنگین وضع کنند ومالیاتی به‌میزان سی تومان هم برای کلیسای هزارجریب درنظر گیرند . اسقف استپانوس و اندرکارانش مدت یکسال در زندان اصفهان بسر بردند .

امروز که قریه هزارجریب خالی از سکنه ارمنی است و کلیه آنها در سالهای اخیر به ارمنستان مهاجرت کرده‌اند ، از این‌کلیسا تنها بعنوان یادبود سنگنبشته‌های مقدسین برسر در ورودی حیاط کلیسا و طرفین درب ورودی معبدگاه باقی مانده است .

بعضی از رباعی‌های منسوب به خیام را در مجموعه‌ها و دیوانها بنام افضل‌الدین کاشی ، مجدهمگر ، مهستی ، عراقی ، خواجه عبدالله انصاری ، نجم‌الدین کبری ، سلمان و عبیدزاکانی‌یافته‌اند. بسیاری از آنها را میتوان چنین پنداشت زیرا شیوهٔ بیان و روش فکری خاصی در آنها نیست که بتوان جزماً ردکرد یا پذیرفت . حتی بعضی از آنها را میتوان از خیام ندانست و از آن شاعرانی دانست که بنام آنها ثبت کرده‌اند .

(دمی با خیام)

ادیب طوسی

انجمن ادبی حکیم نظامی

بیهوده دمی بود

زاین عمر که بیهوده دمی بود گذشتیم
بیهوده دمی از عدمی بود گذشتیم
ازدل که بسودای خوشیهای جهان‌بود
واز جان که گرفتار غمی بود گذشتیم
چون حاصل هربیش‌که دیدیم کمی‌بود
زین‌حاصل اگر بیش وکمی‌بودگذشتیم
برصفحهٔ عالم‌که همه‌رنگ‌وفریب‌است
از نقش صفاگر رقمی بود گذشتیم
گر مهر دلارای مهی بود بریدیم
ور صحبت صاحب قدمی بود گذشتیم
از بتکده کانجا همه جولانگه بتهاست
وز کعبه که بیت الحرمی بود گذشتیم
طوسی چو وفا می‌نکند دولت اقبال
گرحشمت دارا و جمی بود گذشتیم

ذکائی بیضائی

رئیس انجمن ادبی طهران

عالم انوار

این فروغ عالم افروز ازرخ رخشان کیست
چرخ بـا این نظم بیچون تابع فرمان کیست
خور بدین تابش بود مجذوب خورشید دگـر
آندگـر خورشید محو چهرهٔ تابـان ز کیست
جمله معلولند و سرگـردان و حیران ذره وار
آخرین علت کدام است و جهان حیران کیست
ما چوگوی اندرخم چوگـان گـردون بیقرار
گوی گردون بیقرار اندرخم چوگان کیست
در دل هر ذره پنهـان است مهری تـابناك
ذره را مهر کـه در دل مهر را پیمان کیست
هرکسی خواهان مطلوبی و پویـای رهیست
تاکه یابـد یار را و یار تـا خواهان کیست
گرنه بـا عشق رخ او زار ما را مام دهـر
سینه‌ها سوزان زتف آتش هجـران کیست
نیست چون قدش نهالـی در گلستان وجـود
یا رب این سرو سهی رفتار از بستان کیست

دوش میگفت این سخن باخود ذکائی بـا نشاط
غرق انوار است دل از چهر نور افشان کیست

کمال زین‌الدین

مدیر انجمن ادبی کمال

شرمسار : . !

از کنار کوچه‌ای خاموش و سرد سایه‌ای لرزان به تنهائی گذشت
شرمساری ، بیقراری ، خسته‌ای مست و افتان و تماشائی گذشت
گفتمش چون شدکه مینالی، بگفت هر دمم باجهل وخودرائی‌گذشت
طفل‌جانم بـا هوسهـا خو گـرفت کار این کودك ز لالائی گذشت
کورشد چشم جهـان بینـم دریغ کار چشم من ز بینائـی گذشت
رانده تـا از هرکس و هرجا شدم عمرمن بـا باده پیمائی گذشت
تـاگسستم رشته پیونـد دوست روز و شب در ناشکیبـائی گذشت
چشم عبرت بین من تاریک مـاند پر بها عمری برسوائـی گذشت
حاصلی جز ننگ و بدنـامی ندیـد آنکه از تدبیر و دانائـی گذشت
بگذر از پیمانه نوش ژنـده پوش کار این رسوا بشیدائی گذشت

هرکه را در سر هوای نفس شد
ازکمال و عقل و زیبائی‌گذشت

سرهنگ اوژن بختیاری

زندگی یا خیال

پایان زندگانی ما جـز خیـال نیست
مـا را ز روزگار بدل جـز ملال نیست
کومنصب و مقام و کجا حشمت وجلال

کان را نشان نکبت و این را زوال نیست
خوش آنکسی که جاه وجلال آرزو نکرد
خوشترکسی که در طلب جمع مال نیست
ما همچوکوه پای بدامان کشیده ایم
چون ماجرای کون و مکان جز وبال نیست
اوژن چرا ملول زگشت زمانه‌ای
بگذار بگذردکه بغیراز خیال نیست

حسین وفائی

لالهٔ خونین

چه بیادگار دارم زتو غیراشك و آهی
شده روزو روزگارم زغمت شب سیاهی
به دلم زند شبیخون چوخیال چشم مستت
بجز آستان اشکم نبود گریز گاهی
مپسند تیره روزم چوشب سیه ز محنت
که بغیرعشقت ای ماه نباشدم گناهی
بجز از غم‌تو با من کسی آشنا نباشد
زمن این یگانه همدم نشود جدا الهی
دل‌خویش کردم‌ازعشق‌تو همچولاله خونین
که مگرشوم هم‌آغوش نسیم وصل گاهی
ه بباغ هستیم خنده ز غنچهٔ مرادی
نه بـه شام تیره‌ام جلوه‌ای از فروغ ماهی

چونسیم هرنفس دربدرم به رهگـذاری
که مگر چوعطرگل گاه بجویت براهی
به‌لبم رسیده‌جان بی‌رخ یار وترسم ازآن
که چوشمع‌مرده‌درشب‌نرسم به‌صبحگاهی
چو کتاب خاطرات تو زند ورق وفائی
چه بیادگـار دارد زتو غیر اشك و آهی

محسن بیگدلی «جلالی»

فریب

بیگاه و گه که زلف ترا شانه میزدیم — با دست خویش شعله بکاشانه میزدیم
مجنون شعار از کرم عشق ذوالفنون — مـا طعنه هـا بمردم فرزانـه میزدیم
تا درحریم میکده گشتیم باده نوش — با یاد چشم مست تو پیمانه میزدیم
درتیره شام هجر گرفتار وهم خویش — فارغ زعقل و دین‌ره افسانـه میزدیم
در خلوتیکـه بـا دل افسرده داشتیم — حرف ازوفا و لطف‌تو فتانه میزدیم
دل مینمود شکوه ازآن دام پرفریب — فریاد مـا ز فتنه‌ی آن دانـه میزدیم
درطاق وجفت بوسه ازآن لعل آبدار — با شور و التهاب بسی چانه میزدیم

با این خیال و وهم (جلائی) براه وصل
آتش بجان خویش چو پروانـه میزدیم

نیکو همت

بهار گلبن

هنوز از غم هجر تو اشکبار منم — بیادعشق‌تو چون ابر نوبهار منم
هنوز با من شوریده برسر قهری — هنوز باتوبهـرشیوه غمگسار منم
بسان باده گلرنگ مستی افزائی — چولاله ازغم عشق‌تو داغدار منم
توئی که رشته‌الفت‌بریده‌ای ازمن — بعهد دوستی و مهـر پایـدار منم
حریم‌قدس‌تونازم‌که هست‌قبله‌مرا — رموزعشق بیان‌کن‌که رازدارمنم
زخاطر همه عشاق رفته ای امـا — هنوزعاشق زارت درین دیارمنم
فرج فزاترم از بامداد نوروزی — نشاط بخش دل مردم فگـارمنم

ز جام چشم تو مست است «همت» شیدا
کـه چون شراب دلاویز پـر شرار منم

اصغربکائی (وفا)

پیام جفا

زپیك دهر پیام جفا شنیده منم — ز مردمان زمانه وفا ندیده منم
امیدمهرو وفاداری‌ازکسانم‌نیست — زکوی وشهربویرانه‌هادویده‌منم
بگلشنی که درآن‌یارهمزبانی‌نیست — چوبوم ازسرهرآشیان پریده‌منم
نگشت دورفلك برمراد من هرگز — دریغ‌ودردکه مرغ‌بخون‌تپیده‌منم
چه‌سودازآنهمه‌مردی‌ومردمی کردن — کسی‌که‌خارجفادردلش‌خلیده‌منم
بجای ساغر لبریز از وفا و صفا — زدست‌ساقی‌غم‌باده‌هاکشیده‌منم

اسیر هرکس و ناکس شدم بپاس وفا — بلا و محنت دوران بجان خریده منم
وفا براه وفا بیجهت شتاب مکن
ز پیک دهر پیام جفا شنیده منم

وحیدزاده (نسیم)

قطعه

بنام یکی از رجال معروف که از دیرباز راه و رسم مردی و دانش‌پروری و خدمت بخلق را فرا راه خویش قرار داده منظوم گردید

زهی خجسته خصالی که نزد اهل بصر — سپهر جاهی و فرزانه مهتر دوران
فروغ رای رزینت در آسمان هنر — بفضل ایزد یکتا همی‌بود رخشان
از آن بعقل و خرد شهره‌ای که از ره حزم — ز فکر بکر تو هر مشکلی شود آسان
معین دولت و ملت بگاه دشواری — جهان جود و کرم گاه بخشش و احسان
کمر به بندگیت بسته است مام وطن — از آنکه هستی فرزند لایق ایران
دعای خرد و بزرگت هما رأیمن داشت — زحادثات زمان در حمایت یزدان
به نظم و نثر بدیع ار پدر مدیح تو گفت
کنون پسر بستاید بشعر خوش اینسان

معاصران

محمود بهروزی

ساری

وصف پیری

دیدار آن نگار پریشان کند دلم — مشکل شود زهرنگهش بار مشکلم
من شیخ سالخورده و اوشاب تازه سال — او نازه راه و من بـه بن راه واصلم
در دلبری هرآنچه کند سعی بیحساب — هرگز بقدر بال مگس نگرود دلم
درمن نگاه او چه‌اثر؟ زآنکه بیگمان — دیدار یار باشد تحصیل حاصلم
پیری چنان گسیخت رگ جسم و جان من — بینم اجل معاینه کاندر مقابلم
رفته بسی است سال رمق از جوار جسم — رفته بسی است وقت قوا از مفاصلم
دیرینه مدتی است که از کید روزگار — پیری بدست و پای فکنده سلاسلم

چون طایر شکسته پر و بال درقفس یا زیر دشنه صید صفت نیم بسملم
من داشتم دلی بجوانی پر از امید از نور عشق بود فروزنده محفلم
درآسمان حسن چو خورشید تابشم در بحرجلوه ـ جلوه فروشی چو ساحلم
اکنون چنانم ازغم پیری که نشکفد دیگر گلی زگلبن امید از گلم
روزی دریغ گوی جوانی شدم که شد
نور جوانی از افق عمر زائلم

اسمعیل معمائی

ساری

پایان‌هستی

اندکی دیگر نماند ای‌نازنین نازت نه‌بینم دردل شب. کنج خلوت‌محرم‌رازت نه بینم
دیگرآن‌افسانه‌ها . آشوبها. پایان پذیرد پرزنان درآسمان شوق . پروازت نه بینم
هرشب اندربستر اندیشه.آغوشت مگیرم باکس وناکس ترا پیوسته دمسازت نه‌بینم
رازها دارم زلطف وناز و قهر و خنده‌ات میروم من تا دگربار آنهمه نازت نه‌بینم
قصه‌ها گفتند از رسوائی و دلدادگیها ای‌جفاجو دیگران را قصه پردازت نه‌بینم
آخرای‌آشوبگر سیمینه‌پیکر. نازتاکی؟.. مرده‌ام‌کردی،دگر.آن‌شوروشهنازت‌نه‌بینم
گر زشهد لعل‌لبهای تو من جان داشتم زین سپس . شیرینی لبهای طنازت نه‌بینم
در خرامیدن نبودی سرو قدی همطرازت درصف‌سیمین‌بران جانا. سرافرازت نه‌بینم
نغمه‌های دلکشت با تار دل کرده غمینم در هوای ساز دل دیگر هم آوازت نه‌بینم
ازکنار تربتم چون بگذری رورا بگردان تا چو هنگام حیاتم چشم غمازت نه‌بینم
چون معمائی ببازم جان خود طرفی‌نبندم در جهان عاشقی همراز و جانبازت نه‌بینم

حسین معادی (امید)

عمربی‌قرار

ایام عمر رفته و باری نبسته ایم با عمر بی‌قرار قراری نبسته ایم
دیرانه سر که ره دهدم درمقام قرب مارا که عهد درشب تاری نبسته ایم
مادل شکسته‌ایم و اسیر هوای‌نفس دل را به مهر روی نگار نبسته ایم
لب تشنه‌ایم‌وماند‌ه‌دراندیشه‌وصال طرفی ز نو عروس بهاری نبسته ایم
غوغای‌دل سوی‌جنون میکشدمرا عهدی برای بوس و کناری نبسته ایم
سرمایهٔ‌حیات‌زکف رفت‌وصدفسوس زین مایهٔ گران که بکاری نبسته ایم
ای‌شمع عمرچندبراین‌سوختن‌شتاب طرفی زفیض لیل و نهاری نبسته ایم
عمر عزیز رفت زکف رایگان امید
گاه رحیل آمد و باری نبسته‌ایم

سیزدهمین سال انجمن مدیریت ایران

انجمن مدیریت ایران طی مراسمی که باحضور آقای هویدا نخست وزیر برگزارگردید سیزدهمین سال فعالیت خودرا آغازکرد. در این مراسم شمار کثیری از شخصیتهای طراز اول اقتصادی و مدیران برجسته بخش عمومی و خصوصی حاضر بودند و آقای نخست وزیر پس از استماع سخنان تیمسار سپهبد علی محمد خادمی رئیس هیئت مدیره انجمن مدیریت ایران و مدیر عامل «هما» سخنان مهمی پیرامون مسائل اقتصادی و تورم جهانی و پیشرفتهائی که امر مدیریت در ایران داشته است ایراد نمودند و ضمن توجیه نقش مدیران ایرانی در پیشرفت و رشد اقتصادی کشور، فعالیت انجمن مدیریت و تأثیری که در شناخت مسئاه خطیر مدیریت در ایران داشته است ستودند. در این مراسم آقای هویدا پرچم مراکز انجمن مدیریت استانها را به رؤسای هیات مدیره که عموماً از شخصیتهای دانشگاهی واز میان رؤسای دانشگاههای شهرستانها انتخاب شده‌اند به آنان تسلیم داشتند.

بیانات تیمسار سپهبد علی محمد خادمی مدیرعامل «هما» و رئیس هیئت مدیره انجمن مدیریت ایران

در مراسم مزبور همچنین سپهبد علی محمد خادمی مدیرانجمن مدیریت ایران ضمن تشریح وظیفه خطیر و حساسی که در عصر متحول کنونی بعهده مدیران ایرانی واگذار شده، اقدامات انجمن مدیریت را در راه بسط‌وتوسعه

آن برشمردند وضمن خوش آمد و سپاسگزاری از حضور آقای نخست وزیر و اعضاء انجمن در مراسم سالگرد انجمن مدیریت ایران اظهار داشتند که :

یکسال ازفعالیت و خدمات معنوی وعلمی‌انجمن مدیریت ایران‌گذشت و اکنون خدای بزرگ را شاکریم که به جمع ما یاری داد تا دراین سال نیز بـه پیروی از تدابیر خلاقه شاهنشاه آریا مهر و در اجرای منویـات سازنـده معظم‌له و با راهنمائی و دستور جناب نخست وزیر بـه نشر واشاعه اصول و مبانی مدیریت بارعایت سنت‌های ملی و تاریخی ایران بپردازیم ، درحقیقت درطول این یکسال به حداکثر توانائی خود کوشیدیم کـه مهارت مدیران را دردست بکار بردن فنون وهنرهای مدیریت افزایش دهیم .

بسیار خوشوقتیم که هرسالی‌که میگذرد برگ های زرینی بر صفحات درخشان تاریخ کشور شاهنشاهی ایران و جامعه متحول و مترقی ما اضافـه می‌شود و اینك که نخستین سال دومین دهه انقلاب ثمربخش شاه و ملت را با کوشش وجهش بیشتر می‌گذرانیم دورنمای شکوهمند و امیدبخشی در بـرابر خود داریم که با هدایت مدبرانه رهبر عالیقدرمان بسوی‌آن‌گام برمیداریم .

امسال مراسم دوازدهمین سالروزتأسیس انجمن مدیریت ایران درحالی برگزار میشود که ملت ایران در امرمهم نفت پیروزی بزرگی را بدست‌آورده است و با استقرار حاکمیت مطلق برصنایع نفتی و اعمـال مدیریت ملی براین صنعت عظیم ، وظایف خطیر وحساسی دربرابرمدیران ایرانی قرارگرفته‌است. همه میدانندکه رهبربزرگ وخردمندما همواره براین‌نکته مهم تأکیدفرموده‌اند که بایدبرای‌مسائل‌ایرانی‌راه‌حلهای‌ایرانی‌ارائه کردوجناب‌نخست‌وزیرهم‌مکرراً

براین دستور جامه‌عمل پوشانیده‌اند ، در این صورت مسأله مدیریت درایران نیز از این تفکر حکیمانه نمیتواند جدا و منفك باشد .

ملت ایران بعنوان ملتی بـا فرهنگ ، با سوابق کهن تاریخی و سنن درخشان ملی ، شناخته شده است و اینك برما مدیران است که درسایه رهبر آگاه و توانا چرخ‌های مختلف مملکت را درحدود وظائف ملی و مملکتی که برعهده داریم ـ چه در بخش عمومی وچه در بخش خصوصی ـ بـه بهترین نحو گردش درآوریم وهریك بسهم خود کارآئی و ارزش های خود را برای اداره امور وظائف محوله نشان دهیم .

جناب آقای نخست وزیر

خوشوقتم بعرض برسانم که انجمن مدیریت ایران با درنظرگرفتن این نکات و باتوجه به اهمیت رسالت خویش تاکنون در انجام برنامه‌هائی کـه براین زمینه تنظیم و اجراکرده است با راهنماهائی های آن جناب باموفقیت قرین بوده است همچنان‌که :

ـ بمقیاسی وسیع‌تر از سال های گذشته به ترتیب مجالس سخنرانی و تهیه و چاپ و انتشار متون سخنرانی‌هائی‌که عمومـاً از طرف صاحب نظران بنام ، بعمل‌آمـده اقدام کرده است که یك سری از آنها به عنوان نمونـه ای ازکارهای انجام شده تقدیم آن جناب میگردد .

ـ ازطرف دیگر بنابدستور ریاست افتخاری به توسعه انجمن مدیریت ایران در مراکز مختلف در سطح استان‌ها مبادرت نموده است تـا مدیـران

مسئول درهرمقام ودرهرمکان با آشنائی بیشتر باصول و فنون مدیریت، بتوانند در بهبودکار و نیز در افزایش میزان بهره وری و ازدیاد تولید ملی و تسریع و افزایش رشداقتصادی ، بیشتر قرین توفیق باشند . تعداد اعضای انجمن مدیریت در ایران ، بیش از یك هزار نفر وتعداد مؤسسات عضو انجمن مدیریت ایران تهران بیش از ۷۰ مؤسسه می‌باشد .

ـ برای یك پارچگی انجمن درسطح ملی با مطالعات و بررسی‌هائی که از اواسط سال ۱۳۵۰ شروع شد ، اساسنامه جدیدی برای انجمن مدیریت ایران تهیه وپس‌ازمذاکره و مشاوره با هیئت‌های مدیره و مشاوران هیئت‌های مدیره وکسب نظر متخصصین ، اساسنامه حاضر بصورت نهائی تهیه و برای کلیه اعضای انجمن درایران فرستاده شده است تا با نظرات جدیدی‌که برای تغییر و اصلاح رسیده است ، پس‌از بررسی نهائی و تصویب هیئت مدیره با اجازه جناب نخست وزیر این اساسنامه ، اساسنامه نهائی و تصویب شده اعلام می‌شود .

ـ علاوه بر این‌ها ، انجمن از گروهی از مدیران مجرب و نیز از اندیشمندان و اعضاء صاحب نظرخود دعوت‌کرده است‌که با گردهم آمدن و مبادله نظر وهم‌آهنگ‌کردن تجارب گرانبهای خود ، انجمن‌را یاری دهند تا درتهیه برنامه درازمدت و باآینده نگری وسیعتری بتوانیم در انجام وظائف خود بیشتر پیروز گردیم .

اجازه‌می‌خواهد باستحضار برساند که مطبوعات‌کشور نسبت به‌انعکاس متون‌سخنرانی‌هائی‌که درانجمن مدیریت‌ایران شده به یاری انجمن برخاسته‌اند

و این خود دلیل و گواه این معنی است که مسائلی که دراین مرکز طرح شده، نه تنها برای خبرگان و دست‌اندرکاران مدیریت بلکه عموم مردم قابل استفاده و بهره برداری بوده است و بدین مناسبت از طرف انجمن مدیریت ایران از ناشران ـ مدیران ـ سردبیران ، مسئولان و خبرنگاران مطبوعات که با انجمن مدیریت ایران همراهی و همگامی نموده‌اند ، نهایت تشکر دارد .

انجمن مدیریت ایران با الهام از تدابیر خلاقه شاهنشاه آریا مهر به حساسیت رسالت ووظائف ارشادی خطیری که بعهده دارد آگاه بوده وهست و از اینرو در مراکز مختلف انجمن مدیریت ایران بررسی و اظهار عقاید و و تبادل نظر و داد و ستد تجارب مدیران دائماً انجام و درامر « مدیریت » مذاکره، مطالعه ، تفحص غور و مداقه می‌نمایند و امیداست با شناخت تمام جوانب زندگی اجتماعی و تاریخی وفرهنگ و سنن و فلسفه و نظرات اصیل قوم ایرانی ازاصولی پیروی نمایند که مسأله مدیریت در ایران درچهارچوب اساسی و اصولی و در عین‌حال بادست مایه های ملی حل و فصل و نشر و انتشار یابد و بمورد عمل و اجرا گذارده شود تا بتوان با امیدواری تمام ، موفقیت بیشتر مدیران ایرانی را تضمین کرد .